هذا کتاب مستطاب جاودان خرد

هو الله تعالی

در عهد دولت ابد مدت اعلیحضرت قدر قدرت قدر شوکت همایون صاحبقران خسروی شاهنشاه گیتی ستان السلطان ابن السلطان ناصر الدین شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه

بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیمر اساس خداوند یکتا را که خرد از شناختن و دریافت کُنه او
آگاه نیست و هیچکس ستایش او بسزا نبارد کرد و از او درود بر همه پیمبران
و وخشوران از نخست تا پایان زمان که جهان را از گمرهی ایمن و از
دام اهرمین رهانیده اند سپس چون در زمان شهریاری خسرو
صاحبقران شاهنشاه گیتی ستان خدیو ملک پاسبان پایه آرامش
جهان و مایه آسایش مردمان پدر بر پدر شاه و ایران خدیو
جهاندار شه ناصرالدین خدیو که روزگار خسرویش پاینده و خورشید
بخشش تابنده باد از پرتو دادش گیتی آباد و ایران مینونشان که
وطن نیاکان باستان فارسیان است از شکوه نوی برین گشته

و روز بروز دانش و هنر بیشکار روی باشکاری است
من بنده شرمنده و مسافر مظلوم مانکجی لیمجی هوشنک
هاتریا ملقب بدرویش فانی ایرانی نژاد که بیست و سه سالست
برای حب وطن نیاکان خود از هندوستان بایران
آمده و در پیدا کردن نامهای باستانی همواره در کوشش است
مختصری از نامه نامی و گنج گرامی کان دانش و بینش جاویدان
خرد که اندکی از اندرزهای شت وخشور و خشوران شهنشاه
پیشداد پیشداد هوشنک و اندرز دانشوران دیگر است
بدست کرده برای بهره یافتن مردمان و آگهی ابنای زمان
از راه و روش پادشاهان باستان ایران اگرچه سخنان
حکمت آمیز که هریک از آن وحی منزل از حضرت شهنشاه
هوشنک بیشمار است ولی بنده همین نامه را بدون الحاق

چیزی دیگر محض تعداد نسخه بچاپ رسانید تا بخردان را بینش

و شادی افزاید و عوام الناس و غافلان از معنی هر بد که

نیکی تو میپسندارکان بدی کرد و ن فرو گذارد و دران

رها کند فرض است فعلهای بد تر پیش روزگار در هر

کدام دور که خواهد اکند را براه راست هدایت

نماید که از پیروی نفس اماره روی بر تابند و از آزار و ستم

خلق یزدان دست بردارند و از فیض الهی بهره یابند

و بدانند که آفریدگار آفرید کار نیکی است و از آفریدن

کل مخلوق نیکی خواسته و هیچکدام را تفاوتی نگذاشته

همه خلق یک خداوند و از نسل یک آدمند مایه همه از خاک

و بازگشت همه بخاک است بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش زیک گوهرند چه عضوی بدرد آورد روزگار

دگر

دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید

که نامت نهند آدمی پسند یزدان نیکی با خلق اوست

و چنانکه با خلق اوست و چنانکه خود با همه نیکی کند خواهد

که بندگان خود نیز با هم مهربان باشند و اذیت و آزار

بر هیچیک از مخلوق خود روا ندارد و همه را بکردار پاداش

کند از کسی نپرسد اینت از کیست گوید کردارت چیست

و از همه آفریدگان ایمان خواهد یقین داشتن بوحدانیت

ذات پاک خداوند و نیکی کردن با آفریدگان او دیگر بهر

زبان مقبول و بهر مکان مطلوب و از هر قوم باشد

مرقوم است چه یزدان و چه الله و چه تاری

باک یزدان همه را توفیق خیر

عطا فرماید ۱۲۹۳

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوارتر ستایش پروردگار عالمیان هم اظهار جمال و کمال

صفات واسمای خویش است در مظاهر ظهور و خفای اول

والاخر و مجال بروز نمون ظاهر و باطن که کریمه هو الاول

والآخر والظاهر والباطن ناطق است بآن یامن بدا

جمالک فی کلما بدا ولایق ترنیایش آفریدگار آدمیان

هم ابراز نثار د محمدت خود است از آینه زبان جامع صور

واعیان که بمودای لااحصی ثناعلیک انت کما اثنیت

علی نفسک شاهدی است بران حدیث آنجا که ازیزد

شناسیست سپاس اندیشی ما ناسپاسیست توجرات

بین که همت میزند جوش که گیرد قطره دریا را در آغوش

شایسته بر تسلیمات سرور کاینات که بظاهر اسنه عذی گرید

در جالست هم اظهار قرب و منزلت خودش است که حدیث

لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل مخبر است

ازان و بایسته بر صلوات خلاصه موجودات هم افاضه رحمة

واهب العطیات است در اوامر بصلوات او که آیه ان الله

و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه

و سلموا تسلیما مشعر است بر آن صلی الله علیه و آله الکرام

محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش

بر ضمایر ارباب بصایر مخفی و مستتر مبادکه راقم این کلمات

و جامع این مقالات المحتاج الی ربه الکریم ابن حاجی شمس

الدین محمد حسین میگوید که در سال هزار و شصت و پنج هجری

نبوی علیه و آله الصلوات که نواب مستطاب مستغنی القاب

گرامی ذات شایسته صفات رضیة الاطوار مرضیة

الشعار پاک طینت والا همت کسری عدالت حاتم

سخاوت کریم الطبع جلیل القدر عالیمقدار پاکیزه نهادی

که سمو مرتب و جلالت شان و نجابت نسبت و بلندی

اخلاق شایسته و کردار بایسته این بزرگ بزرگوار پایهٔ

ندارد که اگر سالهای بسیار صاحب قدرتان سخن و بلند

تماشان معنی در تلاش بیان آن آیند از عهدهٔ ادای اندکی

از بسیار و عشر از معشار آن برآیند تا در حوصله مانند چون

منی چه گنجد و از دست و زبان منی چه برآید که از کمالای

صوری و معنوی و فضایل ذاتی و مکتسبی این روح مجسم

و جان مصور حرفی تواند نوشت یا نکته تواند بیان نمود

هر که را دیده بصیرت باز بود و چشم حقیقت بینش گشاده
و از سعادت انوار طلعت همتش پرتو یافته میداند که این گفتار
تکلفی و تصلفی نیست اما بمودای ما لا یدرک کله لا یترک کله
چون خواهش آن کرده که برخی از صفات جمیله این حمیده
خصال را که فراخور دریافت چون منی بود در بیان آرد تا
محرومان محفل سامی مرتبتش را نیز از شنیدن و خواندن آن حظی
وافر و نصیبی کامل نصیب آید لهذا بمنصه ظهور می نگارد که
از جمله خصایل رضیه این بزرگ کرده الهی معرفت و شناسایی
موحد حقیقی و واحد تحقیقی است که با وجود جهت کثرت
اشتغال بلا نهایت مدرسیت در مشاهده شاهد وحدت
در عین صحبت در خلوت اند که حجاب کثرت مانع جمال وحدت
نمیشود و در عین خلوت در صحبت که ظهور وحدت حجاب

پسند طبع مبارکش افتاده و نیت خیر امنیتش همین است
اگر مکارم اخلاق و محاسن صفات و اشعار دلپسند
و کلمات ارجمند سعادت مند بنماید و بتجریز جمع و ترتیب
آید مجلدی علیحده باید بنهایتش کلمه چند از طلعت مشکل
پسندش نیز درین انتخاب ایراد نموده با آنموذجی از
کمالات صوری و معنوی بوده فرموده اند شکر مر خدایرا
که از عبادت بندها مستغنی است و بر آن اجر میدهد
و نیز فرموده اند الحرص سوء مزاج النفس کما ان الاستسقاء
سوء مزاج الکبد و فرموده اند جهل مرکب خادم لطاهر
دلسوز بباطن منافق است نگذارد که صاحبش ملزم
شود و نگذارد که بصواب برسد فرموده اند اهل دولت
زندگانی بعزت فرموده اند دوست دوست دو

باشد مگر دوستان دنیا که با هم دشمن اند و دشمن دوست
دشمن بود بخلاف دشمنان دنیا که فقرا اند که دوستان دنیا
دوستند ایشانرا فرموده اند بهترین کلمات و جامع ترین
همه صفات ادب است علم با عمل مال با بذل دوستان بی غش و دغل
عافیت بدن با جمعیت دل فرموده اند اگر دنیا فی الحقیقه
زشت نیست چونست که طالبانش آنرا نکوهش میکنند اگر
درویشان نکوهش آن نمایند بجاست که دشمنان اند
گفته اند که وجوه حرمت قمار یکی آنکه دوست را بطن غلبه
قایم مقام دشمن کند شکر مر خدا را که همگی اوقات این صاحب
صاحب نظر بخلاف ابنای عصر و اصحاب دهر که بشهوات
حسی و لذات بدنی میگذرانند صرف کمالات نفسانی
و تحصیل مثوبات اخروی و تذکار سخنان اکابر حکما و کبار

مواعظ و نصایح فضلا و حقایق و معارف عرفانست

مؤید اینحال و مقال آنکه بتاریخ مذکور صدر که رتق و فتق

معامله صوبه مالوه بحسن تدبیر و رای صایبش منوط و مربوط

بوده و این رهین احسان استعداد سعادت صحبت و

خدمتش را التزام کرده روزی از روزها که مذکوری از کلمات

موعظت آیات حکما درمیان بوده ازین دولتخواه صمیمی استفسار

فرمودند که کتاب جاودان خرد را که حقیقتش بعد ازین

تحریر خواهد یافت بنظر درآمده بعرض رسانید که نام این کتاب

بگوش نرسیده تا بدیدن چه رسد بزبان حقایق بیان گذشت

که نکات دلپذیر و کلمات دلاویز این کتاب بیش از آنست

که بحیطه تعریف آید و بیشترین اوقات ما بمطالعه آن بسر میگذرد

شما هم عبوری نمائید چون فقره چندی از آن بنظر درآورد

الحق سخنان خوب سودمند بسیار دران یافت از پادشاهان

عظیم الشان و دانایان باستان که خاص و عام ازان بهره

مند گردند نهایتش چون اصل کتاب عربی بود اگر ترجمه شود

و بواسطه ایجاز کلام عربی مترجم عبارات طویل الذیلی

بجهة وضوح آن ایراد نموده که لطافت لفظ و معنی پوشیده

مانده بخاطر آورد که مضمون آنرا بشوق عبارتی فارسی

که محض ترجمه نباشد تحریر نماید که هم عبارت مختصرتر و هم

توضیح معنی ظاهرتر گردد بناءً علیه فقره چندی موافق

اراده نوشته بخدمتش برده خواند و اراده خاطر را عرضه

داشت پسندیده فرموده که اگر این کتاب تا آخر بهمین

دستور تحریر یابد نسخه خوبی میشود و چنین کند موجب

اشاره در تمحیص آن کتاب بوده که بسببی از اسباب

رفتن این حقیر از صوبه مالوه بدرگاه گیتی پناه اتفاق

افتاد و بحسب اتفاق که بعضی از عزیزان وارد کلبه فقیر

میگشتند و بتقریبی ازین انتخاب درمیان می آمد یارانرا

از شنیدن این سخنان وقت خوش میشد و باتمام این

ترغیب مینمودند تا آنکه بوساطت یکی از دوستان

موافق اصل کتاب که عربی بود بدست آمد چون معلوم گردید

که این کتاب از مؤلفات استاد فاضل ابو علی مسکویهٔ

صاحب کتاب الطهارت است که خواجه نصیر الحق و

الملة در وقتی که اراده ترجمه آن کتاب که اکنون باخلاق

ناصری مشهور است مینمود در حق کتاب الطهارت

چنین فرموده اند که معانی بدان شریفی از الفاظ بان

لطیفی که گوئی قبا ئیست بربالای آن دوخته خلع کردن

و در لباس عبارتی وا بی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد

و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و

غیب گوئی مصون نماند اراده فسخ آن عزیمت نموده

که هرگاه مثل خواجه در حق کتاب الطهارت چنین نوشته

باشد و این کتاب در الفاظ و معانی بهتر از آن بود این مسکین را

با این قلت بضاعت از کجا استطاعت آن بود که از عهده

ترجمه آن بر آید آخر الامر بخاطر رسید که در واقع این نسخه انتخاب

ترجمه ایست که دیگران کرده اند نه ترجمه و این معنی هم علاوه

آن گردید که اندک تصرفی نیز در آن نموده آید مثل آنکه چون

صاحب کتاب سخنان هر حکیم را از حکمای روم و فرس

و عرب و هند جدا جدا نقل کرده و بدین اعتبار تکرار بسیار

در کلمات واقع گشته مکررات را تا میسر باشد حذف کند

و در بعضی مواضع موافق مقام استشهادی از احادیث
و اشعار اکابر وسخنان عرفا الحاق نماید و در ترتیب نیز
تقدیم و تاخیری نسبت مناسبت جایز دارد چنانکه در
اصل کتاب پیدا شدن جاویدان خرد را که بعد از سخنان
هوشنگ ایراد نموده فقره در اول انتخاب ثبت کرده و
احادیث اصل کتابرا بلفظ نقل کرده و ترجمه نموده و بسبب
این تغییرات چون نسخه علیحده شده بانتخاب تسمیه نمود توقع
از مکارم اخلاق مطالعه نمایندگان آنکه اگر خطائی در نظر
آرند اصلاح نمایند

در پیدا شدن کتاب جاویدان خرد

استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد مسکویه میگوید که
در عنفوان شباب که مطالع کتاب ابی عثمان جاحظ که

باستطاله الفهم موسوم است میکردم که تعریف بسیاری

از کتاب جاویدان خرد وصیّت حضرت شاهنشاه پیشداد

هوشنگ کرده بود من خواهان وجویان آن شدم بعد

از سعی وجد بسیار آنرا در ملک پارس بدست آورده

خواندم اگرچه این کتاب مشتمل ومشحون بود بکلمات

دلاویز ونصایح سودمند لیکن امثال و نظایر آن از

حکماء فارس وروم وعرب و هند فراوان یافتم مناسب

چنان دیدم که نسخه جاویدان خردرا باوصایا و مواعظه

حکماء اربعه درحیطه جمع وتالیف درم که علما وفضلارا

تجدید ذکری بود وجوانانرا ارشادی ومراجری از

مثوبات اخروی ودرپیدا شدن جاویدان خرد

استاد فاضل چنین میگوید که ابوعثمان حافظ در کتاب

خود نقل از فضل بن سهل که وزیر مامون بود کرده
که وقتی که مامون الرشید بحکومت خراسان از قبل پدر
خود آمد ملوک اطراف ایلچیان با تحف و هدایا بدرگاه
مامون میفرستادند از جمله حاکم کابل از دانایان آن
دیار رسول فرستاده بان نام و بمامون نوشت که
تحفه بجهة شما فرستاده ام که نفیس تر و بزرگتر و بهتر از آن
در روی زمین نیست مامون تعجب بسیار کرده گفت
بپرسید ازین مرد که آمده چه آورده گفت بهتر از علمی
که دارم چیزی نیاورده ام گفتند علم تو چیست گفت
تدبیر امور و رای صایب و دلالت بخیر مامون اکرام و
تعظیم او نموده گفت او را در منزل خوبی فرود آورند و
کیفیت احوال او را پوشیده دارند تا خبر او فاش نگردد

وبعد از فوت هارون الرشید که میان محمد امین و مامون

کار بقتال و جدال انجامید و محمد امین لشکر بخراسان

فرستاد روزی که خبر آمدن فوج محمد امین بعراق رسید

مامون کفش ذوبان را طلبید تا باو مشورت نمائیم

بعد از آمدن مامون باو کفش چه میکوئی و چه می بینی

در فرستادن لشکر بمقابله افواج محمد امین ذوبان کفش

که رای آنست که منصب و ملکیت قریب پس از روانه

شدن لشکر و آمدن خبر فتح ذوبان را طلبداشته صد هزار

دینار باو انعام فرمود ذوبان قبول نکرد و گفت مرا

ملک کابل بی چیزی نفرستاده که بالفعل محتاج باشم ورد

نمودن من اینمبلغ را از روی دلگیری و نداشتن قدر

آن نیست بلکه مترصد آنم که نعمتی از ملک بیابم که بهتر

و بزرگتر ازین باشد و آن کتابیست که در ایوان کسری
مدفونست و چون مامون به بغداد آمد بذوبان گفت
که آن کتاب در جائی که هست نشان باید داد تا کنده
برآرند بعد ازان که ذوبان نشان داد مامون فرمود
که همان موضع را بکنند و از آنجا در نگذرند چون آن
موضع راکنده بموجب که ذوبان نشان داده بود بسنگی
رسیدند که در زیر آن فضائی بود صندوقچه از آبگینه
سیاه ظاهر شد مقفل آنرا برداشته نزد مامون بردند
مامون ذوبانرا طلبیده گفت که این آن نعمتی است که
آرزوی آن کرده بودی گفت بلی مامون گفت صندوقچه
سربمهر است گمان نشود که خیانت دران کرده باشم
ذوبان گفت رعایا و زیردستان ملک را ازین قسم مو

عار

عار و ننگ نیست چگونه گمان شود که ملک از رعیت خود
کمتر و ناقص تر باشد پس ذوبان قفل صندوقچه را
گشاده از صندوق کیسه از دیبا بر آورده در پیش مامون
سر از یر کرده ورقی چند مکتوب از ان بر آمد که مجموع
صد ورق بود در صندوق غیر این چیزی نبود پس
ذوبان آن ورقها را در کیسه نمود بمامون گفت که این
صندوق بجهت نگاهداشتن تحفها خوبست بفرما نگاهدارند
و کیسهٔ اوراق را گرفته روان شد حسن بن سهل گوید
بمامون گفتم که بایست از ذوبان پرسید که درین
اوراق چیست مامون گفت من هم اراده آن
داشتم اما ترسیدم که مردم مرا ملامت کنند حسن گوید
بعد از رفتن ذوبان بخانه او رفته و از ان ورق ها

استفسار نمودم گفت کتاب جاویدان خرد است
که گنجور پادشاه ایران از حکمای قدما استخراج کرده گفتم
ورقی ازان بمن ده تا مطالعه کنم چون ورقی ازان
گرفته بنظر درآوردم چیزی نتوانستم فهمید آخر خضر بن
علی را که در علم و خط فارسیان مهارتی داشت طلبیده
آن ورقها بدو دادم تا خواند و تعبیر نمود و من در قید
کتاب می آوردم تا سی ورق نوشته شد و چون روز
باخر رسید بخانه رفته روز دیگر نزد ذوبان آمده گفتم
که در دنیا بهتر ازین علم باشد ذوبان گفت حکما این
علم را بسیار صیانت و محافظت مینمودند که رشد
دنیا و آخرت در اینست و من میخواستم که تمامی
این اوراق را بتو دهم تا کتاب کنی لیکن در خود دیدم

که زیاده از آنچه داده توانم داد بجهة استخراج آنچه ازین
ورقها است ممکن نیست و ایضاً از حسن منقول است
که روزی مامون از من سؤال کرد که از کتابهای عرب
کدام است از روی فایده بزرگتر من کتب مغازی
وسیر شمرده ذکر تفسیر قرآنی نمودم مامون گفت کلام الله را
بهیچ چیز مشابهت نیست باز گفت از کتابهای عجم
کدام است شمر نفیر بسیاری از کتابهارا تعداد کردم تا بکتاب
جاویدان خرد رسیدم مامون از کتابدار فهرست کتابهارا
طلبید نام این کتاب بنظرش در نیامد گفت چونست که نام
این کتاب در فهرست نیست گفتم یا رئیس المؤمنین این کتابیست
که از ذوبان گرفته نوشته ام مامون گفت آن را طلب کس
فرستاده از خانه طلبداشتم وقتی آورد که مامون بنماز بر خواسته

بود چون مرا دید کفت آن کتاب آوردی کفتم بلی پس از قبله
منحرف شده آنرا از من کرفته میخواند و چون از فصلی فارغ
میشد میکفت لا اله الا الله و دیکری را میخواند تا نزدیک
بآن شد که نمازش قضا شود کفتم یا امیر نماز فوت میشود
و این کتاب بجائی نمیرود کفت چنین است اما بسکه دل
من وابسته آنست میترسم که در نماز سهو کنم بهر طریقی آن
نماز را ادا کرده باز بخواندن مشغول شد تا تمام آنچه نوشته
شده بود خواند و کفت تتمه این کجاست کفت ذوبان نداد
که بنویسیم مامون کفت اکر نه آنست که او زنهاری و
ایلچی است هر آینه آنرا بزور از وی میکرفتم استاد ابو علی
کوید شنیدی شعف مامون را باین کتاب وصفت
ذوبان را در دادن آن و بتحقیق که آنچه من افزوده ام

باین کتاب از سخنان اکابر حکما و نتایج افکار قدما زیادتی

حسن این کتاب بآن بر توطاهر خواهد شد و بالله التوفیق

از کلمات هوشنگ شاه که اصل کتاب جاویدان خرد است

هوشنگ که از پادشاهان پیشدادیانست چنین گوید که ابتدای

هر چیز و هر کس خدا است و رجوع و بازگشت با او ست

و توفیق یافتن نیکوییها بعنایت اوست و بس نه از چیزی دیگر

و یا از دیگر کس پس هر که ابتدا را شناخت واجبست بر وی

شکر و هر که انتها را دانست لازم است بوی اخلاص و آنکه

توفیق را فهمید ضرورست او را عجز و زاری و هر که تفصیل را

برد بر او ست ترک مکابره و دعوی و نیز گفت بهترین

چیزی که به بنده داده شده در دنیا حکمت است و خوبترین

چیز در آخرت مغفرت و شایسته ترصفتی نظر بذات وی

متنبه شدن تا فعل بدی از و صادر نشود و اگر شود پشیمان

شدن و مصر نبودن و بهترین چیزیکه بنده را باید عافیت است

و پاکترین سخنی کلمهٔ توحید یقین سرهر شناخت است و

ستون علم عمل کردن بآن و مدار عمل نسبت پسندیدهٔ خدای

عزوجل و رسیدن بسنت التزام قصد و میانه روی دین

با اقسام شاخ و برگش همچون حصاریست با بر چهار رکنهای

هرگاه رکنی از رکنهایش تقاضای افتادن کند رکنهای

دیگر نیز روی بخراب شدن نمایند کارهای نیک چهار

شعبه است علم و عمل و سلامت سینه و زهد علم دانستن

ضروریات دینی و دنیویست و عمل کار کردن بمقتضای

آن سلامت سینه بمیرانیدن حسد و کینه زهد صبر کردن

و ترک فضول نمودن کارهای بندها منحصر است در چهار

خصلت

حصلت علم و حلم و عفت و عدالت علم دانستن چیزهای
خیر بواسطه ارتکاب و اشیای شر بجهة اجتناب حلم در دین
از برای اصلاح حال و مال و در دنیا بجهة مروت و بخشش مال
عفت در مشتهیات نگاهداشتن خویش در وقت شهوت
و محافظت آبرو در حین حاجت عدالت در وقت رضا
و غضب بجهة اعتدال که زیادتی نکند در وقت رضا و کمی
نماید در وقت غضب علم بر چهار وجه است اول دانستن
اصل حق دوم دانستن فرع حق سیوم دانستن قصد حق
که واقع نشود حق الا در آن و مراد از قصد وسط و اعتدالست
چهارم دانستن ضد حق که تباه نگردد حق الا بآن علم و عمل
قرین یکدیگراند چون مقارنت روح با جسد که هر یک ازین
دو بی دیگری صاحبش را فایده نبخشد حق دو گونه است یکی

تمام دنیا او را بود شجاعت فراخی دل وکشادکی سینه است

در اقدام باموز مختلفه وصبر تحمل کردن باموز مؤلمه و

مکروهات طبعیه وسخاوت جوانمردی نفس است بمستحق

وبخشش اموال جلیله بموقع حلم ترک کردن انتقام باقدرت

وحزم نگاهداشتن فرصت وفکر کردن در عاقبت دنیا

خانه کار کردن و آخرت جای مزد گرفتن مهار عافیت

در دست بلا است و سر سلامتی در زیر بال زحمت و ایمنی در

پوشیده به پرده ترس وبیم پس مباش در هر حال از این

سه حال بی آنکه متوقع ضدش باشی ای آدمی ترا اجلی است

نزدیک و راندیشه بی هنجار از لیل ونهار که ترا هست

دران اختیار تا نگاه کرده اجل بتو رسیده وتو کاری نکرده

ولیقین دار که همین مدتیست که حایلی است میان تو

واجل

واجل پس حیله کن که کار خود سازی پیش از رسیدن اجل
ای فرزند آدم بگردان نفس خود را نشانه سهام حوادث
که زمانه دشمن بنی آدم است و احتراز از دشمن واجب
است پس هرگاه تدبر و تفکر در نفس خود و دشمن خود نمائی که زمانه
مستغنی میشوی از وعظ واعظان گرامی و عزیز دار اجل
خود را بجهه صحبت باکسانی که سابق بر تو بوده اند و اکنون
در عدم غنوده هرگاه خوشحال شوی بعافیتی هر آینه غمگین
شوی ببلائی که روی بتو خواهد نهاد چه عافیت را باز گشت
ببلاست و هرگاه خوشحال کند ترا امیدهای دراز غمگین شو
به نزدیک بودن اجل دیر باز که رسیدن اجل وعده گاه امل است
حیله کردن در کارهای صعب بهتر از ستیزه کردن با مردمان
تانی در مهمات خوشتر از شتاب زدگی در آن نادان

بودن در جنگ سزاوارتر از عاقل بودن در امضای
آن و فکر کردن در عاقبت جنگ سرمایه جزع دان
پس تو ای جنگجو در حین جنگ دلیر باش تا ظفر و غنیمت
یابی و فکر در عاقبت آن منمای که منهزم شوی و عار
فرار بر خود پسندی ضعیف تر چارهٔ در جنگ نافع
تر است از سخت تر شدتی که در ان کنی هر گاه پادشاه
خود را مستقل داند در رای و تدبیر و مستقل و محکم شود
بر آن پوشیده ماند بروی رایهاء صواب دانایان حرام است
بر شنونده دروغگو دانستن گوینده را اگر در سه موضع
یکی آنکه گوید نادانی بر مصیبتی که باو رسیده صبر کرده دوم
آنکه گوید دانانی دشمنی نموده باکسی که بوی نیکوئی نموده
و نیکی کرده سیوم آنکه گوید حامی و نگهبانی کسی از او

پنهان شده سه چیز است که فساد آنرا بهیچ حیله باصلاح
نتوان آورد دشمنی اقربا و حسد همپیشها و قصوری که در
عقل ملوک بود سه چیز است که صلاح آنرا بفساد نتوان
آورد ملکه و عادت نیکی که در طبع دانایان بود قناعت
در طبیعت کسی که براه راست باشد سخاوت جبلی کریمی که
مشمول بود سه چیز است که از آن سیر نتوان شد یکی عافیت
دویم زندگی سیوم مال بلائی که از آسمان آید دوا کردن
محال است و مصیبتی که مقدر شده و گشته پرهیز نمودن
بیکار بد در دیست اول و نیک دوائیست اجل سه چیز است
که موجب سرور است در دنیا و سه چیز باعث اندوه و
آن سه که سبب سرور است راضی بودن بقسمت و بسیار
کوشش نمودن در روزی فردا و گذرانیدن بفراخی عیش

در طاعت خدا و آن سه چیز که اندوه است حریص بودن

در جمع مال و ادخار و سؤال کردن بلجاجت و الحاح و آرزو

مند بودن چیزیکه حسرت و ندامت در عقب دارد دنیا.

چهار چیز است عمارتهای عالی زنان خوب طلا و نقره ساز

و آواز بلاهای دنیا چهار چیز است کثرت عیال کمی مال

همسایه بد زن خاینه سختیهای دنیا چهار چیز است پیری

و تنهائی و بیماری و غربت و قرضداری و مفلسی پیاده گی

و دوری راه سه چیز است که به چیز نمیتوان یافت توانگر را

با آرزو و جوانی بخضاب و صحت بدارو و چهار خصلت است

که صاحبش را از نداشتن چیزهای دیگر زیان نیست لقمه حلال

خوردن حسن خلق راست گوئی دیانت شش چیز است که

برابری میکند بتمام دنیا خوردنی گوارا صاحب مهربان فرزند

نیکو

نیکوکار زن موافق سخن معقول عقل کامل راهنمائی بحقیقت
درستی طبع است پیشوای مشفق سخن نیک درد بی دوا تکبر
ورعنائی جراحت بی مرهم زن بد بار گران غضب سه چیز است
که خوبی آنها در سه محل ظاهر میشود مواسائی نفس در گرسنگی راست
گفتن در حق دشمن بشرط منفعت او عفو نمودن در وقت
غضب عاقل آنست که سه چیز نکند آرزوی چیزیکه بدست نیاید
سؤالی که مبادا نیابد بد تعهدی که از عهدهٔ آن نیاید دو چیز است
که آدمی بآن در غربت نیز غریب نیست مراعات ادب
و محافظت نفس از آزار مردم هشت خصلت است که از
عادت نادانست غضب بیجا بخشش بنامستحق تعب بیجا جایگاه
ناشناختن دوست از دشمن راز گفتن بنا اهل اعتماد نمودن
بنا آزموده نیک ظن بودن به بیعقل و بیوفا بسیار گفتن بیهوده

پادشاهی که ظلم کند از معنی پادشاهی وحریت برآمده مشابهت
بغلامان وبد اصلان نموده بود ووفا که از طبایع بیرون رود
بلا بجای آن نزول کند هرگاه امید کسی از کسی ببرد کینه وانتقام
در طبع او زنده گردد وهرگاه خیانت آشکار اشود برکت از میان
برود مزاج آفت حد است دروغ دشمن راستی جور خراب
کننده عدالت پس هر پادشاه که هزل کند هیبت او از
دلها رود ودروغ گفتن او را در نظرها خوار نماید وظلم کردن
ملک را براو سر آرد حکومت تمام نیست الا بسیاست نیکو
وبزرگی بدست نیاید الا باحتمال مؤنت مردم وعمل پاکیزه
نشود الا بتهذیب اخلاق وبزرگی قدر حاصل نگردد
الا باکرام سه چیز در سه موضع ضایع وتباه است تدبیر
صواب که باکسی بود واز وقبول ننمایند وآلات جنگ

نزد کسی بود که کار نتواند فرمود زر و مال نزد کسی بود که

فایده بمردم نرسد سه چیز در سه وقت لازم است بر

پادشاه عقوبت نکردن در وقت غضب و صبر نمودن

در حوادث و تعجیل کردن در صله چه در تاخیر عقوبت امید

عفو است و صبر در حوادث گشاده شدن رای

صواب و تعجیل در صله مستلزم مسارعت لشکر در رغبت در

اطاعت زیرا که هر گاه مشکلی پیش آید و راه تدبیر پوشیده

بود مانند آنست که مرواریدی در توده خاکی گم شده باشد

پس تمام آن خاک را به پرویزن باید بیخت تا مروارید بدست

آید همچنین در تدبیر صواب فکرهای عقلا را جمع نموده به پرویزن

فکر خود باید بیخت تا تدبیر صواب روی نماید با تدبیر صواب

هیچ افتادگی و پستی نیست و با عاجزی و زبونی تاج شرف

و نیز لیتی نیست حزم و تدبیر مرکبی است از برای حصول
مطلوب عاجزی و زبونی محرومی است از مطلوب چهار
خصلت است که موجب پستی بزرگان و پادشاهان است
تکبر نمودن و با زنان مشورت کردن و با طفلان جوانان
صحبت داشتن و قطع فصل معاملات که خطور شان لازم
بود اهمال ورزیدن پادشاه نیست تا از زراعت خود
میوه نچیند و جامه از کارخانه خود نپوشد و اسب از
نتاج اسپان خود سوار نشود و زن ملک خود نکاح نماید
و حکم امینخان درست نمیشود الا بتدبیر صواب و تدبیر
صواب میسر نیست الا بمشورت و مشورت صورت
نمی بندد و الا بتدبیر عقلای و ناصحان مخلص بزرگ
داشتن بزرگتر و انصاف ورزیدن با همسر امیدوار کردن
خردتر

زنان مشورت کردن و از نتاج خود

فروتر باعث بدست آوردن عنان تدبیر صواب است
بر عاقل واجبست مواظبت حق خدا تعالی بطاعت و
شکر و حق پادشاه وقت باخلاص فرمانبرداری و نصیحت
و حق نفس خود بتحصیل فضیلت و دور کردن او از رذیلت
و حق دوستان بوفا و محبت و بذل معاونت و حق عموم
خلایق بحسن معاشرت و رفع اذیت تمامی مرد در چهار
چیز است بزرگ بودن باعتبار خانواده و کوچک و سبکروح
بودن در نفس خود و بیقدر بودن زر و مال در نظرش
راست کوی بودن در مکان ترس هرکه را متکبر نکند مال
شکسته نشود در بیچیزی و زبون نگردد در مصیبت کمال
مرد در سه چیز است که دانا بودن در دین و صابر بودن
در بلیات و تدبیر نیکو داشتن در معاش سه چیز است

که دلالت بر کمال تقوی مرد میکند توکل بچیزی که باو رسیده
وحسن رضا بآنچه باو رسیده وصبر برآنچیز که ازو فوت شده
بلندی ایمان در چهار خصلت است اول ثابت باحکام
الهی خواه اوامر وخواه نواهی دوم راضی شدن بقضا در
مرغوب ونکروه سیوم اخلاص ورزیدن بخدا در نهان
وآشکارا چهارم واگذاشتن باو امور معاش ومیعاد دیگر
عوض نیست وایام را بدل نه ونفس را خلف نه پس دین
ونفس را درهمین ایام عزیز باید داشت وکار خود را باید گرد
هرگرا شب وروز مرکب زندگی بود هرآینه عمر او در رفتن است
اگرچه آنکس ایستاده وخفته باشد هرکه جمع کند سخا وحیا نیکو
کرده است ازار وردا یعنی آراسته است ظاهر وباطن را
هرکه بی پروا باشد بشکایت اعتراف کرده است از نابات

وانکه

وانکه رجوع کند بموهب لازم کردد باو ملامت چهار
چیز است که اندک او بسیار است درد و احتیاج و عیب
و دشمنی هرکه قدر خود نداند در نداشتن قدر دیگری
سزاوارتر است انکه عار نماید بکار خود مضطر کردد بکار
غیر هرکه عار کند از پدر و مادر از رشد نباشد بهره و انکه
پست نباشد پیش خود بلند نشود پیش غیر افتادکیست عصیان
برخواستن یاد کن در هر نعمت زوال آنرا و در هر محنت انقطاع
آنرا که این یاد کردن نگاه دارنده تر است نعمت را و سالم
تر است از مستی و غرور و نزدیکتر است بفرح و خوشحالی
هرکرا عدلش غالب نباشد بر جور در افتد بآفت و هلاکت
وجور چه هیچ چیز زوال نعمت را باعث تر از اقامت بر
ظلم نیست طول امل مرد را قاطع از همه چیز است و ترک

طمع مانع از هر مکروهات صبر رساننده است بظفر و نفس
اماره مستدعی بسوی شر باستصلاح معاش بصلاح آید کارها
و بدرستی توکل کشاده کردد در روزیها بقدر اخلاص مستحق
مراتب خطیر است و باندازه اخلاص مستوجب محبتها
بصیانت از محرمات میرسد برضای پروردکار و بقدر رضای
خود ازو میرسد بخوشی عیش و روزکار مزنیت مرد بر دیکری
باندازه صبر است در بلیه زیادتی دوستی بقدر پاس
دوستی در طول غیبت و تمادی ایام مهاجرت چند چیز
از چند چیز دانسته میشود باکسی هم سفر بودن خلق و عادت
و در وقت تنکدستی بخشش و سخاوت در حین غضب انصاف
و مروت و چند چیز را ظهور از چند چیز است مالک رقاب
کشتن از بذل ایثار و ملهم شدن بفضایل از دست صالح

وکامل و سالم از عیوب بودن از ترک خطا و رذایل و
زیاد شدن محبت از کثرت ملاقات و صحبت درستی
عزیمت از آخر کار و نهایت عزت نفس از لزوم قناعت
ترس رجوع بقیامت انصراف از بدی و مسادت اقتادن
در بلیت از طلب فضول معیشت هر که الم بدی که باو کنند
در دنیا بقدر نکوئی که باو کنند هم نخواهد دانست برید شدن
از صحبت جاهل برابری میکند با پیوستن بعاقل اولی تر با نعام
منعم کسی است که خوی گرفته تر باشد بانعام او مردم بزرگ
و صاحب قدر نشوند تا حسد برند و شنیدن دلیل بر عقل
عاقل تدبیرات نیک اوست حیا بر هر که پوشاند زینت
خود را هر آینه میپوشد عیب او را نیکوترین اوبهای
مردم باد ب و فضیلت خود فخر نکردن است و یاری

دهنده زین بزیادتی فهم خواندن و آموختن و مشورت
کننده با عقلای از افتادن بورطهٔ هلاکت ایمن و معتقدان
و مستقلان برای خود دلیراند بهلاکت افتادن و نزاع
کننده بر حقیقت حق مستوجب خصومت دانایان
و بقرایشان فرو خوردن خشم و بردباری صلاح عقلا است
خصوصا که جنگ با جاهلان بودن چند طایفه اند که در
غربت پریشان نمیشوند و از وحشت آن وحشت خویش
میکردند یکی شجاع که همه کس را بشجاعت او احتیاج است
دوم فاضل که مردم بعلم او حاجت میدارند سیوم
شیرین زبان خوش بیان که همه کس بحلاوت زبان
و نرمی کلام او مشعوف و محظوظ اند
استاد ابو علی میگوید که تا اینجا نقل

از سخنان هوشنگ بود که عبارت از کتاب جاویدان

خرد باشد و من بموجب وعده که در صدر کتاب نموده ایم

الآن شروع بسخنان حکمای اربعه مینمایم و بواسطه آنکه

اصل کتاب از فارسیان بود ذکر کلمات دانایان فارس را

مقدم میدارم و درین چنین تمهیدی بجهت تمرینش

گرفتاران نفس شهوانی و طالبان لذات جسمانی که خود را

بدن محسوس دانسته ولذات و کمالات را منحصر ما کل

و مشارب و مناکح کرده مینماید که خلاصه اش اینست

که اکثر مردم خود را و نفس خود را نشناخته اند تا توانند

بنفس خود نکوئی کنند بلکه نکوئی را هم ندانسته اند چه هر که

همت خود را دوست میدارد و هر که چیزی را دوست

میدارد این را هم دوست میدارد که با وی نیکی کند و انا نکه

خود را بغیر از این هیکل ندانسته اند پس چگونه توانند بخود
نیکوئی نمودن و حال آنکه هر سعی و کوشش که بجهة تحصیل
لذات و ترتیب بدن و بنیت از خوردنیهای لذیذ و لباسهای
فاخر و مناکح شهی بجا آرند فی الحقیقه دشمنی بخود نموده باشند
و چگونه خود را توانند شناخت بی سعی و مجاهده و الزام
ریاضات شاقه و حال آنکه در احادیث واقع شده که
هر که خود را شناخت خدا را شناخت یعنی چنانچه
خدا را شناختن مشکل است خود را شناختن دشوار است
و اگر خود همین بدن محسوس میبود نیکی با خود خوردن
و آشامیدن هر آینه خدا شناختن نیز آسان میبود پس
هرگاه خود را نشناخت نیکی را هم نشناخت تا بخود تواند
نیکوئی کرد و حضرت عیسی علیه السلام گفته است که بجهة

چیز

چیز نفع رساننده باشد کسی که نفس خودرا فروخته بدنیا و
بعد از آن دنیارا گذاشته بمیراث خوار خوشا آنکس که برگزیند
نفس خودرا از آنچه در دنیاست و خودرا آزاد کرده و در
کتابهای منزل آمده است که هرکه بشناخت خودرا مادام
که از خداست پس او را شناختن نیست بعد از قطع تعلق
و هم نقل از حضرت روح الله است که هرکه فکر نکند بدانستن
هر چیز پنهان ماند از دانستن هر چیز و هرکه معدن شر را
نشناخت قادر نیست بر نجات یافتن از آن پس باید دانست
که ما تحت فلک قمر که عالم کون و فساد است و عالم معادن
و نبات و حیوانست معدن بلیات و آفات و مهب و مهبوب
نکبات و عاهاتست که مردم را از وقوع و افتادن درین
بلیات چاره و گریزی نیست مگر فرار و گریز ازین عالم کون

وفساد و پیوستن بمحل و مکانی که زمانیات وحادثات را

تاثیری دران نباشد وآن عالم نیست الا عالم ارواح

ونفوس که از مکان و زمان بیرونست وموصوف

بصفت جاودانی وخلود چنانکه زبدهٔ السالکین مولانا

بجانی میفرماید بیت سلطانی و عجب و کبر و مستی سهلست

درویشی و فقر و تنگدستی سهل است خودرا برسان بجای

جاویدانی ورنه دو سه روز هرچه هستی سهل است

پس بهترین دانستن ها آنست که بشناسد و تمیز کند امر

باقی را از امر فانی و همت صرف آن کند و اهتمام آن

که امر باقی هلاک و ضایع نشود والا ضایع شدنی خود بود

وضایع است وآنچه ضروری و درکار است نگاهداشت

چیزی شریف باقیست که نفس است نه خبیث فانی که

بدنست

بدنست احتراز و نگاهداشتن خود از مرغوبات بدن
دوا و علاج نفس است عاشق و خواهان بودن بر لذات
بدنی هلاک نفس پس نفس شریف آنست که تعب و مشقت
بدنی راسهل و آسان فرا گیرد و از مکروهات طبع تنک
حوصله و متاثر نگردد و نفس کریم نهاد آنکه مونات مردم
برو گران و ثقیل نباشد و تدبیر وجوه معاش خود و دیگران
از روی فراخ حوصلگی و کشادگی پیشانی کند کلمات
بوذرجمهر بزرجمهر که از حکماء مشهور است میگوید
دیدم دنیارا با تغییر و زوال و اهل دنیا را در کرد و ماتمهای
چیزی و کسی که تلف شد یا میشود و متاع دنیارا اندک
و خوف و زوال آنرا بسیار و زندگانی در آن ناقص
و نیز دیدم که اگر دنیا بتمام یک کس را بود و بتمام مطالب

واز رنج ها خود از زن و فرزند و عزت و احترام و تسلط
بر دشمنان برسد و از آفات و مکروهات در امان باشد
و در کمال فارغ بالی سالهای سال که نهایت عمر آدمی
تواند بود زندگانی نماید تا وقتی که بدنش فرسوده شود
و حسن و جمال از و مفارقت کند بصد سال نکشد و این
مدت خود معلوم که در جنب ملک بی زوال چه باشد
و بعد از و باندک زمانی جمیع آنچه جمع کرده بود متفرق
گردد و بناهای که گذاشته خراب شود و نام او از یاد رود
و حبیس فراموش ماند و خانه او و مال کسب او فاسد و خیال
و حکومت او منتقل و اموال او بمیراث خواران متصل گردد
مگر تقوی و نیکوکاری که عامل آن خراب و ضایع نشود
ذکر جمیل او در دلها باقی میماند برانشدم که اختر زکنم از هر

شر و بدی که با عضای و جوارح کردنی باشد و در دل کره
زدنی و نزدیک کردم نیکوکاری و باندوختن آشنائی
که باعث یادآوری و ذکر خیر بود بنابرین انیمهان را
که بطریق سوال و جواب نوشته ام یادکار کند اشتم اگر کسی
کوید که کیست اولی بسعادت کوئیم انکه کناهان او کمتر باشد
اگر کویند کناهان که کمتر هست کوئیم انگه قایم تر باشد بدین
خدا و دورتر از دین شیطان اگر کویند دین خدا کدام است
کوئیم نیت نیک و کفتن و کردن خوب اگر کوید چیست
نیت نیک کوئیم میان روی و کفتن خوب راستی
و کردن خوب جوانمردی و در کذشتن از لغزش مردم
اگر کوید دین شیطان کدام است کوئیم نیت بد و کفتن
و کردن بد اگر کوید چه چیز است نیت بد کوئیم افراط و تفریط

وگفتن بد دروغ و عمل بد بخل اگر گوید کدام است میانه روی
گوئیم بیاد آوردن زوال نعمت دنیا نا اہل آن سلوک
نیکو نمایند وحق دوستان وخویشان بگذارند ونفس
خودرا از هوا و هوس که موجب بلاست در دنیا و سبب
شقاوت در آخرت بازدارند اگر گوید افراط چیست
گوئیم در گمان بودن که لذات جسمانی وحیات جسم
و دولت دنیوی همیشه برقرار است و زوال وفنا ندارد
و راقم این کتاب که انتخاب جاویدان خرد است میگوید
که سخن این حکیم کامل که دین حق میانه رویست ودین
شیطان افراط وتفریط اگرچه میانه روی در همه کارها خوبست
اما میتواند بود که مدعا بیشتر این باشد که در طلب وجه
معیشت وکسب روزی میانه روی دین خدا است

نه تنگ دو بسیار دران کردن و شب و روز خود را بتعب

انداختن چنانکه جمهور اهل دنیا بر انند مؤید این مقال حدیث

حضرت ختمی پناه است که باسناد از حضرت امام محمد باقر

علیه السلام وارد شده که قال رسول الله علیه و آله و سلم

فی حجة الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روعی

انه لا تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا

فی الطلب ولا یحملنکم استبطا شیئ من الرزق ان تطلبوا

بشیئ من معصیة الله یعنی فرموده است رسول صلی الله

علیه و آله و سلم در اثنای حجة الوداع که حج آخرین آن سرور

بود بدانید بدرستیکه جبرئیل امین در دل من دمید که نمیرد

هیچ نفسی از اشخاص انسانی تا روزی که از برای او مقدر

شده بتمام و کمال باو برسد پس بترسید از خدای تعالی

واهمال کنید در طلب روزی یعنی کد و کوشش بسیار
در تحصیل آن منمائید که اگر روزی شما دیر رسد این
دیر رسیدن روزی شمارا بر آن ندارد که مرتکب معصیت
شوید وآنرا وسیله تحصیل روزی سازید که اگر شیوه
پرهیزکاری پیش گیرید در بدست آوردن روزی
احتیاج سعی بسیار نخواهید داشت و روزی شما از
وجه حلال بشما میرسد بنا برآن دین حق میانه روی در
صرف وجه معیشت وکسب آن بود و دین شیطان اسراف
وامساک وکوشش بافراط وتقاعد در طلب روزی وبهمین
معنی اشاره است کسی که گفته لاتجاهد فی الطلب جهاد
المعایش ولاتکل علی القدر اتکال المستسلم وازین است
که حکیم کامل بزرجمهر فرموده سخاوت وجوانمردی عبارت

از اینست که بدان حق دین را که پروردگار بسیار بجا آورد و بخل اشاره بدان که باین منع حق دین کند و یا اهمال و تهاون دران باب جایز شمارد و قریب باین را ست آنچه امیر المؤمنین علیه السلام در معنی احسان فرموده اند در جواب کسی که از ان حضرت سؤال نموده بود که ما الاحسان فرمود که ان تعبد الله کانک تراه فان لم یکن تراه فانه یراک خلاصه معنی آنست که احسان عبادت پروردگار است از روی خضوع و خشوع چنانکه خدا تعالی را بنظر جلال و بزرگی ببیند پس که او را جل و علا باین نظر مشاهده کند یقین که نهایت خوف و خشیت او را دست خواهد داد و اگر عبادت کننده را اینمرتبه نباشد پس هر آینه بداند که معبود حقیقی او را می بیند و اینهم اگر او را اندک بصیرتی باشد

بموجب خشوع و خضوع در وقت عبادت خواهد بود اگر
گوید راست گوئی کدام است گوئیم قایم بودن براه راست
و قبول نمودن نفس آنرا بحدیکه فریب نتواند داد نفس او را
تا از آن راه به پیچا نرود اگر گوید عاقل تر کیست گوئیم آنکه
نظر کننده تر است بعاقبت و دانا تر بدشمنان و محکم تر در
نگاهداشتن خود از آزار ایشان اگر گوید عاقبت چیست
گوئیم فنای حیات حسی و زایل گشتن لذات بدنی اگر گوید
آن دشمنان چه چیز اند و چه اند گوئیم طبایع و آرزوهای گماشته
شده اند به آدمی و آن نه است اول حرص دوم فاقه
سیوم غضب چهارم حسد پنجم حمیت جاهلیه ششم شهوت
هفتم کینه هشتم خواب گران نهم ریا اگر گوید کدامی ازینها
قویتر و صاحبش از سلامت دورتر گوئیم حرص و غضب

سخت‌تر از خودپسندی دورتر فاقه را اندوه قوی‌تر و به بیچاری
دل نزدیکتر غضب را حکومت پرجورتر و شکر کمتر حسد را ثبت
بدتر و گمانش غلط‌تر حمیت را بدخوئی بیشتر و بر جنگ فیروز
ترشهوت را ستیزه سخت‌تر و بقهر و غلبه غالب‌تر کینه را افروختن
شعله بلندتر و بخشایش کمتر و تندی قوی‌تر خواب گران را
کاهلی سخت‌تر و کم فهم بودن صاحبش محکم‌تر ریا را آفرینش شده
ترپنهان کردنش لایق‌تر اگر گوید مضرت این خصلتها چیست
که اینها را دشمن گفته‌اند گوئیم آنکه بر صاحب این خصلتها
پوشیده میشود نیکوکاری و بدکاری حقیقی و فراموش میکردد
آن قوتها که خدا تعالی بجهة غلبه کردن این آرزوها داده اگر
گوید این قوتها کدام است گوئیم عقل و علم و عفت و صبر
و امید و دین و نصیحت اگر گوید کار این قوتها چیست

گوئیم کار عقل خلاص بودن از محنت کاری که عاقبت ندارد
و یاد کردن فنای دنیا و نزدیک داشتن اجل و نگاهداشتن
نفس از خواری و مذلت کار علم روشن کردن حق و تمیز کردن
امر باقی از امر فانی و پرهیز کردن از تصدیق بلا تصور امور و گفتن
آنچه ممکن بود کار عفت باز داشتن نفس از شهوتهای
هلاک کننده و ترغیب نمودن نفس بعادات نیکو
و صفتهای پسندیده کار امید گمان نیکو داشتن بامریکه
میسر باشد تا برسد نفس بغایت جرات کار صبر رضا داشتن
آنچه حاضر هست و شناختن تعب و مضرتی که در شره
و خوفی که در اسراف است و متالم نبودن از آنچه فوت شده
و ثبات ورزیدن با مریکه با آن توان رسید و صیانت
نمودن آن امری با نکه بمتاعی فروخته شود کار دین

آرام دادن نفس راست و معترف نمودن او را که
هر نیک و بد پاداش خواهد بود کار نصیحت بیدار کردن نفس
و باز داشتن او از پیروی هواها و آرزوهای هلاکت
کننده و آگاهانیدن او از ارتکاب امر بی حزم و احتیاط که
از ملامت و سرزنش شتاب زدگی و بی تدبیری خلاص نباشد
لیکن هر یک ازین قوتها را آفتی هست که بزبان می آرد
آنرا مثل انکه آفت علم خودپسندیست و آفت عقل راه بی
تدبیری و علم را بی تکراری و عفت را بدبینی و صبر را ننگ
خوئی و دین را فسق و فجور و نصیحت را غرض و همچنین
صفتهای دیگر را نیز آفتها هست مثل بزرگی و جلالت قدر را
یاغی گیری ولی نعمت و حلم را کینه و قناعت را کم مقداری
مال و امانت را خیانت و بخشش را اسراف و استقامت را

عاجزی و رحم را جزع و تواضع را تندی و ملاطفت را تملق
شدن و صحبت دوستان را ریا و زهد و ورع را دوستی مدح
و ثنا و حسن طلب را حسد و حیا را نادانی اگر گوید که از اخلاق کدامی گرامی
تر است گوئیم تواضع و نرم سخنی اگر گوید که از عادتها کدام
پسندیده تر است گوئیم وقار و تمکین و محبت با مردمان
اگر گوید از یاری دهندها کدامین را فایده آن حاضر تر است
گوئیم زهد و ترک دنیا را اگر گوید از ادب و عفت و طبیعت
کدامین نگاهدارنده تر است مردم را از بلاها گوئیم ادب
مستلزم زیادتی عفت است و طبیعت معدن و نگاهدارنده
هردو پس هرکدام را که فایده بزرگتر است نگهدارنده تر است
اگر گوید آنچه بمردم میرسد بقضای الهی است یا بکسب
گوئیم قضای خدا مانند جان و کسب مردم مثل بدنست

چنانکه جان بی بدن مصدر اثر نیست و بدن بی جان
منشاء کاری نه قضا بی کسب بوجود نیاید و کسب بی قضا
بصدور نه پیوندد و اگر گوید چیزی خیر است بدنیا مانندتر
گوئیم خوابهای مردم که دران واقعها بینند اگر گوید کدام کس است
که سزاوار باشد از رشک بردن گوئیم پادشاه صالح اگر گوید
کدام کس بدبخت تر است گوئیم مفلس طالح اگر گوید که کیست
که او را از همه دشمن تر باید دانست فقیه فاسق اگر گوید کدام
کس را اندوه از همه کمتر است گوئیم آنکه خرسند تر است بداده
الهی اگر گوید که خرسند تر است گوئیم آنکه غفلت او از ذکر
خدا کمتر است و آگهیش از فنای دنیا بیشتر اگر گوید کدام کس را
امانت از همه زیادتر است آنکه عفیف تر است اگر گوید
که عفیف تر است گوئیم هر کرا حیا بیشتر است اگر گوید حیا چی

که بیشتر است گوئیم آنکه را ندمت به بیشرمی کار کرد باشد از ندمت بمفلسی اگر گوید کیست سزاوارتر بحسن امل گوئیم آنکه ساعی تراست بکاری که نفعش دینی و دنیوی بود و یا استقامتش دران کار توفیق هم رفیق باشد اگر گوید کیست قانع تر و بیازار تر گوئیم آنکه حیای او زیادتی کند بر شهوت و دوستیش بر حسد و ترسش بر بغض و کینه و حلمش بر غضب و رضایش بر عاجب و حق بر لجاجت اگر گوید کیست سزاوارتر بمدح گوئیم آنکه امر کننده تر است بمعروف و نهی کننده تر از منکر اگر گوید کدام کس شایسته تر است بظفر گوئیم آنکه جهاد کننده تر است بحق اگر گوید چه چیز چشم روشن کننده تر است گوئیم فرزند صالح و زن موافق اگر گوید کیست صابر بر خواری گوئیم حریص محتاج اگر گوید کدام آزار است که خلاصی از آن دشوارتر است

گوئیم

گوئیم زن ناموافق و فرزند ناخلف اگر گوید زمان بد
ترین زمان های کدام است گوئیم زمان سلطان ظالم و
جاهل و اگر گوید کدام زمان بهترین زمانها است گوئیم زمانی
که بدانرا به نیکان دستی نباشد اگر گوید کدام یک از پادشاهان
بهتر است گوئیم رحیم تر باشد بر رعیت و بخشنده تر بر گنهکاران
و حریص تر بکارهاء نیکو اگر گوید اندوه که از همه بیشتر است
گوئیم توانگری که محتاج شده باشد و عزیزی که خوار گشته
اگر گوید که سزاوار تر است برحم گوئیم کریمی که لئیمی براو
مسلط گردد و عاقلی که جاهلی براو حاکم شود و نیکو کاری که
مدبرش فاسقی بود اگر گوید افتادن که سخت تر است گوئیم
افتادن نادان ستمکار کذاب گو اگر گوید ندامت که از
همه بیشتر است گوئیم اما عالمی که عمل نیک نکرده و اخراط

در بدیها کرده واما در وقت عمل و کار مستعجل که ثباتی ننمود

تا کارش خراب شود بعد از ان واقف کشته که شتاب زدکی

کار او را ضایع ساخته اگر کوید کیست اولی بملامت کوئیم

کافر نعمتان و ضایع کننده دوستان اگر کوید دوستان

که بیشتر اند کوئیم آنکه متواضع تر و نرم سخن تر و مؤنت مردم

بردارنده تر است اگر کوید کرا دشمن بیشتر است کوئیم انکه

متکبر تر و درشت کوتر است اگر کوید دوستی چه چیز پاینده

تر است کوئیم عمل صالح اگر کوید کدام خزانه معمور تر است

کوئیم خزانه نیکوئی اگر کوید صحبت با که بهتر است کوئیم با عالم

عامل اگر کوید چه چیز از همه کزیده تر است کوئیم اما در وقت

صحت ترک پیروی نفس و در حین بیماری صحت بدن و در وقت

و در وقت مرک ایمن از عقاب بودن اگر کوید چه چیز از

همه ترسناک

همه ترسناک تر است گوئیم نا امینی و مصاحب دغائی و دشمن قوی اگر گوید چه چیز راحت افزا تر است گوئیم ایمنی و عمل نیکو و مصاحب خوب و پادشاه عادل رحیم اگر گوید که فاضل تر است گوئیم آنکه مراعات دوستی در سرا و ضرا بیشتر نماید اگر گوید چه چیز را جفا اش از همه بیشتر است گوئیم سلطان غضبناک سخت دل را اگر گوید کدام تعب تر است گوئیم مصاحبت پادشاه بد خلق اگر گوید چه چیز ناپاینده تر است گوئیم دوستی اشرار اگر گوید چه چیز از همه گردنده تر است گوئیم دل ملوک اگر گوید چه چیز هلاک کننده تر است گوئیم پیروی نفس اگر گوید چه چیز فساد کننده تر است گوئیم سخن سخن چین اگر گوید چه چیز را عاقبتش بد تر است گوئیم رضا جوئی شریران را اگر گوید کدام امید زشت تر است

گوئیم امید به بدان داشتن اگر گوید چه چیز ضایع کننده
مردیست گوئیم خوش آمد گفتن علما و تکبر نمودن ایشان
و قدر بندگان ندانستن پادشاهان و بیغی ورزیدن با
دلی نقصان و بی شرم بودن زنان و دروغ گفتن عامه
مردمان اگر گوید چه چیز است مکروه بودن خاطر پادشاهان
گوئیم مضطر شدن بکردن خلاف ضابطه که خود کرده باشند
و درست نشدن کارهای مکر بعقوبت کردن اگر گوید چه
چیز است که حکما ملامت نمیکنند گوئیم جاهلانرا چنانچه سرزنش
مینمایند دانایانرا گوئیم ازانکه جاهلان کوراند و دانایان
بینا یانند عاقل کوران را بکوری ملامت نمینماید ایضاً
سخنان بزرگ مهر باید که حکیم بالطبع متصف
باین صفات بود اول متاسف نبودن ازالی که ازو

فوت شود دوم زبون نکشتن از محنتی که با ورسد سیوم
مغرور نشدن بمالی که او را میسر آید چهارم آرزومند نکشتن
بچیزی که لایق نبود پنجم غمگین نشدن از خواسته که باو نرسد
گفت هفت خصلت از خصال جاهلان است غضب
کردن بیجا وبخشش کردن بیموقع فرق نکردن دوست
از دشمن بسیار گفتن بیفایده خود را نشناختن و متکبر
بودن و بدگمان شدن در حق بندگان سه چیز است که
بدی رساننده صاحب خود است ضعیف بالی و تنگ
حوصلگی ملوک سریع غضب بودن علما و بی شرمی زنان
گفت سخت ترین محنت فقیر انرا پنهان نمودن ناداریست
وازین دشوارتر سؤال کردن از کسی که تدارک فقر انکند
گفت چه بیقدر است نصیحت ناصح نزد کسی که از انشنود

چه نابود است کوشش کسی که حریص را خواهد از حرص
برآرد گفت از جمله دلایل بر حقیقت قضا و قدر آنست
که مطالب نادان بهتر حاصل میشود از مطالب دانا باوجود
تدبیر او چنانکه حکیم انوری گوید اگر محول حال جهانیان
نه قضا است چرا مجاری احوال برخلاف رضا است
بلی قضای بهر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای
جمله خطا است هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه
در آئینه تصور ماست گفت امیدوارتر بر شده انانند
که راغب تر باشند بادب و گریزان تر از شر و مواظبت تر
بسنت نیک و التزام کننده تر بصحبت اخیار گفت
سزاوارتر مراد آنست که مال را بجهت بدن نگاه دارد و
دین را بجهت جان و گفت از عزت و قدر عقل است که

بخرید و فروخت بدست نمی آید و از صاحبش بزور
نمیتوان گرفت گفت اراده خدا یتعالی در حق مردم آنست
که او را جل جلاله بشناسند که شناخت او عز اسمه موجب
اطاعت و فرمان بری بندگی مردم است و خواهش
شیطان آنکه او را علیه اللعنه بشناسند که شناختن شیطان
سبب تقاعد پیروی و خوار شمردن اوست گفت ترک
کردن آلودگی آسان تر است از پاک شدن از آن گفت
ترک دنیا سهل تر است از کنار گرفتن بعد از گرفتاری گفت
کینه یاری ده غضب است و منشأ غضب لجاجت است
و حرص که از اندوختهای شیطان است گفت از درویشی
و فطانت مرد است که بازی ندهد کسی را از کمال او که از
دیگری بازی نخورد چه مناسب مقامست این رباعی مولانا

میهمانی طاب ثراه بلبث از پستی لست دور پیشی و فطن
ورنه همه چون تواند در شیوهٔ فن با خود جنگ آرد با همه
صلح افکن بکشتن دشمن به که بمهمانی دشمن گفت آنکار را
ستوده بخشش است در تنگدستی و راست گفتن و شنیدن
در وقت غضب و سرگردانی و تجبّر نکردن بمحتاج گفت
واجبست بر هر کس که بمقدار یک گز زمین را باصلاح آورد
پس هرگاه یک گز زمین را که بدانست که باصلاح آورد همه
زمین را باصلاح آورده باشد گفت چنانکه سزاوار آئینه است
که روشنتر باشد از نگرنده همچنان لازم است که امام و مؤدب
فاضلتر باشد از ماموم و ادب پذیرنده گفت هشت
طایفه اند که اگر اهانتی به بینند سزاوارند اوّل آنکه بی طلب بسفره
کسی آید دوّم آنکه در مجلس بجای بلند بنشیند سیوم کسی که از دشمن

موقع

توقع نیکوئی کند چهارم مردی که صاحب خانه را امانت نماید
پنجم آنکه دو کس که با هم راز گویند داخل شود ششم کسی که از لئیم
توقع احسان کند هفتم شخصی که رو کند بسخن گفتن با کسی که از و
نشنود هشتم مردی که آنچه لایق او نباشد بفرموده پادشاه بجا
رساند گفت چند خصلت است که دوستی مرد بدوستش
ظاهر شود پوشیدن عیب او و حاضر کردن او بجای خود
دوست دارد و دور داشتن او از موضعی که مکروه میشمرد
و فرو نگذاشتن او در سختی و محنت فاش نکردن سرّ او و پنهان
نداشتن سرّ از او و دریغ نداشتن مال خود از او و طلب
نکردن مال از او و گفت زن خوب آنست که شبیه بود
بمادر و دوست و خدمتکار اما مشابهت بمادر بجهت آنکه
چنانکه مادر نزدیک بودن فرزند را دوست دارد و دوری

اورا مکروه شمرد و رنج خود در حصول رضای او احتمال کند

زن نیز با شوهر خود همین مراعات نماید و امّا تشبیه او بدوست

چنانکه آنچه شوهر بدو دهد قانع بود در آنچه ازو باز دارد در نجد

و مال خود را ازو دریغ ندارد و در سرّاد ضرّا با او موافقت و

موانست کند و امّا مانند بنجد متکاران آن انکه مثل پرستاران بودن

تذلل و فروتنی نماید و برتند خوئی شوهر صابر و در افشای خوبی

و پوشیدن عیب او کوشد و شکر نعمت او بجای آورد و در آنچه

موافق طبع خود می نشود او را سرزنش نماید و گفت زن بد

مانند هست بدزد و دشمن و خداوندکار امّا مشابهت

بدزد جهة خیانت بمال شوهر کردن و احسان او را حقیر داشتن

و در مکروه طبع شوهر الحاح و مبالغه نمودن و بدروغ

دوست وانمودن و نفع خود بر نفع او اختیار کردن فه امّا

بدشمن بواسطه درشت خوئی کردن و خفت و سبک
فرا گرفتن و انکار احسان او نمودن و راز و کینه گرفتن
و معایب او را فاش کردن و آنچه او نهد کار را ز پیش رکند فرما
نمودن و فحش گفتن و باندک چیز خشم گرفتن و از خشنودی
و خشم او پروا نداشتن و خدمتگار را رنجانیدن و گفت از
خوبی و اکرام زن بر شو آنست که کفایت شوهر در دخل و خرج
منظورش بود و عفت و عصمت خود صیانت نماید و
هیبت شوهر چنان رعایت کند که دیگرا از جرات بر استخفاف
او نباشد و در مکروهات طبع خود او را عتاب نکند و در
همخوابگی و مباشرت در نهایت خوبی باشد و گفت امور
دنیا از عسر و یسر بهم آمیخته و مخلوط است و خالی از این هر دو
نیست پس اگر یسر بر و غالب بود منتظر عسر باشد چه یسیر

بی غمر نیست الا در آخرت و اگر عسر زیاده بود امیدوار
یسر باشد و آیه اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً شاهد اینمعنی است
کلمات آذرباد آذرباد که از حکماء فرس است در
نصیحت پسر خود میگوید ای پسر در مهمانی میانه روی کن
تا مهمان دار باشی و دست در قناعت محکم زن تا فارغ
بال گردی و در طلب اجتهاد کن تا بمطلب رسی و از کنا هان
مجتنب باش تا ایمن گردی و در کارها التزام میانه روی
نمای تا رشید شوی و بخشیت استغفار کن تا پرهیزکار
باشی و بر شکر الهی مواظبت نمای تا مستوجب مزید
نعمت گردی تواضع را ملازم باش تا برادرانت بسیار
شوند بجهة استیفای حظوظ فانی طلب فوز باقی را
از دست مده و برای تحصیل مال دنیا استکمال نفس شریف

وا نگذار و همیشه در تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ روح مشغول
شو تا نیکوکار شوی معاد و آخرت را همواره یاد کن تا گاه
کنی و تکیه بر شفیعان کردنت حاجت نبود با دوستان
چنان سلوک نما که رجوع بحاکم حاجت نباشد اعتماد
بزنان مکن و سر خود با ایشان درمیان منه و امید از
ایشان ببر غم نیامده مخور و از گذشته بیاد میار به زور
آور قرض مده تا وقت گرفتن بتعب افتی نزاع با همسران
مکن در مکان نشستن بمجلس و پیش دستی در کلام منما حسود را
آگاهی بحال خود مده امید بقا بعالم کون و فساد مبند مردانا
بی طمع را ایلچی نما با کسی که مست و مغرور دولت باشد
اختلاط مکن حیله و تدویر را بهیچ یک از امور خود راه
مده و از تملق پیش مردم بپرهیز و از گران بودن بال این

دوری جوی و تاسف بر فوت شده مخور که مال دنیا
چون مرغ است که هر دم بمکانی است با مردم آزاد
کریم طبع مصاحب باش که هم با تو خیانت نکند و هم
در عسرت ترا فرو نگذارد و از کافر نعمتان برگران باش
مرد عفیف بی طمع را حاجب و دربان کن و بخانه خود
آمدن مده کسی را که بتو تکلیف مالایطاق کند و بر آن قادر
نباشی خودپسند طامع را یار مباش که همواره از او در مطالبه
امری خواهی بود که بر تو گران باشد با دوستان در گفتگو
مجادله مکن اگرچه زبان آوری و بی ضرورت در آب تند عمیق
شناوری منمای اگرچه در آن ماهری در گرفتن مار و
عقرب دلیر مباش اگرچه در افسونگری استادی مال
خود بهرزه از دست مده که با صدق ایشان نکردی

وقتی که مال داشت عقل نداشت بمال مغرور واز تنگدستی ذلیل مشو که دانا از ثروت مست و در عسرت خوار نمیشود بر ذخیره کردن نیکوئی مواظبت نمای تا از تحسر آن ندامت نکشی هرگاه مشاهده امری که مکروه و ناپسند تو باشد نمائی به پرورنده خود بشکر نعمتی واز کردن نیکوئیها پشیمان نکردی فریب نخوری از شیطان فریب دهنده تا بر تو مستولی گردد چه چنانچه مردم در گرفتن جانوران دام پنهانی و دانه آشکارا کنند همچنان تزئین و آراسته میکند اصناف مهالک و انواع مهادی را برای مردم تا در آن افتند و هلاک گردند حذر کن از بسیار کشتن جانوران تا سالم باشی از بد عاقبتی آن اندازه گیر کارها را بموافقت عقل و جان نه باندازه خواهش هوا و متابعت

شیطان عاقل کسی است که تدبیر کار پیش از وقت خویش
التزام کند تا خایب نگردد و سرزنش نشنود سهل دان
دنیارا در جنب آخرت و بیقین باش که خدا تعالی
دانا و توانا است و شیطان ظالم و جاهل از سخنان
کیقباد است سایلی پرسید از کیقباد که اول پادشاهان
کیان است که کسی باشد که درو هیچ عیب نباشد گفت
نه چو کسی که بی عیب باشد سزاوار نیست که بمیرد گفتند
باو که چه چیز است که مردبان سعید و نیک میگردد گفت
امر حقی که طلب کند و بیابد و موافق خواهش او باشد
گفتند کیست سزاوارتر بانکه اورا سعید خوانند گفت صاحب
عقلی که در تحصیل موافق باشد گفتند که آیا با وجود ایمان
احتیاج به عقل هست گفت بلی زیرا که اصل ایمان تصدیقست

بحق و بعقل را تمیز حق و باطل میسر نیست گفتند عاقل چگونه حق را از باطل تمیز میکند گفت از بحث و استکشاف چیزی که شک دارد مساهله نمینماید و مجادله نمیکند در چیزی که یقین ندارد پرسیدند که ستوده تر بعقل کیست گفت آنکه داناتر است به بی ثباتی دنیا بجهة آنکه اجتناب میکند از شایسته و تمتع یافتن از مساجات را بالغی نیست گفتند چراست که علماء را خوشحالی بیشتر است و اندوه کمتر بخلاف سایر مردم گفت اما خوشحالی بسبب رسیدن به بخیراتی که از پیش فرستاده اند اما کمی اندوه بجهة رضا و صبری که دارند پرسیدند که آیا زر و مال عاقل را حقیر میسازند گفت آنکه چنین باشد عاقل نخواهد بود گفتند علما را چه چیز نفع رساننده تر است و کدام چیز ضرر کننده

تر گفت انفع پیشها اجتناب نمودن از بدیها و تأنی
کردن در کارها و مشورت نمودن با عقلا و آخر چیزها
متابعت هوا و عجلتیه و بی صبری در کارها و کسالت
در لابدیها گفتند نزد پادشاهان گذشته علماء عزیز
تر بودند یا سپاهیان گفت علما زیرا که امروز منفعت
با لعلم ایشان مثل منفعت کسانی است که در ان زمان
بودند گفتند کدام زینت سزاوارتر و زیبنده تر است
مردم را گفت اما عالم را سیرتهای پسندیده و اما شجاع را
ظفر بر دشمن و بعد از ظفر عفو گفتند بچه نشان عالم را توان
شناخت گفت بکردارهای نیکو گفتند مرتب پادشاهان
از یکدیگر بچه چیز است گفت بسیاست پسندیده و رفاهیت
و امنیتی که عموم مردم را شامل بود نه بسیاری ملک

وخزانه

وخزانه گفتند آسودگی و فراغت مردم بچه چیز پادشاهان
وقت را میسر آید گفت انکه دانا باز اوالی مملکت کند
گفت مدار به پادشاهی در چهار چیز است یکی از نیک و بد
رعایا خبردار بودن دوم دفع ظلم از ایشان کردن سیوم
مراعات احسان بایشان نمودن چهارم ضوابط حسنه
گذاشتن گفتند ثمره علم چیست و نتیجه شجاعت کدام
گفت فایدهٔ علم امینی از گناه و نفع شجاعت فراغبالی
از دشمن پرسیدند از و که فرق میانه خوشی لهو و لعب
و بشاشت امور دیگر چیست گفت خوشحالی و بازی
فانی است و امور دیگر باقی گفتند معنی این سخن چیست
گفت انکه فرحی که باقی میماند امید داره بهای آخرت است
وغیر آن خوشحالی لهو و بازی پرسیدند که کدام عمل از برای

خدا تعالی باید کرد و از برای خود و از برای پادشاه و
و از برای خویشان و دوستان گفت آنچه برای خدا تعالی
باید کرد شکر است و بجهه خود سعی در علم و عمل و بری از
گناه و بواسطه پادشاه فرمان بری و از برای خویشان
محبت و پیوستن و برای دوستان مدارا و مواسا
کردن پرسیدند که چرا پادشاهان سابق از نام مرگ
و یاد کردن آن دلگیر میشدند و بفال بد میگرفتند و شما
یاد مردن بسیار میکنید گفت پادشاه گذشته را نظر
در بقای ملک و تدبیر آن بود و ما را نظر در فنای ملک
و تدبیر در آخرتست گفتند که شما چرا تفاخر بمال میکنید
گفت بواسطه آنکه داد و دهش ما و قدرت بر دشمنان
بمال است گفتند کدام پادشاه نزد شما بهترین پادشاهان
است

گفت آنکه ایمن باشد از دو چیز نه و ترسناک بود کناه
کار گفتند که بار سیده که شما گفته اید که آنکه یقین نداند
که بی اجل کشته نمیشود سزاوار نیست که او از آن جنگ
باشد گفت هرکه باین نباشد نفس او در وقت جنگ
با او همراهی نکند و ثبات قدم بورزد گفتند که گفته اید
شما که در چهار چیز شک نباید کردن آن چهار کدام است
گفت اول در هستی و یگانگی خدا تعالی دوم نکوکاری که
نتیجه نیک دارد سیم سلطنت که راست نمیشود مگر بشریعت
چهارم فرمایش پادشاه که باید بجا آورد گفتند چرا گفته اید
که رشک مبرید از مال داران و رشک برید از کم گناهان
و حال آنکه پرهیزکاران در تنگی معیشت گرفتار اند و مالداران
در سعت معیشت خوشحال گفت بجهت آنکه شاد نامال دار

اندک است و الم و تعب بسیار خواه در مال خواه در حال

و پرهیزکار را از محنت حال اندکست و سرور حال بسیار

گفتند شما گفته اید که کوشش حصول چیزی که در وقت مرگ

غم را زیاده کند نباید کرد بلکه سعی در حصول چیزی باید داشت

که در آنوقت غم را کم کند چه چیز است آن گفت آنچه

الم را زیاده کند اشتغال بلهو و لعب و بیهنری فرزند

است و آنچه کم میکند عمل صالح و هنرمندی فرزند گفتند چرا

که کسی آماده مرگ نمیتواند بود و چیزی نزد او دشوارتر

از مرگ نیست گفت بواسطه یکی از چهار چیز اوّل آنکه

حریص است در مشتهیات یا میترسد از عواقب امور

یا قرضدار است یا کار آخرت نکرده و صحبت بزرگان

مهم مرگ کسی [illegible] بدان بدرستیکه اهل عالم از پادشاه

وکدانیافته اندچیزیرا که بهتر و یا منفعت ترو زینت دهنده
ترباشداز پرهیزکاری و تعظیم خداوند جل جلاله و معترف شدن
بعزت و جلال احدیت و مقربودن بخواری و مسکنت خود
و یقین داشتن بفنا و بازگشت خود بسوی خدا تعالی
وصرف کردن عمر در طلب حق و لابدیات پس بدرستیکه آنچه
گفتم تمام میشود رشد و رسیدن بانچه دوست میدارند
از دنیا و آخرت و این سعادتیست مطلوب و نعمت مرغوب
پس هرگاه نیکو است نیت و پاکست طینت و دایم است
طلب هرآینه میرسد و ظفر می یابد بانچه لایق و سزاوار است
گفت استحقاق ملک و پادشاهی کسی راست که نیکو داند
سیاست و رعیت پروری و ترجیح دهد اصلاح رعیت
برآرزوی نفس خود و خواهان باشد فواید خاص و عام امیدوار

کند بیگناه را و ترسناک نماید گناه کار را و تفتیش و تفحص او
بیشتر باشد بحال ضعیفان و فقیران چو ممکن است که اقویا
و اغنیا ظلمی که بآنها رود دفع توانند کرد بخلاف ضعفا
مگر بقوّت و معاونت ملوک گفت لازم است بر پادشاه
مسلط نکردن جهال بر مردم چه جهالت قاید ضلالت است
و ضلالت قاید فتنه و بلا و سفک دما گفت بهترین پادشاه
شکر کننده تر است خدایرا عز اسمه و عادل تر و مهربان تر
بر رعیت و تدبیر کننده تر باصلاح بلاد و عباد و نافع ترین
مر رعیت را آنکه عمل کند بسنت نیکو و دانا بآنرا متولی
امور رعیت نماید و خون و ناموس ایشانرا به صیانت
کند و دشمن ملک را خیبت گرداند و سعادتمند ترین
آنکه علمش بیشتر و عمل بمقتضای آن کند بهترین اخلاق ملوک

وقار

وقار و بردباریست وقت غضب و زبون ترین

صفت تیز مغزی و درشت خوئی و سیاه دلی و بی

پروائی و باید ملوک بدانند که ایشان قادر نیستند که مردم

را بعیب ایشان زبان دراز نکنند پس در منع مردم خود

رنجه ندارند بلکه سعی دران نمایند که خود را از عیب

برآرند و نیز بدانند که حکومت ایشان بر بدن و ظاهر

مردم است نه بر نفوس و باطن ایشان پس مؤاخذه

اینها سزاوار نیست الا باموری که از ایشان بظهور

آید نه آنچه بمحض ظن و گمان آید چه ظن را انجام تهمت است

و تهمت منجر بفتنه و بلیت و نیز فایده ملوک نصیحت علما

ذانند و اند و ضبق علم است و از فضایل علم است که

هر چند زیاده گردد حرص زیاده شود و این حرص

محمود است و باید که کبر سن باز ندارد کسی را از طلب
علم چه علم بیش از ایام عمر است هرچند دراز باشد
پس آنچه بخواند غنیمت بداند ای ملک شرم مکن از استفاده
و آرام مگیر به تن آسائی و راحت بدن را غنیمت مشمر
و فریب مخور بدنیا و پیمان مشو از کردن نکوئی و عزیز
دار علما را و بجو و نزدیک کن ایشان را و یاد گیر ادب فضلا
و قبول کن نصیحت اینها را و حذر نما از کسانی که تشبیه
کرده اند بعلما و نیستند از اینها و از سخنان ایشان پرهیز نما
و متابعت هوای ایشان منما و بدان که اندوه علما کمتر است
از غم دیگران بسبب خوبی عوضی که یافته اند چه آنچه از
ایشان فوت شده مال است و آنچه اندوخته اند علم

مواعظی که از ملک عادل انوشیروان انتخاب شده
فرموده اند

فرموده اند که هرکه هرچه خرج کند بجهة رسیدن بآرزوی
نفس و حاصل کند آنرا بداندکه بآرزو نرسیده بلکه آرزو باو
رسیده تا هلاک کند او را پس عاقل آنست که ترک آرزو کند
تا مثل کسی باشد که از ترک یک گناه انواع عیوب ازو
زایل شود و از پرهیز یک خوردنی باقسام خوردنیهای خوب
برسد گفت هرگاه هوا غالب گردد بعقل میکند حلم را کینه
و علم را جهل و عمل را ریا و جود را اسراف و میانه روی را
بخل و عفو را ترسندگی و صحتی بغیر از صحت بدن نمی بیند
و از علم بجز آنکه صاحب مال گردد ثمره نمی یابد و توانگری
در جمع مال و اندوه همه اینها مخالف مقصود هلاک کننده
نفس است گفت مستی نه منحصر بمستی شرابست بلکه دوازده
چیز است که سبب آنست و شراب یاری کننده بمدد

دهنده همه است اوّل مستی جوانی دوّم مستی مال سیّم

مستی جمال چهارم مستی شهوت پنجم مستی هوا ششم مستی توانائی

هفتم مستی بسیار خوردن هشتم مستی بسیار خفتن نهم مستی

نادانی دهم مستی زیادتی غم یازدهم مستی عادت دوازدهم

مستی شراب گفت آنکه عقل ندارد پادشاه نتواند عزت اورا

زیاده کرد وآنکه قانع نباشد مال اورا توانگر نتواند نمود پرسیدند

ازو که چه چیز از غنا غنی تر است گفت نزاهت و پاکی نفس

و مالک هوا و هوس شدن گفتند کدام هیبت نفع کننده

تر است پادشاه را بر سلطنت و فایده اش عام تر بر رعیت

گفت هیبت عدل گفتند سعادت نافع تر است پادشاهانرا

یا عقل گفت سعادت مقرونست بعقل پرسیدند ازو که

سزاوار پادشاهی کیست گفت آنکه دانا تر بود باصلاح مردم

و حاکم تر

وحاکم تر بود بر هوای نفس خود گفتند بچه چیز توان دانست
که خدایتعالی عزوجل راضی است از والی و حاکم گفت از ترک
هوای نفس و اصلاح رعیّت و گسترانیدن عدل و انصاف
و برانداختن ظلم و بدعت گفتند از لذات و سرور کدام
بهتر است گفت آنکه امید عاقبت و نیکوئی آخرت باشد
گفتند سوای این چیزی باشد گفت هر لذّت و خوشحالی
که غیر این بود از نظر صاحبان عقل افتاده است گفتند
قناعت چیست و تواضع کدام گفت قناعت راضی بودن
بقسمت ازلی و رغبت نکردن بچیزی که سزاوار نباشد و
تواضع و تحمل کردن اذیت و ملاطفت نمودن با کسی که در
مرتبه از و فروتر بود گفتند نتیجه اینها چیست گفت ثمر قناعت
راحت و فایده تواضع محبت گفتند عجب چیست و ریا

کدام گفت عُجب دیدن صفت خوبی که در نفس نباشد

تا آنکه رای خود را صواب داند و از دیگران خطا و ریا ظاهر

کردن صلاح و پرهیز پرهیزکاریست که درو نبود و بتصنع

بمردم نماید تا او را متقی فرا گیرند گفتند ضرر کدامین بیشتر است

گفت ضرر عُجب بصاحبش عاید میشود و ضرر ریا بمصاحبان

گفتند شُره چیست و بُخل کدام است و کدام ضرر کننده تر گفت

شُره طلب حق غیر است و بُخل ندادن حق مردم و اصل بخل

شُره است پس مضرت شُره زیاده تر بود گفتند اصل

فضایل چیست گفت عقل و علم گفتند بالاتر ازین چیزی هست

گفت نه اما توفیق موجب آراستگی اینها است و خذلان

سبب نقصان و ناتمامی گفتند صبر پسندیده چیست گفت

ثابت بودن بر امر نیک و دور بودن از چیز بد گفتند بعد

ازین گفت متغیر نگشتن از سرا و ضراء گفتند بعد ازین گفت
قوی بودن بر هوای نفس در وقت خواهش و از انتقام
گذشتن در حین جوشش گفت صبر را چهار جزو است یکی
ثبات قدمی بر نیکوئی دوّم کف نفس از بدی سیم تحمل نمودن
بر مکروهات طبع چهارم اقدام کردن بر امور عظیمه که موجب
نجات و خلاص از آفتها بود گفت صبر بر دو نوع است
صبر بر طاعت و صبر از معصیت پرسیدند از وکه تدبیر چیست
گفت طلب علم گفت چیست طلب علم گفت دوا و درد
هر چیز دانستن گفتند طلب علم را بالاتر ازین فایده هست
گفت آری گفتند چیست آن گفت قادر شدن باستخراج
منافع و فضایل اشیا تا برسد بغایت علم و عمل و این مرتبه
میسّر نیست کسی را الا بتوفیق خدای عز و جل گفتند علامت

سعادتمندی مرد چیست گفت راضی بقضا بودن
در مرغوب و مکروه و قناعت کردن از دنیا بآنچه رسد
و مشغول داشتن دل بذکر خدای و پاک کردن خاطر
از طمع و بد بها پرسیدند از و که ادب نافع چیست گفت
انکه پند گیری از غیر نه انگه پند گیرد از تو غیر گفتند چرا است
که مدح را نمی پسندید و پادشاهان سابق ازان مشعوف
بودند گفت بجهه انگه دیدم بسیاری از ممدوح را که سزاوار
مذمت بودند گفتند تلخترین تلخیها چیست گفت حاجت
بردن نزد کسی که لایق نباشد گفتند از تقصیرات کدام است
سخت‌تر بشما گفت انگه قادر بودیم به نیکوئی و نکردیم گفتند
ترس شما در کدام وقت بیشتر است گفت وقتی که اعتماد
بر مالکیت خود زیاده بر توکل بود گفتند نیکو آید که شه هر چیز

بالتمام

بالتمام و کمال در کسی یافته نمیشود آن کدام است گفت
یقین و عقل و شناسائی گفت چهار چیز است که فراموش
نکردن بر عاقل لازم است اول فنای دنیا دوم عبرت
گرفتن از دنیا سیم گشتن حالهای دنیا چهارم آفتهای بلای
دنیا گفت هر که شتاب زدگی و لجاجت و سستی در کارها
و خودبینی را بگذارد مکروهی باو نخواهد رسید پرسیدند
از وی که کسی را بهتر است احسان بهمه عالم کردن گفت
بمال نه اما هرگاه نیتش خیر بود بهمه کس از و خیر دیده باشند
گفتند کسی قادر باشد همیشه بعمل خیر زمانی خالی نباشد گفت
آری وقتی که اخلاص بخدا و نیت پاک از فساد داشته باشد
و کدام عمل بهتر از نیست پرسیدند که کسی چه کار کند که تواند
بایمنی زندگانی نماید گفت آنکه ترسان باشد از گناه و

غمگین نشود آنچه باو رسد از مصیبتها گفتند تدبیر نیک
درامر معاش چیست گفت اگر زندگانی بسر ور خواهد قناعت
واگر اراده ذکر خیر دارد اهتمام واصلاح خود وسایر رعیت
واگر زیادتی دنیا خواهد وفراخی معیشت پس خود را آماده
نماید بجهة غم وگناه ومحنت گفتند کدام کسب یاری دهنده
تراست بذکر خیر وچه چیز ممد است باصلاح واز کدام چیز
حاصل است امنیت گفت آنکه معاونت کننده تراست
بذکر خیر بکارها انصاف دادنست وپس ازان اجتناب
از ظلم کردن وآنچه معین باصلاح معیشت کوشش بحق
نمودن وترک شره وحرص کردن واعون بامنیت از
گناه باز ایستادن گفتند چیست فرق میان عاقل وزیرک
وصاحب دها که حیله گر باشد گفت عاقل آنچه پیدا باشد

بآنچه محتاج الیه است در معاش و معاد زیرا که انکه دانا
بود بآنچه در امر معاش ازان مستغنی بود و صاحب دانا
انکه چاپلوسی و مدارا در تحصیل وجه معیشت او را بکس بسیار
بود کفتند آیا لهو و بازی را وقتی تواند بود کفت نه چه در
هر وقت که ببازی مشغول شوند از کار معاش و معاد میمانند
کفتند مطایبه را وقتی هست کفت بعد از فراغ مهمات
ضروریه کفتند سرور و خوشحالی که تمام تر است کفت
اما در دنیا کسی را که حاجت بغیر نبود اما در عقبی انرا که حسناتش
بیشتر بود پرسیدند از وکه ثمره عقل چیست کفت بسیار است
لیکن آنچه من دانم بکویم اوّل انکه مکافات نیکی را به نیکی
لازم داند آنقدر که تواند دیکر انکه صاحب خود را از کناه
محافظت کند دیکر انکه بجا لی در احوال دنیا را مداهنه

بحال بهتر از آنرا نخواهد یعنی در طلب علم دیگر آنکه آنقدر

اطاعت دنیا نکند که کوتاهی در کار آخرت کند دیگر آنکه

ترک احسان حتی بدشمنان نیز ننماید دیگر آنکه نادانرا مقتدا

نکند حتی در منفعت دنیوی نیز دیگر آنکه اراده کاری نکند

تا خوبی و بدی آنرا نداند دیگر آنکه به بسیاری مال سرکشی

نکند و تنگدستی شکسته و زبون نگردد و با دوستان

بروشی سیر و سلوک کند که بعتاب و سرزنش نرسد و با

دشمنان بنوعی که بحاکم محتاج نشود کسی را حقیر نشمرد

و فقیر را از غنی خرد نه بیند مگر آنکه غنی عالم و فقیر جاهل بود

با فساق اگرچه خویشان نزدیک بود مصاحبت نکند

و پاداش بدی ننماید تا ابتدا ببدی چه رسد و در امداد

دوستان مسامحه نورزد و هوای نفس نزد او لغو بود

وعار از طلب چیزی که نداند نکند وجرات بر عود گناهی

که کرده و جز انیافته نماید کینه برکسی که عیب او کرده نکند

وخوشحال بمدحی که او را کنند نشود و در امری که پشیمانی

بار آورد خوض نماید و فی الجمله محنت در کتاب خیرات

بروگران نباشد و از چیزهای شبه ناک آمیخته بجرام لذت

نیابد گفتند حقوق پادشاه بر رعیّت چیست وحق رعیّت

بر پادشاه کدام گفت حق پادشاه بر رعیت بظاهر و باطن

اخلاص داشتن وشکر و دعای او بدل وزبان بجا آوردن

وراست ودرست اطاعت کردن وحق رعیت بر

پادشاه ملک وراه را از طاغیان وراه زنان ایمن داشتن

وحق مظلوم از ظالم گرفتن ونگاهبانی سرحد نمودن پرسیدند

از وکه فرق میان کبر کننده ولاف زننده چیست گفت

گاه هست که صاحب لاف را مدح توان کرد چه او در
بعضی احوال از چیز حقیر دنی عار میکند اما صاحب کبر مطلقا
سزاوار مدح نیست بچه نسبت تکبر و بلند دیدن مرتبه خود
عار از رد سلام فروتر خود که لازم است مینماید گفتند چه
چیز است که ادمی را باز میدارد از غضب گفت یاد
کردن غضب رب گفت کسی که کراهیت از عار کند
باید که از پنج چیز فرار کند از حرص و بخل و پیروی هوا و نا
ایستادگی در وفاء وعده و حقارت مردم گفتند عار ازین
سخت تر میباشد گفت کبایر گفتند کبایر چیست گفت منع
کریم از بخشش کردن و ازین بیشتر خلف وعده و موبقات است
گفتند چیست موبقات گفت چشم دوختن و دندان تیز
کردن بمال کسی که او را حقی دران نبود و در حق رئیس

کبایر حقیر داشتن حدود الله است گفتند کدام زندگی
گواراتر و بفراغت تر است گفت زندگانی بکفاف که فقر
باشد نه توانگری میفرمود که بخل بهتر از خلاف وعده است
بجهة آنکه قطع طمع واهل از بخیل میتوان کرد اما خلف وعده
بخشش را بقدر و کدر میکند اگرچه خطیر و عظیم باشد گفت
مردن نیکوان راحت ایشان است و مردن بدان آسایش
عالمیان گفت بدترین عیبها پوشیده بودن عیب مرد است
از خود گفتند کدام زینت زیبنده تر است پادشاهان را
گفت زینت اجتناب از محرمات کردن گفتند بعد از این
گفت طمع مال رعیت ننمودن گفت جمیع خوبیهای
پادشاه درین است که زود بامضار سانند خیرات او در
حین غضب تاخیر نمایند عقوبات را گفت زنند و هند

ترین خصلتی مردم را حلم است در وقت غضب و عفو با سبب

با قدرت و بخشش است بی‌طلب و کوشش در کار آخرت

گفتند چه چیز یاری دهنده تر است حسود را بر ترک حسد

گفتند دانستن که حسد با آنکه آزاریست بر نفس خود بسبب

ازاله نعمت محسود نخواهد شد که باو رسد گفت سه

طایفه اند که دوری جستن از اینها لازم است اول پادشاه

ستمکار دوم دشمن قوی دست سیم مصاحب فریب

دهنده گفتند کدام عیب است که صلاح آن دشوار تر است

گفت خود بینی و لجاجت و ستیزه روئی گفتند چه چیز است

که دوری از آن سزاوار تر است گفت هر چیز را که نصیبه

هوای نفس در وی بیشتر است گفتند چه چیز از همه کمیاب

تر است گفت دو هشت بیغرض نوشیروان در آخرین

کتاب مسایل میگوید که در حداثت سن دوستدار دانش بودم و تفتیش از چیزها مینمودم دانستم که عقل را قدر و منزلت پیش از همه چیز است و حلم زیبنده ترین صفت است مدارا و مواسا بهترین اعمال و میانه روی احسن افعال و تواضع جمیل ترین خصال حسبنا الله و نعم الوکیل

ایلچی پادشاه روم از کسری التماس کرد که صاحب او را موعظتی فرماید که از آن منتفع شود

فرمود بگو که مواظب بر شکر الهی باشد و حریص بر احسان بود خصوصاً بکسی که از و نکوئی دیده و از دشمنان حذر کند اما اظهار شجاعت نماید و بدنیا اعتماد ننماید که او را اعتماد و استقامت نیست و کسی را بگناه یاری نکند و از ملک و مال سرکشی و مغرور نگردد و از غمی که باو رسد شکسته نشود

وازچیزی که البته باور سد عجز وزبونی نماید وسرزنش
دیگران ببیبی که خودرا پاک ازان ننموده بکند ازسخنان

شهنشاه جمشید که از پیشدادیان است

جمشید برتخت سلطنت نشست وزرا وارکان دولت
بروگرد آمدند وخواستند که عقل وتدبیر اورا آزمایند برخواستند
وگفتند ای ملک اگر سطری چند از ضوابط وقوانین ملک
بنویسی که ما بدان عمل نمائیم عنایت وسزاوار است جمشید
گفت بمنشی که نوشته توزبان وخبرکننده احکام تست
بغایبان پس باید چنان منقح نویسی که راه فهمیدن کوتاه
گردد واز اندازه نگذرد ودر نوشتن ابتدا بامر ضروری
کنی وبعد ازان فروتر همچنین تا آخر وبصاحب خراج
گفت تو حاکمی بر رعیت باید رعایت جریان تا رها

واحکام آن از دقتش نکذرد وکاریراکه فراپیش کیری

در تدبیر واتفاق آن تقصیر نشود وآنچه سزاوار بود که خود

بآن رسی اعتمادی بدیکری کرده نباید وبصاحب لشکر کفت

تو نکهبان منی از دشمن وامینی برآلات جنک پس بمقام

اخلاص باش در نصیحت ونهایت ترس در اطاعت

ودر کمال تیقظ وهشیاری قیام نما در نکهبانی ما ودولت

ودرنک منما در هنکام فرصت وبصاحب حراست

وپاسبان کفت تو سر منی در نزول حادثها وچشم منی

در دیدن اشیا پس بیدار دلی وهشیاریرا از دست مده

مسلح ومکمّل همیشه باش حاضر وخبردار واکر سخنی شنوی که

بوی فساد از آن آید از من پنهان مدار وبداروغهٔ شهر کفت

تو سایهٔ منی بر رعیت وبدست تست تازیانهٔ سیاست

لباس امن در پوشان به بیگناه و باادب و ترس دار آنانرا
که در صدد فساد اند و گناه و در خبر کردن امور بما از ملازمت
باک مدار و بحاجب و میربار گفت تو امینی در مجلس من در
مرتبهای خاصان و مقرر کننده جای و مکان ایشان پس
نظر کردن تو بایشان باید که باشد بچشم من و جای ایشان
به نسبت منزلت نزد من باشد معین و برزمین دلهای
ایشان بکار تخم محبت من و بخزانه چی گفت تو معتمد و امین
چیزی که حیات لشکر و صلاح ملک در انست پس نگاهدار
آنچه بخزانه رسد و سعی کن در تحصیل آنچه نرسیده و در خرج آنچه
ضروریست تعجیل نما و آنچه لازم نیست از برآوردن آن
از خزانه مدارا کن و بمهردار و بصاحب انگشتر گفت احکام صادره
نمیشود الا از تو و امر کرده نمیشود الا بتو پس اقتصار کن

فرستادن نوشتها را بمحل حکم من و مفرست حکمی را الا
بدانش من و بدیوان نفقات که خوان سالار باشد گفت
تو نگاهدار چیزی که نفع و ضرر آن بمن عاید است پس فراهم کن
چیز را که محتاجم بآن و ببند از آنرا که ازان میکشد بآن و
بصاحب راز گفت سر مرا تو امینی پس بمیران راز مرا در سینه
خود و فاش منما و محبت کسی ترا بآن ندارد که کنی راز مرا آشکارا
بعد ازان باوزرا و ارکان دولت گفت دانسته بودم
مطلب شمارا از سؤالی که کردید لیکن اظهار نکردن و پوشیده
نمودن آن ازان بود که بدانید که کینه نگرفتم از شما و عفو نمودم
شکر مؤاخذه ننمودن بجا آرید و بدانید که گناهکاران ثواب
نیکوکاران نتوان یافت از سخنان بهمن بن اسپندیار
که پادشاه باشکوه و وقار بوده بهمن را ضعف

ومیل بسیار بسخنان نیکو بود حکما و دانایان را جمع نموده گفت
می پرسم چیزی از شما فکر خود را گرد آرید و جواب آنرا
بگوئید گفتند چنین باشد گفت خبر دهید مرا از چیزی شریف
که چیزهای خسیس و سهل بسبب او عزیز و شریف گردند دانایان
اتفاق نموده که آنچیز نیست الا علم و صلاح که بزرگی و قدر
مرد بآن افزوده میشود بحدیکه غلامانرا مرتبه پادشاهان
حاصل میگردد پس ملک گفت علم و صلاح سر امور دینی
و دنیا است وقتیکه مقرون بعقل بود زیرا که بنای عمارت
به بنیاد است و بنیاد علم بفهم نیک و محکم کننده او فکر
درست نیست الا بعلم و بنیاد نیست علم را مگر بعقل بعد
از آن گفت بحکما که چیزها بعضی محافظت کننده اند و بعضی
محافظت کردنی آنچه محافظت کردنیست محتاج است

بنگاهبان تا ضایع نگردد و اینها مال و زر و اسباب است
و محافظت کننده عقل و نیز از چیزها بعضی رفتنی است و بعضی
ماندنی رفتنیها اموال و اسباب و ماندنیها عقل و دانش عقل
مردمرا نگاهبانست و مردم مال را و نیز مال را از دزد و
خاین و سلطان آفت است و عقل ازین آفتها مبرا و نیز
عاقل با کمی مال بخوشحالی میگذراند و نادان بکثرت مال در غم
و الم سرگردان و نیز نادان را شناخت نیک و بد و حلال
و حرام نیست و در چنین زندگی هیچ خیر و بهبودی خصوصاً
ملوک که بعقل و علم از همه کس محتاج تراند چه ایشان صاحبان
سیاست اند و مربی رعیت و رعایا تابع وی رو پس
پادشاهان بتدبیر و اصلاح نفس خود محتاج تراند از رعیت
چه صلاح رعایا حاصل نیست الا باصلاح پادشاهان و فساد

رعیت نمی‌باشد مگر با فساد ایشان پس رعایا را قوام نیست
مگر براعی چنانکه بدن را قوام نیست مگر بسر و قوام ملک و
رعیت بهیبت عدالتست و قوام عدالت بعلم و عقل
پس سرها مردمها محتاج اند بعقل مثل محتاج بدن بغذا و شهر
بعمارت و عقل مستغنی و بی‌نیاز پس کسی که عاقل بود بزرگتر
از همه بود گفت نشانه عقل عاقل آنست که نگهبان نفس خود
باشد بخود و نگهبان صبر و تحمل از جزع و شتاب و ریاضت
دهنده است سرکش هوا را تا از فرمان عقل بیرون نرود
چه اختلاف عقل و هوا بر سر نفس است که عقل زندان
نفس است و هوا آرامگاه او چه هوا آرزوهای تحفه میبرد
نزد نفس و عقل منع میکند نفس را از آن الا در ضروریات
پس نفس بهوا مایل تر و از عقل گریزان تر است و عاقلترین

بیننده ترین بعواقب امور واز دلالات حسن منفعت عقل
رسانیدن مردم بسعادت و مقرون بودن سعادت
باوست چه غایت فایده رسیدن بسعادتست که نهایت
کل مطلوب است بعد از ان ملک گفت اتفاق کنید
بکلمهٔ که جامع نیکوئیها و مروتها بود رئیس قوم گفت هرکه
نعمتی عظیم بکسی دهد وداده خود را خرد و شکر منعم علیه را
اگرچه کم بود بزرگ داند سزاوار محمدت است دیگری
گفت انکه مغرور نگردد بدولت و دلگیر نشود از نکبت در
مردی تمام است دیگری گفت هرکه احسان کند بکسی بی
سؤال و ریختن آبروی او را محافظت کند از خجالت
طلب برآید مستوجب ستایش است پس ملک گفت
خوب گفتید لیکن هرکه ترک انتقام کند با وجود قدرت

و شکیبائی نماید از سخن درشت کم اصلان و درگذرد
از لغزش کنه کاران مستجمع مروتها و نیکوئیها وست و عزیز
و مکرم در نظرها تا یکی از ندمای ملک گفت چون یاد گرفتم
ادبها و هنرها و دیدم طوایف امم و احوال زمانها متنبه
شدم و رسیدم بفراغ دل بجهة انگه چون خود را خلاص
کردم از یکچیز که آن دوستی دنیا است داد ندمرا دو چیز
دیگر که مستلزم شش خصلت بود آن دو چیز یکی عبرت گرفتن
و دیگری هر روز از روز دیگر بر ترس بودن آن شش
خصلت یکی قهر کردن حسد است هر که از دل برخیزد
دوم دفع نمودن شهوت وقتی که بخلاف حق حرکت
نماید سیم میراند کینه کاهی که میل انتقام کند چهارم صبر
کردن بر امریکه عاقبتش نیک باشد پنجم کران بنمودن

برمردم هرچند ضرورت داعی بود ششم سلامتی نفس
وان جبلی من است کلمات اذرباد گفت
تمام امور دنیا به بیست و پنج حصه است پنج حصه متعلق است
بقضا وقدر و پنج حصه بکسب و عمل و پنج حصه بملکه و عادت
و پنج حصه بگوهر ذات و پنج حصه بمیراث اما آن پنج حصه که
بقضا است زن و فرزند و روزی و سلطنت و زیرکی
و آنکه بکسب است علم بهترین آن علم خداشناسی است
بعد ازان عمارت پس ازان صناعات و خوبترین آن
کتابیست و بعد ازان سپاهگری و فروست و دیگری علم
دین و نقاهت و آنکه بعادتست خوردن و خواب کردن
و راه رفتن و مباشرت با زنان و بول و غایط کردن و آنکه
بگوهر ذاتست خیر بودن و اعتماد بر مردم داشتن و نیک

شید

امید بودن و در معاملات راستی ورزیدن و با مردم خوب

و کرم خون بودن و آنکه بمیراث است ذهن و قوت حافظه

و شجاعت و حسن جمال و نازکی رخسار گفت تانی در چیزی

که خوف فوت شدن باشد بهتر است از شتاب دران

نمودن با دراک دران گفت ای آنکه در کارهای سخت

گیری از حیله بترس و ای در امور مستعجل از تمانی ملاحظه نمای

هرمز پسر انوشیروان بکسی که از قبل او حاکم اهواز

بود و آمد پیش او گفت نمی‌بینم در تو مگر یک عیب

که آن معجب بودن و خود را بزرگ دانستن است اگر

چه یک عیب است اما ده عیب دیگر را لازم دارد پرسید

که آن کدام است گفت اول عجب و ثمرهٔ این مبغوض

مردم بودن دوم تفتیش از حسب و هنر مردم کردن و

از خود

از خود خاموش بودن نتیجه اش دیگرا نرا طالب عیب خود
کردن ششم شرم از آموختن عاقبتش از هنر و ادب خالی
بودن چهارم در مجالس بر مردم تفوق جستن بهره اش
همسرا نرا دشمن کردن و خواهان بودن که از مرتبه خود افتی
پنجم پای از اندازه خود دراز کردن و دلیر بر پادشاهان بودن
عاقبتش خواری و مذلت کشیدن ششم ترک حقوق مردم
از پرسش بیماران و امثال این کردن ثمرهٔ آن در نظرها خوار
بودن هفتم استخفاف و استهزا بر مردم نمودن نتیجهٔ آن
بیقدر گشتن هشتم ترک مشورت کردن بهره اش
ندامت کشیدن نهم از مردم توقع نمودن که او را بزرگ
دارند و ثمره اش حقیر شدن دهم با اهل فضل و کمال بغض مند
بودن عاقبتش مبغوض اهل کمال گشتن ابضاً حکماء

الفهرس ليمی بزرجمهر الحکيم گفت هر چيز را سببی است
که از ان سبب موجود گشته پس هر چيز را بايد از سبب جستن
جوی نمود سبب خوش زندگی وطيب عيش مدارا است
و سبب مدارا عقل و سبب زيادتی نعمت شکر سبب زوال
نعمت کفران سبب پوشيده ماندن سر پنهان داشتن
اسرار ديگران سبب عفت پوشيدن چشم از نامحرم سبب
زينت ادب سبب حصول مطلب طلب سبب فسق
خلوت سبب کينه تندخوئی و حدت سبب محبت هديت
سبب دوستی کشاده روئی سبب جدائی عتاب سبب
بيخبری اسراف سبب بغض تخلف وعده سبب بلا جدال
در گفتگو سبب مذلت طمع سبب عزت قناعت سبب
محمدت قناعت سبب نجات راستی سبب حصول

مراد زمی سبب حرمان از سعادت کاهلی سبب عذر

حب دنیاست سبب بزرگی تواضع و ترک تکبر سبب

تمام خوبی عقل ایضا بوذوالحکیم گفت عادت کن

براستگوئی تا امین از تکذیب باشی بانچه گوئی باوفا باش تا

اعتمادرا شائی شکر کن بنعمت تا شایسته زیادتی گردی رحیم باش

بمحنت کشان تا ببلای محنت گرفتار نشوی کوتاهی مکن در

تفتیش مجرمان که مبادا بیگناهی گرفتار گردد تا بگناهی که نکرده

گرفتار نگردی خوشحال شو از نعمت و دولت مردم تا ایمن

از حسد باشی و باحیا باش تا نزد عقلا ناپسند نگردی که ناپسندی

عقلا سخت تر است از خوف سلاطین نکوئی و رزیدن بمردم بقدر

بودن در دنیا و آخرت بطریقی که هیچیک از این دو ابتر

وضایع نگردد پس اگر غایت هردو دشوار بود آنرا که بودن

دران دشوار پاینده تراست اختیار کن گفت بدانکه
دروغ سر همه گناهان واساس نهنده آنست چه دروغگو
بجهة انکه بآرزوئی رسد دروغی گوید وبسوگند غلاظ شداد
انرا موکد نماید تا دروغش پوشیده ماند وثانی الحال
بکسی که دروغ او را افاش کند با نکارپیش آید وبعد ازان
بجدال وخصومت رساند پس دروغگو مکابره با حق میکند
ومخاصمه بباطل مینماید وکدام گناه عظیم تر ازاین است و گفت
باید دانست که کسی را توبه بدوزخ نمیبرد و اصرار گناه بجنت
پس توبه کردن واز کبایر مجتنب بودن وصغایر را حقیر نداشتن
ازضروریات است گفت مردم دو طبقه اند طبقه محتاج
بتجربه طبقه غیر محتاج طبقه اول نیکوکاری که میان بدکاران
وبدکاری که میان نیکوان بود چه ممکن است که نیکوکار

بصحبت بدکار بد شود و بدکار بمخالطت نیکوان نیک پس بتجربه محتاج اند طبقه دوم نیکی که میان نیکان بود و بدی که یار بدان باشد و هر یک هم بحسب طبیعت و هم بواسطه معاشرت احتیاج بامتحان ندارد گفت حذر و پرهیز کنید دشمنی عیال و فرزندان و دوستان و ضعیفان را و بغض با ایشان پیش میایید که اگر از بلائی خلاص گردید مبادا ببلای دیگر گرفتار آئید که نجات ازان میسر نباشد گفت احترام نما بزرگتر را و نرمی کن با فروتر و نیک معامله باش با همسر چه نیک معاملگی با همسران گواه است که احترام فوقتر از زبانی نیست و نرمی با فروتر بجهت اخذ و جری نه همچنین بسبب تقصیر در پنج چیز پشیمانند اول انکه در کار ضروری اهمال کنند تا وقتش برود دوم کسی که از دوستی ببرد تا ببلای مبتلا گردد سیم مرد دیگر

در دفع دشمن بی تدبیری کند تا بر خودش مسلط شود چهارم شخصی که زن موافق را از دست دهد و بسلیطه گرفتار شود پنجم آنکه بگناه دلیر باشد و مرگش رسد چند چیز بی چند چیز تمام نیست عقل بی ورع سخت گیری بی سنگدلی حسن بی نمک حسب بی ادب فراغت بی قناعت و صحبت بی امنیت توانگری بی سخاوت مروت بی تواضع جد و جهد بی توفیق چند چیز تابع چند چیز است مروت عقل را رای و تدبیر تجربه را قرابت محبت را عمل قدر را اتفاق و جمعیت مردم مال را چند چیز از چند کس یافته نمیشود آزاد بودن حریص پسندیده بودن فجور مسرور بودن غضوب حسود بودن کریم توانگر بودن صاحب شره غمگین بودن صاحب برادران چند چیز از چند کس پسندیده نیست نصرت طلبیدن

از عاجز و استعانت نمودن از کاهل و نرمی توقع داشتن

از جبار بر عاقل لازم است که هرگاه بدی کند و داند که بد است

بداند که هوای نفس است و هوا آفت عقل و همچنین ترک

کاری نیک و داند که نیک است بداند که از تهاون و

اهمال است و اهمال آفت دین و در کاری که متردد در

صواب و خطای آن بود ارتکاب نماید بداند که از سرکشی

و جرات هست و این هم از آفات عقل گفت خوشحال

نمیتوان بود به بیکاری اگرچه دران راحت بدنیست و

بددل نمیتوان گشت از کار اگرچه در آن تعب است

غنیمت دان تعجیل در کار خیر و تاخیر را در هوا رای هر که

کاری که کند بشش چیز محتاج است بادب و رای درست

و توفیق و اجتهاد و فرصت و اعوان ادب و رای باهم

زوجی است که کامل نشود یعنی مگر بدیگری اعوان و فرصت
زوجی است که نفع نکند مگر بدیگری توفیق و اجتهاد زوجیست
که اثر هر یک ظاهر نگردد مگر بدیگری عاقل نیست آنکه سخن
کند بچیزی نزد کسی که تکذیبش نماید و سؤال کند بچیزی که خوف
منع داشته باشد و وعده نماید بچیزیکه بوفا نتواند رسید و
اقدام برامری کند که از عجز ترسد و گفت گمنام بودن بهتر است
از مشهور بودن بقبایح گفت نزدیکی کن بدشمن آنقدر که
بحاجت رسی نه آنقدر که خوار گردی و دشمن را برخود دلیر
کنی و این معنی ازین مثل ظاهر است چوبی را که در زمین نصب
کنی بواسطه دانستن سایه اگر اندک میل دهی سایه زیاده
میشود و اگر بسیار کج کنی که ملاحق زمین شود سایه آن
کم میگردد پس اندک نزدیکی بدشمن و بسیار احتراز این قیاس

باید

باید کرد گفت اصل کریم نهاد از یک دیدن و بیک صحبت
دوست میشود و لئیم اصل هرگز دوست میکردد الا از
ترس زوال جاه و رغبت بمال نگوید کسی که انسانیت
و مروت بمال حاصل میشود بلکه مال آدمیت و مروت را
ضایع میکند چه غلوی محبت مال کرم و آزاد طبعی را زایل
میسازد توانگر نیست آنکه مردم بمال او شریک نباشند
نعمت نیست آنچه سزاوار مدح نیست غنیمت نیست آنچه
تاوان در عقب دارد تاوان نیست آنچه غنیمت لازمش
بود از زندگانی نیست عمری که در فراق دوستان گذرد
بی عمر زنده ام من وزین بس عجب مدار روز فراق را که نهد
در شمار عمر هرکرا خدایتعالے سعی در فهم و قوتی در عقل داد هر آینه
مالک نفس خود گشت پس هرچه از و فوت شود منافت

زیراکه بسبب قوه عقل تحصیل میکند نیکوئیها ودور مینماید از
نفس آرزوها وانکه مالک نفس نشد غالب میکردد براو نفس
ومیکشد اورا بجائی که هلاک شود روزکار ناصح وادیبی است
که مردم را از ناصحان واستادان مستغنی میسازد چه هرکه
احوال زمانه وامور دنیا را دانست شمع ادراک وچراغ
فهم او درخشنده وروشن میکردد بانکه هرکس را در ایام زندگی
حالها وتجربها دست میدهد در نفس خودش که اکر محافظت
کند در ایام اندک دانای صاحب حزم وتدبیر شود که دیکران
در امور وحوادث ازو استشاره طلبند واقتدا نمایند پس
انکس که از عبرت کرفتن حالهای زمانه وحوادث آن غافلست
واز حفظ واعتبار احوال خود عاجز وذاهل اکر تمام عجایب
دنیا وآنچه در قرنهاء سابق بظهور آمده ببیند وداند هرکز

غفلت و فریب خوردن او از نفس خود و زمانه هیچ کم نکرده و همان بیخبری و تاریکی عمر خود را اگرچه صد سال باشد و بیشتر تلف و ضایع نماید اگر نه آنست که آدمی غافل است و بیخبر از عجایب آنچه مفطور است در او از خیر و شر و آنچه ظاهر میگردد از نفس او در وقت رضا و غضب و تنگی و فراخی معیشت و بخشش و امساک و آرام و اضطراب و اسراف و اعتدال و تندی و آهستگی و خوشحالی و دلگیری و امثال آن هر آینه او را پسند و کافی میبود از اشتغال بامور و تعجبات دیگر که در غیر نفس است بدانکه هر که دعوای حکمت و دانش کند و از میان دو چیز که یکی شریف بود و دیگری خسیس اختیار کند خسیس و حال آنکه پیش از این دانسته خست و سوء عاقبت آنرا بواسطه پشیمانی و ندامت از ارتکاب آن باز دارد

نیست که دعوای حکمت و دانائی کند بلکه لایق بحال او است
که خود را جاهل داند و مقصر چه آنچه بر او لازم بود از تفکر در
احوال خود و تذکر و یاد داشتن ندامت و پشیمانی غفلت
نموده و بیخبر بوده و از نیقدر که داند بد و نیک دیگرا از او
سرزنش و تشنیع کند ایشانرا از عیب و نقصان اینها
باخبر باشد و از عیب خود چشم پوشیده شایستگی دانائی
ندارد و اینهم از علامات نادانی او ست چه دیگرانرا که بچشم
حقارت نظر میکند بعیب آنها مطلع میگردد از عُجب و خود
پسندی از عیب و تقصیر خود غافل است اگر این مرض از و
زایل گردد که عدل و انصاف او مطلق العنان و مخلی بالطبع شوند
غایب و پنهان میگردد از و خصلتها و صفتها که می پسندد
برای صحیح و فکر صایب اما چون عاجز و تنگ حوصله است

از مخالفت نفس و غیرت و حمیّت را بیکطرف نهاده و ترک
آرزو را کران دانسته ببدی و عیب می افتد و اگر بعلاج
و دوای این مرض توجه نماید ممکن است که نجات او میسر آید
لیکن او طلب علاج بمحض خیال و آرزو مینماید و آن خود بی تحمّل
محنت و ارتکاب مشقت حاصل شدنی نیست چون زمین
لایق زراعت که بی محنت کندن و تخم افشاندن و بی مشقت
درو کردن علف و آب یاری نمودن بر نمید هد آدمی نیز
تا تلخی خلاف نفس نچشد و آرزوهای لذت بی بقا را دور
نکند و زنگ اخلاق و ملکات ردیه را نزداید بجمال ضمیر
و از عیب خلاصی نمییابد پس نظر بر کار که عیبهای تو بر تو
پوشیده نماند تا عادت گردد که زشتی تکرر شود بدبختی و شقاوت
مقرر شود و بدان بتحقیق که اندک عیبی میپوشد خوبی بسیار را

بواسطه حسدی که طبیعت مردم خصوصاً در طبع فضلا مذکور است
به پرهیز و حذر کن ازینکه در مجلسی که خوبیهای تو مذکور شود حاسد
ترا که نظر بر آن عیب اندک تست ترا بآن عیب مذمت
نماید و بهمه خوبیهای تو بآن یک عیب از مردم پوشیده
ماند و مداح و ثناگوی تو از ملاحظه حاسدان اظهار نتواند
کرد اگرچه کسی از تهمت و افترا سالم نیست اما ترس من بتو
اینست که ترا نظر بآن عیب نبود که از خود زایل نمائی اگر
خود را از همه عیوب برآوردی از مذمت حاسد بر تو هیچ
ترس و ملاحظه نیست پس اگر اراده رتبه و درجه عالی داشته
باشی که دهر آنرا خراب نتواند کرد و ذکر جمیلی که بهمه آفاق
منتشر شود و مردم همه در فرمان و اطاعت تو باشند
و محبوب و مرغوب خلایق باشی عقل و دانائی را یار خود کن

وصبر بر خواهش نفس اماره نمای که میرسی بدرود شرف
وبزرگی اگرچه مال وثروت نباشد باید که نگوید کسی که مروت
وفضیلت تمام نمیشود الا بمال که دران بذل رعایت وبخشش
واکرام میسر است چه بسیار است که اموال بسبب غلو محبتی
که مردم را بآن است موجب نابود وضایع کردن مروت
وفضیلت میشود ونیز نگوید کسی که فضیلت ومروت را بزر
ومال توان بدست آورد ویا بسبب محنت سفر ومشقت
راه بآن توان رسید که درجائی دون جائی است بلکه
سرچشمه فضل وکمال دل وسینه مردم است که انباشته
پنهان است بملکات ردیه وعادات ناپسندیده پس
حاصل کردن وظاهر نمودن آن موقوف باحتمال تلخی
مخالفت نفس وزدودن چرکینهای ملکات خبیثه است

چنانکه از برآوردن آتش از سنگ که درو پنهان است
محتاج بزدن آتش زنه است ایضاً از حکمای فرس
میگوید بدانید که تعریف کنندگان وستودگان فضل وکمال
بیشتر از شناسندگان وشناسندگان زیاده از عمل کنندگان
درسندگان پس صاحب فضل وکمال رسندگان ونیکوکار آنهند
نه تعریف کنندگان وشناسندگان مولانای سحابی طاب ثراه
موافق این معنی همیگوید تا چند شنیدن صفت نیکو را
جهدی کن تا اهل شوی آن خو را هرکس بهوا مرغ تواند دیدن
کو آنکه نهد دام وکند صید او را پس در هرکه اندک نصیبی از
عقل ودانش بود سزاوار نیست که او را عاقل ولبیب گویند
بلکه آنکه خواهد که او را شایستگی این نام باشد باید که اسباب
آنرا جمع وهوا وآرزو را از زیر پا آورد وچه او اراده امر بزرگی

گرده که بغفلت و بیخبری بآن نتوان رسید و به بلندی

نسب و مفاخرت اسباب دنیوی آنرا بدست نتوان

آورد چنانچه سایر چیزها مثل پادشاهی و حکومت و مواد

معیشت و زینت که دانا و عاجزان در اکثر اوقات

بیش از دانایان پادشاهان و صاحب قدرتان بآن

میرسند و نیز باید که عاقل بداند که هرگاه عمل بمقتضای

علم نماید و علم خود را معطل و خراب نماید عقل او را بمصاحبت

و مقارنت جهال و بطال وا میدارد تا زیکی از ینها گردد

و این خود بدیهی است که مردم حکمی شریک اند در لذت

یافتن مشتهیات و دشمن داشتن مکروهات که احمق

از زیرک نادان از عاقل و ممتاز نیست امتیاز و اختلاف

گرفتاران نفس از دانایان و آزادان در سه خصلت

اول آنکه عاقل را نظر در چیزهای مرغوب و مکروه از حیثیت
ثبات و بقا و زوال و فناست پس هر چیز از مرغوبات
که ثباتش بیشتر است اولی است بکسب و طلب و آنرا
که زوالش سریع تر است از مکروهات سزاوارتر است
باجتناب و دور بودن از تعب و درین نظر ادراک فضل
آخرت بر دنیا و مزیت سرور علم بر لذت متابعت هوا
حاصل میشود دوم آنکه تفکر او در چیزهای اختیار کرده از روی
امیدواری و بیمناکی است و ازین نظر معلوم میشود که
آنچه متصف بصفات دوام و بقا است خوف
زوال و فنا در عقب ندارد و آنچه زایل شدنی و ضایع
گشتنی است هیچ امیدواری بآن متعلق نباشد پس ترک
لذات عاجل بجهة طلب سرور آجل و احتمال رنج قریب

برای احتراز از اذیت بعید او را سهل و آسان میگردد دویم

آنکه بعد از دانستن چیزها از جهات دوام وفنا و خوف

تنفید بصر و تعمیق نظر در توجه بکسب و تصمیم عزم بطلب

کردنی و کشف وصبر از ناکردنی است چه بمحض دانستن

بی توجه و تثبت خوف و رجا و بدون عزم مصمم صاحب فضل

وکمال بوجه اتم نمیتواند شد بلکه طالب کمال بغیر نظر نافذ سرگردان

و بی عزم درست حیران است و همچنین بر عاقل لازم است

محاسبه و مخاصمه نفس و اثامه رای او و تنکیل او و حاکم بر او

اما محاسبه نفس چنانست که بگوید و بفهماند او را که سرمایه

و مالی که تراست همین حیات چند روزه است که هر روز

که از آن میگذرد باز پس آوردن با مثال نفقه پس انداز

کردن آن میسر نیست پس آگاه و باخبر باش که سرمایه خود را

باشتغال ملاهی و مناهی از دست ندهی و ضایع و خراب نکنی که در روز بازگشت کار که نیکوکاران باین سرمایه تجارتها کرده و فایده ها اندوخته باشند خایب و خاسر گردی چه ندامت و پشیمانی آنروز بجز زیادتی خسران سودی و حاصلی ندارد و اما مخاصمه او آنکه چون نفس اماره نهایت اهتمام بحصول مشتهیات خود دارد شعوری بحلال و حرام و حسن و قبح آن ندارد و عقل که بخوب و زشت و بمامور و منهی توجه دارد نفس را که بعتاب و سرزنش آرد بجهة خوض ببدی و منهی و از تقاعد مامور و نیکی بمعذرت پیش آید باینطریق که آنچه از کردنی فوت کرده ام در آینده خواهم کرد و آنچه از ناکردنی ارتکاب نموده ام بعد ازین نخواهم نمود و گاهی در خوبی و بدی چیزها، معارضه با عقل آید و خود را

مقصر نداند پس مخاصمه با وی اینست که عذر او را مسموع

ندارد و او را باین آرد که کردنی و نکردنی را با مردز د فرو انگذارد

و شبهه که ایراد کند بر او رد سازد معقول را خاطر نشان

و گوارا نماید و خیال کند از نافرمانی عقل باز آید و اما اثابت

خوشحالی کردن نفس است بحسن عاقبت و فوز بنعمت از

ارتکاب افعال خیر و نیکو هرچه موافق خواهش بود تا سعی

و اهتمامش در نیکوکاری و فرمان برداری عقل زیاده گرداند

و اما ستکبل سرزنش و عتاب کردن نفس است از افعال

بدی که از و صادر شده و ترسانیدن از زخانت و زیانکاری

کردار زشتی که از و ناشی گشته که شاید از افعال قبیحه باز آید

و از خصال مذمومه اجتناب نماید و اما حکم بر او که چنین کن

و چنان مکن آنست که آنچه از نفس صادر گردد که نیک و خبر

باشد باو بگوید و براو معقول نماید که التزام چنین کارها
باعث فواید دنیوی و موجب نجات اخروی است
واگر آن کار بد و شر بود خاطرنشان او کند که ارتکاب
این چنین امور سبب فضیحت و رسوائی حال و باعث
نکال و وبال است واگر باین طریق از نافرمانی باز نایستد
بعضی افعال شاقه مثل روزه گرفتن در گرما و پیاده رفتن
راه دور برو لازم کند تا از مشقت این کارها شاید براه آید
و مخالفت عقل نماید پس عاقل نزد دانش پژوه تر آنست
که در محاسبه و مخاصمه و آنچه مذکور شد بکوشش تر از دیگران
بود و دران قصور و فتوری نماید و نیز بر عاقل لازم است
یاد کردن مرگ در شبانروزی چند کرت آنچنان یاد
کردنی که دل او ازان لرزان بود و هول مردن در و

اثر کند

اثر کند و او را خبردار نماید تا جمع کردن اموال و حریص
بودن بر ادخار آن در دل او سرد گردد که این یاد کردن
نگهبانی است نفس را از بدیها و یاور بر نکوئیها و همچنین
سزاوار است عاقل را که جمیع نکوئیها و بدیها را در دل
خود یا در کاغذی ثبت کند و هر روز برین باشد که یک
صفت خوب یا زیاده را ملکه نماید و یک خصلتی است
یا بیشتر را زایل کند پس نظر نماید آنچه از ملکات پسندیده
حاصل کرده چند است و یا از خصایل رذیله که زایل نموده
کدام تا موافق این آنچه در دل یا کاغذ ثبت کرده محو
و اثبات نماید تا بکرم الهی در اندک ایام جامع کمالات
شود و از کل بدی بری بود تا تمام و کمال گردد و ایضاً بر
عاقلست که مصاحبت و مقارنت نماید با مردم صاحب

فصل و خصال ستوده که از آنها اکتساب خلق نیک
و صفت پسندیده نماید چه هیچ چیز را در نفس تاثیری زیاده
از تاثیر جلیس و خلیط نبود چنانکه صحبت با هم جنس مفید بود
مخالطت با غیر جنس مضر باشد و احتراز از ان لازم بلکه
از استماع حکایات و اصغاء اشعار مزخرف و حصول
جامع این طبقه حذر واجب چه از شنیدن یک بیت
و حضور یک مجلس چندان وسخ و خبث در نفس جای
میکنند که زدودن و پاک نمودن آن بمدت مدیدی میسر
نیاید و نیست صاحب فضیلت را خویشی و قرابتی قریب‌تر
از کسی که مشابه و موافق او باشد در اخلاق و اعمال هر چند
بظاهر بیگانه باشد و کریمه ان اولی الناس بابراهیم الذین
اتبعوه صریح است باین معنی و از این است که حکما میگویند

که صحبت

که صحبت مردم کم فهمی که با اهل کمال و دانایان برآمده باشد

نزد ما باختلاط زیرکی که با جاهلان و بطالان هم صحبت

بود بهتر است و نیز بر عاقل است که غمگین نشود آنچه از

اموال از دست او رفته باشد و آنچه در دست او بود

یا باو برسد نیز مثل رفته داند یعنی مغرور نگردد ولیکن خوشحالی

را که مستلزم شکر است از دست ندهد که ناشکری با وجود

نعمت مانند غمگین شدن است بزوال آن و نیز لازم است

بر و که عقلا و صاحبان اخلاق حسنه را پاسبان کردار

خود کند که اگر گاهی از روی غفلت رو آرد بچیزی که نباید

آورد او را آگاه نمایند و نیز بر وست که اوقات شبانروز را

بچهار قسمت نماید قسمی را بعبادت و عرض حاجت و قسمی را

باهم مشربان و ناصحان بصحبت و مجالست و حصه را بتدبیر

منزل و امر معیشت و قسمی را باستیفای لذت حلال

و معاشرت بجهة انتعاش طبیعت و این قسم را مراعات

بیشتر کند که یاری دهنده بر اقسام دیگر است و همچنین

بر عاقل است که هیچ خطاء را حقیر نداند هر چند که آن حقیر

و خورد بود چه جواز ارتکاب حقیری بی دغدغه مستلزم جواز

ارتکاب مثلش خواهد بود و این باصرار میکشد و اصرار بر صغایر

خود کبایر است و نیز هرگاه در صدد ورصغایر رخصت از

نفس باید رفته رفته بجائی میرسد که از ارتکاب نگهبانان

عظیم بی محابا باشد و حدیثی که درینباب از حضرت رسالت

پناه صلی الله علیه و آله و سلم وارد است جامع تر و فایده

مندتر است و آن این است که لا یکون الرجل من المتقین

حتی یدع ما لا بأس به مخافة ما به بأس یعنی مرد از پرهیزگاران

معاصی نمیشود تا نگذارد چیزیرا که بآن اکراهی نباشد واز
ترس آنکه مبادا ارتکاب کند چیزیرا که بآن اکراهی بود واین
رخنه ایست که سببش اهمال و مساهله است چشک تهاون
و غفلت روز بروز گشاده ترکرده و بجائی رسد که بستنش
متعذر بود زیرا که دیدیم شررا که از آن شهر بزرگی سوخته و
کلمه هزلی را که بچون ریزش عظیمی انجامیده و نیز بر عاقل
لازم است که دلیری در اختیار امری ننماید که مخالف اختیار
حکما باشد هرچند حقیقت آنرا گمان کرده بود و اگر گاهی بر او
صواب و خطای چیزی مشتبه شود که از عاقلی صریح نشده
باشد اختیار آنچه مخالف هوای نفس است لایق است
و همچنین لازم است بر صاحب کمال که متابعان و ادب
جوینده گان را امر بمواظبت اعمال بیشتر از تعلیم زبانی نماید زیرا

که چنانکه سخن حکیم زیور گوش و لذت نفس است عمل او
روشنی چشم و بهره مندی دل است ایضاً من الحکما
بشاگرد خود گفت ای پسر من پست کن و بیند از کسی را
که عامیان بلند کرده و برداشته اند و بلند ساز کسی را
که عامیان انداخته اند بجهة آنکه نمیکنند عامیان کارها را
بعقل تام و فهمیدن راجح و قصد صحیح دیگری میگوید نیستیم
ما که در طلب و سعی چیزی باشیم که بآن دفع ضرر عیالمندی
کنیم بلکه در جد و اهتمام امریم که اصلاح دین و دنیای خود
کنیم دیگری میگوید که خوار و حقیر مشمار مال را که آلت و
مواد جمیع مکارم است و یاری دهنده بروزگار و قوت
دین و دلنواز برادران و فراهم آورنده یاران و بی مال
بودن باعث بی رغبتی مردم با وست و خفیف داشتن او

آداب شرایط پادشاهان وکم یاری و مصاحب بودن

اگرچه والی و پادشاه بودن بر عالمیان امتحان عظیم و بلائی
جسیم و امری بزرگ و کاری سرگشت که بی تائید الٰهی
از عهدهٔ حق آن نتوان آمد و آنان که مؤید من عند الله
و تعلیم یافته از حق اند محتاج بشرایط و ادب هستند بلکه دستور
العمل سلطنت ایشان و از ایشان است لیکن جمعی دیگر
از متقلدهٔ قلادهٔ سلطنت ایشان و حکومت اند بر ایشان
این چهار خصلت که ارکان و ستون سلطنت است واجبست
خصلت اول صاحب کوشش و اجتهاد بودن در اختیار
خصوصًا در اختیار وزرا و عمال چه ایشانند والی و حاکم
به نیابت پادشاه سپاه و زرا که انتظام امور ملک و مال و استحکام
قواعد دولت و اقبال و تشخیص معاملات سپاهی و رعایا

و تنقیح سایر مهام برایا در قبضه اختیار و اقتدار اوست و از

اجتهاد پادشاه ممکن است که از میان اهل بصارت یک کس

اختیار کرده آید که در عقل و تدبیر دیانت و امانت و رافت

و عدالت و راستی و خبرت از همه کس ممتاز باشند که زکفایت را

از دست دهد و نه جانب رعایت را گذارد و چنین کس بهزار

کس برابرست که رب واحد عد بالف لین عبارتست خصلت

دویم مبالغه نمودن در تقدیم بعضی امور بر بعضی یعنی آنچه اولی

و ضرورتر از کارها بود تمشیت آنرا مقدم داشتن و بعد از آن

با دون آن پرداختن چه ممکن است که از اهمال مراعات این

امر خللی حادث شود که تدارک آن متعسر بلکه متعذر بود سیم

تعهد رعایا و خبرداری از مجاری احوال اینها که اگر آنرا اعمال

و کارکنان حیف و ستمی بر عیت رسد تدارک آن به عزل

و تنبیه

وتنبیه الغافل آسانتر است از خرابی ملک و وقوع حادثه بزرگ

خصلت چهارم مهیا و آماده بودن برای جزا دسزا نیکوکاران

و بدکاران چه ترهیب و بیم بدکاران و رجا و امید نیکوکاران

از اعظم ارکان

شرایط خدمت پادشاه

اخلاصی که بغرض آمیخته نبود پوشیدن اسرار پادشاه و پوشیدن

اسرار خود از و واختیار کردن اراده و خواهش پادشاه بر اراده

وخواهش خود قبول نمودن فرمان او بی اکراهی اگر همه مضرت

مالی و جانی بود در جریان امور مملکت پادشاهان بودن و مخالف

نگشتن پرهیز کردن از خیانت خواه در مالیات و خواه در خدمات

انس گرفتن بانچه پادشاه را بآن انس است و دور بودن از انکه

پادشاه از و متعرض است دلگیر نشدن از انعام و بخشش پادشاه

هرچند بنا جایگاه بود چشم بد دوختن بکرمت و انعام او اگر چه سزاوار باشد ایمن از و نبودن هرچند اظهار رضامندی نماید و عذر نکردن در خدمتی که فرماید و در آنچه گوید مکابره و مماراة ننمودن و در استفسار احوال او و غیر او دروغ نگفتن و موافق دانست خود احوال را ظاهر کردن بعیب پادشاه زبان نگشادن اگرچه جور و تعدی با و کرده باشد و در حین یاد کردن پادشاه کسی را ببدی از جانب او عذر نگفتن و در یاد کردن نیکی اظهار بدی او ننمودن و همیشه مهیبت و سطوت پادشاه در دل و نظر داشتن و خود را مستغنی و بی نیاز وا ننمودن

ایضا من الحکما

بگیر ز نفس خود سامان و آلات و ضروریات را بعدلی که آمیخته بجور نبود و بصدقی که مخلوط بضد نباشد انصاف

دران مرعی بود که البته مطلوب میرسید پس کسانی که مطلوب
نرسیدند وازرشد بی بهره ماندند سبب آن بود که در تحصیل
مطالب طلب ایشان آمیخته بجور ومخلوط بباطل بود از جمله
سیرتهای فارسیان این بود که دراطراف مجلس خود چهار
سطر مینگاشتند تا حاضران نظر بر آن افتد ومتنبه کردند سطر
اول این که پیش ما سخت گیر بسبب تظلم وبملامت است بی
عجز سطر دوم انکه هر نیکو کار و بدکار جزاو پاداش میابد سطر
سیم انکه بخشیدنها همان خوب است که در وقتش باشد
سطر چهارم انکه ملوک را حجاب و دربان نباشد بواسطه کماشتن
سرحدها وکسانی که از راه دور شب بتظلم آیند واز عادات
پادشاهان قرین بود که هرگرا چهارده خصلت حیوانات بود
حاکم سرحد میگردند وآن اینست شنونده تر از ... جنبنده

از عقاب و راه برتر از فاخته و پر حذرتر از عکه و با جرات تراز

شیر و جهنده تر از یوز و ترسناکتر از روباه و بی روتر از گرگ

و سخت تر از خروس و اقدام کننده تر از پلنگ و جمع کننده تر از

مورچه و پاسبانتر از سگ و صابرتر از خر و مطیع تر از شتر

من الوصایا

حکیمی پسر خود را گفت گناه هرچند خورد تر باشد آنرا حقیر مدان

و طالب نتیجه احسانی که بمردم کنی مباش که ثمره آن میرسد و

بسیار فروتنی بدشمن مکن و سخن چین را راست گو مدان و اعانت

لئیمان مکن و آنقدر دنیا را طلبکار مباش که بر تو مسلط گردد و

میل بچیزهای شبهه ناک مکن و سایل را محروم منمای و آنچه روادار

بخود نباشی بغیر روادار مباش و بدانکه هر عمل را جزا در عقب است

و حوادث ناگهانست پس بحذر باش تا مغرور مینگری لصعود

مرتبه که آسان بدست آمده که هر فرو د آمدن گاه لغزیدن را لازم دارد

چون فرخ نامه یونان دستور و نامه دهقان

خدا پرست که بشاهنشاه انوشیروان نوشته

بودند در مواعظ و نصایح و نامه خسرو

پسند بدست آمده محض نابود نشدن آن

لازم شد که در آخر مواعظ حکمای

فرس الحاق شود و

آن این است

فرخ نامه که یونان دستور

بنوشیروان عادل نبشته

موبدان موبد گوید چون شاهنشاه روان شاد نوشیروان دادگر

بپادشاهی بنشست خواست تا جهان از او را بنیاکند و بیدادها

نماید چنانکه پدرش قباد میکرد و کینه پدر از مردمان بخواهد از برا

قباد را برادری بود نام وی پلاش و قباد مردی سخت ستمکار

بود مردمان از و بستوه آمده با پلاش یکدله گشته و قباد را از

شهریاری براندند و پلاش را بپادشاهی بنشاندند و قباد بر ترکستان

نزدیک خاقان گریخت روزگاری در آنجا بماند و در کوهی که

آنرا کوه قبادیان گویند جای داشت از آن پس چون روزگار

پلاش سپری شد قباد از خاقان لشکری خواست و بیامد و

ایران شهر بستد و کینه مردمان پارس بویژه از نیوندان جستن

و در دل

دردل داشت واز هرکسی باجی گرفت وگروهی را بکشت

یونان ازوی بگریخت ومردمان پارس ازوی رنجور شدند و

چهل سال پادشاهی کرد وبمرد پس ازان نوشیروان بپادشاهی

بنشست وخواست که مردمان پارس را همان کند که پدرش

میکرد وبهمه جای مرد بجستن یونان فرستاد تا او را باز بدست

آورد وکینه پدر ازوی بازجوید یونان در آتشکده آذرخوره

گریخته بود ویونان مردی سخت زیرک ودانا واخترشناس

بود چون بشنید که نوشیروان بپادشاهی بنشست اختر بگرفت

چنان یافت که با نوشیروان نزدیک شود وویرا سخت بزرگ

وگرامی دارد پس یونان نامه بنوشت بدین روش که ای

شاهنشاه گیتی ستان وای خسرو جهان بدان که خرد از همه

جهان وجهانیان بهتر است از هرچه اندر جهان بود بتر دیگ

خدای بزرگ برتر پادشاهان را خرد و داد است آگاه باش که

پادشاهی بد و چیز پایدار بود پدرت بردباری و نیکوئی نکرد و

خوبی باز گرفت بجای بردباری کشتن کرد و بجای خوبی بیدادی

آنکس که چنین کند اگر تو او را دوستداری فرمای تا مردمان

نیز دوست دار.. چون پادشاهی خواهی کردن بُست مگیر که

دوستدار دشمن رود چه دشمن بزرک است چون کیومرث

باش که از پاکی بفرمان یزدان روش خسروی در جهان نهاد چو هوشنگ

باش که دانش و هنرها بگسترد و داد گر بپا کرد چون جمشید

باش که از راستی و داد جهان را بیاراست در روشهای خجسته

نهاد چون فریدون باش که بیوراسب تازی را براند اخت

و دست بیداد از جهان کوتاه ساخت و رامش و شادی در

جهان نهاد و جهان از زمینی بزدود چون کیخسرو باش که دیو

آزرا در بند بداشت جهان بنیکی گذاشت و بخوره داد گیتی
آباد کرد و از فرمان دادار اهوش گشت چون شاه گشتاسب
باش که دوازده هزار سخن دانایان بخواندن راست کرد و
بنوشت چهار هزار اندر شایست و ناشایست و دانش دین
اویژه خدای بزرگ و چهار هزار اندر جنگ و رزم و چاره گشادن
باروها و مهتری و جهانداری و نگاهداشتن کشور و آبادانی با درم
و لشکر و نگاهداشتن چیزها و چهار هزار اندر دانش شمار و اختر
شناسی و شناختن پزشکی و ساختن رودها و افسونها و چیزهائی
که پادشاهانرا بکار آید اندران هنگام گرگ و میش بایکدیگر آب
خوردند چون بهمن اسفندیار باش که مهان و کهان براندازه
خویش بداشت و جهان آبادان کرد و بیت المقدس را آبادان
نمود و آتش بترکستان و روم و سیستان برد و دوازده هزار

آنگاه کیان اندر ایران شهر دوازده هزار پل بساخت چون
داراب باش که فغفور چین را به بندگی آورد و دوازده شهرستان
بساخت دادرگوش برزین کرد و دوازده هزار اسیر که فغفور
بگرفته بود از بندرها ساخت و در گنبد آذران گنج بزرگ نهاد
چون خسرو باش که خانه و کشور خویش را از دشمنان باز ستد
چون دارای وشتاسف باش که دشمنان کشور و دین را بر
انداخت چون اردشیر دراز دست باش که کین دین از جهودان
بکشید و ایران را آبادان کرد چون اردشیر بابکان باش که نود و
شش سپاه به بندگی خویش آورد و از دست پسر خاقان می خورد
و دختر خسرو روم پیش خود آورد و جهان جمله از خاور تا باختر
فرمان بردی گشته و بنیادها از نو کرد و ایوان مداین بساخت
و در وقت پادشاهی وی در همه جهان یک [illegible] درویش
خواستند

خواستند نبودی و نیکان با یمنی و خوشدلی زیستند و بدان
پر ترس و بیم بودند چون فیروز باش که هفت سال در زمان
وی تنگی بود هیچکس از مردم و چهارپای نمرد از بهر آنکه گنج خویش
بهمه جهانیان بخشود و شب و روز بیزدان بنالید تا آن تنگی
برفت چون بهرام گور باش که از داد و مهر بنده پروری گرد
و جهان بی بیم داشت و بشادی گذاشت پدر تو چون بپادشاهی
رسید با پلاش نتوانست کوشید و خورد از برابر آزادگان
برپای کرد و بخواسته مردمانشان دلیر کردانید و سور خرد ستور را
بکشت که اندر همه جهان دانائی چون او نبود از کردار خویش
بکر بخت و بشهر بیگانگان افتاد و زیر دست دشمن بود و گردن
نهاد و مرگ بهتر بود ازین زندگی تو که شاهنشاهی بر هفت
کشور اگر چنین کس دوست داری فرمای تا مردمان نیز دوست

دارند بر بنده خرده مگیر اگر خردمندی سخن بندگان مهربان
بشنو وکین از دل بیرون کن که گفته اند پادشاه نوکین کهن بجوید
آگاه باش که پادشاه چون با خرد نیست زود تباه شود و چون
سخن دانایان نشنود زود نابود گردد و چون شتابکار باشد زود
پشیمانی برد اکنون بنده را درین هیچ پنداشت مکن که بر من
سخت است این سخنها با تو گفتن اندر کارنامه شاه فریدون
چنان نوشته است که ایزد بزرگ بهتر داند و امر آن کس بدانجای
نشاند که سزاوار است و ایدون گویند که هر پادشاه که فرکیان
دارد آن فر مر او را از همه ناسزائیها باز دارد و دور کند از همه ناپاکی
همچون آتش که تار و تیرگی از سیم و زر پاک کند تا بی تار گردد
و ستوده شود نیز گفته اند که پادشاه مانند کوه باید و مانند ابر
زیرا که کوه جای گوهر هاست و ابر بخشایش است که تا یک

بن نرگس آب دهد هزاران بن خار را هم بطفیل آن نرگس و
چون کشور آباد ان بود سود زیادت شود نیکنام شوی و هرچه
ترا آرزو باشد بدان آرزو توانی رسیدن وچون کشور ویران
بود ترا سود نباشد واز پادشاهی بازمانی و ترا از بخشش و داد ورادی
بازدارد و باگربزان یار گردی آنکه نام تو از گربزان وبیچارگان
کنند پادشاه را باید که نبود مگر بداد و داد را باید که نبود مگر به منش
نیکو ونش نیکو نباشد مگر بخرد رسا و پادشاه را رنج باید برد همچون
شبان که گوسفندان از ددان نگاه میدارند و همی چرانند تا
فربه شود و همه چیزها از ایشان بیابند وچون لاغر باشند نه فروختن را
شاید و نه خوردن را و مردن به بود از چنین چیزها که بکار نیاید
اکنون که تو شاهنشاهی بر مردمان آگاه گردم و آنچه خرد پیام
داد بگذاردم تا بپذیری و با دانش باشی چه اگر پادشاه با خرد

باشد فیروز باشد بر همه کارها بر کامها چیره بود بیزدان کام باد

جواب انوشه روان دادگر بیونان دستور

ای دانا پیام خویش گذاردی آنانکه از ما پیش بودند و آنانکه از ما

پس آیند همه بخرد آراسته باشند و چون کشور آبادان بود سود

بیشتر شود بایزد کامکار و براستی و داد بمردی و دانش بدین

به مازدیسنان بآذر خرداد و آذرگشسب بآذر برزین و بروان

جز از من که بودند از کیومرث تا پدرم که من با تو بد کنم و نفرینم

گناه باد بر من و هوش و خرد و جزای من بهمه فرشتگان ایزد

که ما دست از کینه جستن باز داشتیم و پای آشتی پیش گذاشتیم

با جهانیان پیران ما را بجای پدرانند و جوانان بجای برادران

و خوردگان بجای فرزندان از کینه جستن باز گشتیم تا همه چیز ها

از ما بهره یابند بخواست و کام ایزد

آمدن یونان دستور بدرگاه شاه انوشیروان

بس چون این نامه بیونان رسید از جا برخاست و پذیره را
نماز برد و برکها خواست و بدرگاه نوشیروان آمد و چون
یونان آنجا رسید نوشیروانرا آگاه کردند بفرمود اندر زمان
بار دادند چون بنزدیک شاه رسید دست بکش کرد و سر
بنماز برد و چون سر برداشت گفت جهانیان از بخت تو
بآرامش درند از خرد بآزادی ای شهریار تو از بخت بآزادی
و از خرد بآرامشی توئی گرمن شاهان و منم گزین بندگان
دوستان تو افزون و دشمن کور باد شاد زی چه کامکاری
بر دوست و دشمن تا جاودان چون انوشیروان این سخن
بشنید بفرمود تا دهن یونان پر از مروارید خوشاب کردند
و بفرمود که یونانرا بخانه فرود آورند که آنرا اوران خوانند

ونمازگاه ترسایان بود چون با ترسایان خشم گرفته بود خواست

که آنرا خانه موبدان سازد و ترسایانرا براندازد و چون یونان

بشنید دانست که اگر چنین کند پیمان رومیان شکسته شود

و قیصر آزار گیرد و جهانیان برنج افتند و خون ریختن زیاد شود

و تباهی فزون گردد یونان در زمان بدانجا که نوشیروان

خفته بود رفت و شاه را بسیار بستود و باواز بلند گفت

باشاهنشاه که قیصر روم دست بکش و سر بنماز دارد و حاجت

میخواهد بنده گفت بازگرد باکامکاری که شاهنشاه نفرموده

اندر شبستان خفته چون نوشیروان آن سخن از یونان بشنید

دانست که صواب در آن است که یونان میگوید بفرمود

تا خانه ویران نکنند که من گناه ترسایانرا بقیصر بخشیدم چون

این خبر بقیصر رسید سپاس بسیار کرد و پیشکش بسیار از هر چیز

بدرگاه فرستاد بران که گناه ترسایان بخشوده و نمازگاه

ایشان ویران ننمود دیگر گویدکه انوشیروان روزی در

بوستان هزار جالی نشسته بود و تاج بر سر نهاده نگاه کرد

چندان آزادگان در پیش وی ایستاده بودند که چیزی بدلش

اندر آمد بر پای خواست و تاج از سر نهاد و ایزدرا نماز کرد

و سر برداشت و گفت چه بودی گر نبودی یونان گفت

گر نبودی بتو نرسیدی بفرمود تا دامن یونان پر از مروارید

خوشاب کردند دیگر گوید که نوشیروان زنی بود نامش تاقوم

دختر خسرو ترکستان بود نوشیروان روزی مهمانی کرده

باده بسیاری بخورد یونان گفت ای شاهنشاه بتن کم خور

شنی به و بروان کم گناهی و بدین راستی و با هر کس آشنی

نوشیروان چون این سخن بشنید کم خوردن پیش گرفت

دیگر گوید که منذر تازی پسر خویش را پیش نوشیروان فرستاد
بود سخت نیکو و خوب روی بود نوشیروان در دل داشت
که هرگز او را نگذارد که بخانه رود دو روزی شراب میخورد
پسر منذر بر نوشیروان ایستاده بود چون مست شد
یونانرا گفت مرا پندی ده که بدان جهان آباد کنم و روانرا
پاک دارم و از دوزخش برهانم یونان پاسخ کرد که شاه با کهتران
خویش آن کند از نیک و بد که خدای بزرگ با او کرده و خدا
با تو آن کند که با کهتران کنی نوشیروان چون این سخن
بشنید هم در زمان پسر منذر را جامه سرافرازی بخشید و
پیش پدرش فرستاد بفرمود که دهن یونان پر از زر سرخ
و مروارید کردند روزی نوشیروان از یونان پرسید که مرا
سه سخن گو که خرد گیرم و دین ورزم و روان از دوزخ

رهانم

رسانم یونان گفت جاویدنی باهرکس دوست باش اینت
خرد و بهمه کس آنخواه که بخود خواهی اینت دین و هرچند که
بتوانی نیکی کن اینت رساندن روانت ازد و زخ بفرمود
تا دهن یونان پرازگوهر کردند روزی از یونان پرسید
که زندگانی چیست گفت زندگانی به تندرستی و آسایش
و بهترین زندگانی نیکنامی است روزی نوشیروان نشسته
بود دستور یونان و موبدان موبد و مهر فرخزاد و مهان
سالار خورشید خزینه دار و زسی و بوذرجمهر بودند نوشیروان
گفت این بزرگ انجمنی است که ایزد اینجا گرد آورد باید که
هریک سخنی گویند چنانکه همه کس سود دارد و یادگار جاودان
بماند پس موبد را گفت تو چگوئی گفت انوشه باش و جاوید
زی چهار چیز است که از یکدیگر بهتر است هنر از خرد دانایان

دیدن و رامش از خواسته و خوب کرداری از خوب گفتاری
انوشیروان گفت این سخن گذارش کن موبد گفت هر کرا هنر نه
پیکر بردیوار بود نه خواسته برامش انباز دیو بود و خوب
گفت و ناخوب گرد باد بازی بود نوشیروان گفت نیکو
گفتی بفرمود تا بنوشتند پس مهربود گفت تو چگوئی گفت
انوشه باش و جاوید زی سه چیز بهترین کارها ست نخست
آنکه ایزد بیاد داری بهمه کارها دیگر آنکه خویش دوست
باش سه دیگر خویشکار باش نه بامید کسان نوشیروان گفت
گذارش کن گفت که ایزد را بیاد دار و بهمه کار و همه جای
او را نگهدار تا هیچ ناسزا نکند که بدان بدنام شود و مردم
خویشتن دوست بدین جهان تن آسان زید و ستوده
باشد و نیکی کند تا بدانجهان بنیکی درود و آنکه خویشکار

باشد

باشد آن بود که بدین گیتی رنج برد بگرد کردن مال و نخورد
و ندهد و بزه برگردن وی بود و رامش دیگر را بود پس مهمان
بود اورا گفت تو چگونی گفت انوشه باش و جاوید زی
که کامکاری هر دو جهان سه چیز است که یکی از و مه نیست
و یکی از و به نیست و یکی از و پیش نیست گفت سخن را گذارش
کن گفت آنچه از و مه نیست خرد است و اگرچه مرد بزرگ
و جهاندار و مهتر بود چون خرد ندارد کار همه بی آئین بود آنگه
از و به نیست ایزد شناسی و خوش خوئی که دین و دنیا از
وی آباد گردد آنگه از و پیش نیست شکیبائی که مردم بامید
زندگانی میکنند تا سپری گردد و بکام خود رسد گفت نیکو گفتی
بفرمود تا بنوشتند پس خورشید را گفت تو چگونی گفت انوشه
باش که سه چیز است که از و بهتر نیست یکی آنکه زبان ایزد را

بزرگ دارد دیگر خرسند باشد سد بگر بی آزار باشد تا بی بیم
بود انوشیروان گفت گذارش کن گفت هر که فرمان ایزد را
بزرگ دارد بدینجهان ستوده و بدان جهان رسته و هر که
خرسند بود او را هیچ کس نیاز نباشد و هر که بی آزار بود بی
بیم بود اندر دو جهان از همه چیز ها گفت سره گفتی بفرمود تا بنوشتند
پس بزرگمهر را گفت تو چه گوئی گفت انوشه باش که مردم بهتر
ازان نبود که دو چیز بد اندیکی هنر از بدی دیگران جوید که هنر او
بود و بد اندگردن دویم سخن سخت گوید گزاف نگوید گفت
گذارش کن گفت انوشه باش هر که هنر از بدی خود بتواند دانستن
خوبی خویش بتواند افزودن و از بدی بتواند کاستن پس چون
نتواند بدان رسیدن نه هنر تواند افزودن و نه بدی تواند
کاستن این چنین فرا نامه خوانند و کوردل آنکه دیگری کاری

کند که نه در خورد او بود زمانه دست بروی بگشاید تا نیست
شود آنچه گفتم که سخن سخت باید سخن سه معنی دارد اندیشه در دل
و گفتن بزبان دمیدن بدست واز سخن زنده مرده و مرده
زنده شود گفت سره گفتی بفرمود تا نوشتند پس بوذرجمهر را
گفت تو چگوئی گفت جاویدزی که هیچ مردم از خویشتن
شادی نماید تا سه کار بگزیند یکی آنکه خرسند باشد بدانچه
خدای باو داده باشد و چیزی که داند بد دزسد نجوید و دیگر
آز نورزد بچیزی که بدست کسی دیگر بود سدیگر نیکوئی کردن
بهمه بندگان خدای تا بهمه زبانی ستوده باشد و بهمه دلها
دوستدارندش نوشیروان گفت گذارش کن بوذرجمهر گفت
انوشه باش خرسند آن بود که هرچه دهندش خشنود بود
خرسند با سپاس و ناسپاس ناخرسند واز جان آکندست

و نایافتن مرگ زیرا که آز هرگز راست نرود و همیشه بدل اسپار
بود و هرکه خویشتن را نیکوکار گرداند خود را از همه بدیها باز
دارد و از گرند همه جهانیان آسوده و بدانجهان برامش باشد
گفت نیکو گفتی بفرمود تا بنوشتند پس به یونان گفت تو چه
داری گفت جاودانی هفت چیز است هرکه آنرا بکار دارد
از نیکنامان باشد نخست آنکه کاری خواهد کردن نیکوتر آنکه
بکنکاش دانایان بود دوم چیزی که بسزا باشد سیم داد بنیاد
کند چهارم شکیبا باشد پنجم سرکشی نکند ششم از خواسته
خویش جهانیانرا بابهره کند هفتم فروتنی گزیند نوشیروان
گفت گذارش کن گفت کنکاش چون مروارید است که
اندر میان سنگ . یک کم بود رنج باید برد بجستن تا بیابی
و اگر بجای و سزای خود کاری نکنی آنت پیش آید که نخواهی

سد بگر

سدیگر بنیاد داد سرانجام بفر یزدان است و هیچکس دشمن
وی نبارد شد و چهارم شکیبائی کلید همه بندها است
و شکیب ایزد راست و شتاب دیو را پنجم سرکشی بدترین
بدیهاست ششم خواسته با ارزانیان باید گذاردن
یکی بر تن خویش دیگر بر پسر و پیوند خویش سدیگر بر خردمندان
و دانایان هفتم فروتنی هرچند بیشتر خدای ارج پیشتر کند
در پیش پادشاهان پس هر هفت بر پای خواستند و شاهنشاه را
نماز بردند و گفتند که شاهنشاه ما را بهره کند از نیکوئیها که خدای
بدو داده و هوش و خرد مایه کنازه یور دهد نوشیروان
هفت جام می بخورد و هر هفت را بخشش فرمود از پرند
خرستانی و دیبای رومی و پیکر نگار چینی و هر یک را هزار
دینار زر خسروی و اسبی با زین و استامهای زرین بداد

و ایشان را بجانهای خود روان کرد بخرمی و شادی روزی

نوشیروان نشسته بود با یونان گفت که پادشاهان از چه

بر بزرگی بتوانند رسیدن گفت انوشه باش که بسه چیز

اوّل دبیر خردمند و دوم دربان زیرک وسیم همنشینان

دانا و هم چاکران و مهتران نوشیروان گفت باز گوی

تا این سه چیز چگونه باید گفت ای شاه بدانکه فرستادگان

چون بدرگاه آیند بهنر و هوش دربان نگرند و چون همنشینان

دانا و بخرد باشند چگونگی مردمان کشور بادی بگویند روزی

از یونان پرسید که آرایش پادشاه بچند چیز بود یونان گفت

که آرایش پادشاه بجامه گرانمایه و گوهرهای نیکو و اسبان

چابک و اسام زرین بود و لیکن آرایش پادشاهان بمردان

مرد بود و مردان خردمند و چاکران مهربان و دوست

داشتن توانگری کشور و آبادانی و گستردن داد در جهان
نوشیروان روز مهرگان در ایوان نشسته بود وزیران
بوذرجمهر و سرهنگان و بزرگان و روزی شناسان همه
در آنجا بودند و نامه فریدون همیخواندند نوشیروان
گفت دریغا پادشاه که مرگ او را از پادشاهی جدا کرداند
هیچ پادشاه مرگ از خویشتن باز نتوانستی داشت بمردان
و سپاه و خواسته مگر افریدون که او زنده است بدین یادگار
که ازو مانده است که تا جهانیان و جهان باشد بدین روز
شادی کنند و بفیروزی و آفرین زند کانی جاودانه و
گفت ای یونان مرا یاد کن از کار پیشکاران بهرام گور
شاهنشاه تا بشنویم که چون جهان بی بیم داشت و بشادی
گذاشت یونان گفت بچند چیز با خواهی که یاد کنم بدانکه

من وی را هیچ نادان ندیدم و هرگز داد از خویشتن باز
نزد و هرگز او را هیچ ناسزا و کار بد ندیدم جز بکار نیک
شتاب نکردی و از بدی پرهیزکار بود و همه بزرگواری
از وی بزرگوارتر ندیدم نوشیروان گفت خرم روان بهرام
گور که در گیتی نیکنام زیست و بدان جهان کام گرشه آفرین
گفت و بزم گاه بساخت و جام زرین خواست و گفت
که شاد باش و گیتی بخوشی بگذران یاد باد آنکه از پس ما
آیند و کام ما گیرند چنانکه ما از پس گذشتگان گرفتیم و بما سپردند
و بدبخت دو جهان آنکه بپادشاهی گیتی فریفته شود و دل
خویش را شاد دارد و از آن مردم برنج و بیم تا ناگاه مرگ باو
در آید و دین جهان گزایش جاودان از یزدان میخواهیم
چنین گویند که روزی انوشیروان بر قیصر لشکر بیرون کشید

و سراپرده بیرون زد و یک نامه بخسرو روم با سهم و بیم و
شکوه بنوشت که اگر آنچه گفتم نکنی یا آنچه خواستم در آن
چیزی کم باشد باز نگردم تا روم را همه ویران نکنم زنان را
اسیر کنم و فرزندانت به بندگی و مهتر از ابستور بانی بایران
برم و چون این آگهی بپادشاه روم رسید پذیرفت و آنچه
میخواست به بیست روز آماده کرد و فرستاد نوشیروان همان
روز برگشت با خواسته و کام دل یافته چون از روم باز آمد
ازان خواسته بسیار فرمود تا بوستانی بکردند و اندر آن
چهار طاق بستند در چهار ستون هر ستونی سی گز بالا از سنگ
رخام و بن آن از چراغ و سر آن از عقیق سرخ بر سر آن
طاقها یکی گنبد که سیصد و شصت و پنج روزن در آن بو
کرد چنانکه هر روز خورشید بروزنی در گنبد تابد و بداند

که خورشید در کدام برج است چون آن گنبد پرداخته

شد خاقان را و قیصر روم را و شاه هند را و فغفور چین را

همه بمهمانی خواند و ایشان را دران گنبد مهمان کرد و نوروز

و مهرگان کرد چنانکه همه خیره بماندند از خزانه که انوشیروان

کرده بود و هر ملکی را چندان بخشش کرد که نتوان نوشت

روزی هر چهار پادشاه بمی خوردن نشسته بودند و نوشیروان

سخن بسرودی از اردشیر بابکان از هنر و کردارها و نیکوئی

وی و سخنانی که وی گفته بود باز میگفت قیصر گفت ای نوشیروان

ما نه چنان باشیم هیچ چیز بهتر از نیکوکاری نیست که از چنین

روز پیش چون تو پادشاهی نام ایشان میکنیم بدیشان آفرین

میخوانیم نوشیروان گفت بیا تا نیز این پیشه گیریم و نیکوئی کنیم

و کم آزاری قیصر گفت آری چون نیکی کنی نیکی یابی چون نیک

یابی کامکار باشی پس خاقان گفت چون نیکوئی خواهی کرد
نخست نیکی اندیش تا استوار باشی بکار اندر پس شاه هند گفت
خدا دور کناد از اندیشه بد اگر آشکارا کنی از وی شرم باید
داشتن نوشیروان بفرمود تا این همه سخنها بنوشتند روزی
نوشیروان از یونان پرسید که خواسته کدام به تر بود گفت
آنکه از تو بماند و تو از آن برخوردار نباشی بنا ارزانیان بماند
و روان تو از آن شاد نباشد هیچ زیان بتر ازین نبود و هیچ
افسوس بیش ازین نه یکی رنج و خواسته گرد کند و نخورد و
بدشمن بماند خواسته خود نبرد و آنچه نهاده باشد کسی دیگر برخورد

دخمه شاهنشاه دادگر نوشیروان

روزی در پیش امیر المؤمنین ابو جعفر که خلیفه بود و او را مامون
خلیفه خواندندی سخن از بزرگی و دادگری و شکوه و نشستن

انوشیروان میرفت بدانجا رسید که انوشیروان کوشکی کرده
ایوانی از سنگ رخام چنانکه بجای خشت سنگ رخام نهاده است
وبجای گل سریشم ماهی وبجای خاک آهک وبجای میاه شیر
بکار برده که چنین کوشک کس نکرده و ندیده ابوجعفر را
حسد آمد و گفت بفرمائیم تا آنرا ویران کنند نباید که از پادشاهان
پارس کس باشد و کاری کند که آنرا تازیان نباشد وزیران
گفتند که ای امیرالمؤمنین تو آنرا ویران نتوانی کردن واگر
ویران کنی تو از نامی نباشی و ویران کردن از آبادان کردن
سخت تر است و چون ویران نتوانی کردن شرمساری بزرگ
باشد بعد از آن مردمان همه جا بگویند که مردی از پارس کاری
بکرد که همه تازیان خواستند ویران کنند نتوانستند فرمان برد
نامهای فرموده بنوشتن بدوازده جزیره هفت اقلیم و مردمان
خواست

خواست و در گنج و خزانه بگشاد و مردمان بر پای گرد تا یکسال
پیوسته آن همه مردم میکوشیدند بر بام کوشک نتوانستی
شدن و یک خشت نتوانستی گرفتن و گنج خانها همه تهی شد
و مردمان از کار باز ماندند پس از یکسال امیر المؤمنین روزی
با وزیران گفت اکنون هیچ اثر آن کوشک نمانده است
وزیران گفتند چه میگوئی مرد آمده است و میگوید پس از
یکسال هنوز ببام کوشک نتوانستیم شدن و گرد بر گرد کوشک
هنوز یک خشت بر نداشتند چون این سخن خلیفه امیر المؤمنین
شنید بیفتاد و بیهوش گشت و گلاب بر روی وی زدند تا
باز بهوش آمد بفرمود تا وزیران همه را بخوانند چون بیامدند
چنان خواستند تا سیم بوام بستانند و بمردان دهند تا این
کوشک را ویران کنند چه اگر جهانی تباه گردد آن کوشک

ویران شود بهتر باشد که اگر ویران نشود این بدنامی هرگز
از تازیان برنخیزد خلیفه گفت من بر مردمان بیداد و ستم
نکنم و نفرمایم گفتند فرمان خلیفه راست نه آن روز آنچه
گفتم شنیدی و نه امروز بدین کردارهائی که آن بزرگ شاه
دادگر کرده است و از این جهان کناره گیر که بر چنان پادشاهی
نماند بر هیچکس دیگر نماند روزی بفرمود تا سراپرده براه مداین
بیرون بردند کوس بزدند و با اختر نیک و فرخنده روی بمداین
نهاد و حسین سهیل کاتب و احمد خالد چون بمداین رسیدند
آنجا که فرود آمدند و مامون برفت و آن بنیادها بدید عجب داشت
و بگریست و بفرمود که اکنون ما اینجا آمدیم و بدیدم خراب
نکنید آنگه وزیرا را بفرمود که از هر جائی که باشد پیری پارسی
بجوئید تا از وی بپرسیم که دخمهٔ پادشاه دادگر انوشه روان

کجا است چون ما بدینجا رسیدیم جای آن شاه دادگر را به بینیم
داد او بگذاریم وزیران بهر کجای مردی فرستادند پیر را
نشان دادند بروستا مرد فرستادند و آن پیر را بیاوردند
پیر را نشان دادند پیر چون پیش مامون رسید دعا کرد
و گفت انوشه باش و دیر زی بکام دل ما بندگان بفرشاه
زنده ایم مامون بفرستاد تا آن پیر را بخانه نیکو فرود آوردند
سه روز مهمانی کردند روز چهارم مامون او را پیش خود
خواند و گفت ای پیر اندر نامه پارسیان خوانده ام که
دخمه پادشاه دادگر بر کوهی است خواهم که بدانم که آن کوه
کجا است آن پیر سر در پیش افکند گفت یا امیر المؤمنین
سخن سخت شگفت پرسیدی اما بدان که پاسبانی آن
دخمه پدر بر پدران این بنده است از ما کسی بر آن دخمه

نتواند شدن که رسم است که اگر کسی دیگر آهنگ آنجا
کند آتش در وا افکند و بسوزد ولیکن با امیر المومنین اندر
نامه ملک داد کر انوشیروان نوشته است که پادشاهی
از پادشاهان تازیان از خویشان پیغامبرشان پیرون خواهد
آمدن بدیدن من آید و نشانها داده من چنانکه دیده ام آن
پادشاه بجز تو نیست مامون ازان سخن بسیار خوش شد
از شکوه و داد نوشیروان میپرسید و آن پیر جواب میداد
مامون گفت اکنون بگوی تا چگونه باید رفتن بدان دخمه
بکدام راه باید رفت پیر گفت ازینجا تا بدان کوه پنج فرسنگ است
و چون بدانجا که رسی دره ایست بالای کوه دوازده و سنگ
در پیش دره کوهیست از سنگ خارا و بالای آن هفت
فرسنگ و بر سر کوهیست بالای آن سیصد گز و دخمه بر سر

آن کوه است و خانه اش از سنگ خارا کرده است
و زمین آن در سیم گرفته است و بالای آن در زر و گوهر
در وی نشانده و آراسته چون آسمان پرستارگان و
تختی از مروارید آنجا نهاده و شاهنشاه دادگر بر آن خفته
و جامهای مروارید پوشیده و جامهای زربفت
بروی افکنده و تاج زرین بگوهرهای گرانمایه بافته و بر بالین
وی نهاده و دستاری بر بالین او نهاده و خویشتن را
چنان ساخته که گوئی که هرگز تباه نشود و از گونه خویشتن
نگردد و آن دستار را هیچ کس بها نتواند کردن مگر خدا
بسبب آنکه آتش او را نسوزد و زمین او را نپوساند و هرگز
بهیچ چیزی تباه نشود مگر سرکه چون سرکه بر آن ریزند تباه
شود راه آنرا ویران کرده اند پس هامون بفرمود تا کارگران را

بیاوردند وآن پولها نیک باز کردند ماموں حسین سهیل

واحمد خالد با خادمی برنشستند و پیر پارسی در پیش استاد

و ماموں بیست زربفت و بیست من کافور مصری سود

برگرفت و روز و شب در راه بودند تا بدانجای رسیدند

وچون نزدیک مرغوزن رسیدند ماموں پیاده شده

گفت سزا نباشد که چون جای شاهنشاه دادگر بدیدم سوار

شوم چون بدر دخمه رسیدند دست سوی در کردند تا

بکشایند پیش ازان کشاده شد پس ماموں حسین سهیل

واحمد خالد و پیر پارسی اندر دخمه شدند چون چشم ماموں

برروی نوشیروان افتاد بیمی بدلش اندر آمد و چنان پنداشت

که زنده است فروتنی کرد و نماز برد بر گوشه تخت نشست

وتا دیری بروی می نگریست روی وی هیچ از گونه خویش

نگردیده بود از دارو هائی که بروی کرده بودند و جامه باز

شده بود پس بفرمود تا آن جامها برداشتند و آن یست جامه

زربفت که برده بود و آن کافور بر آن ریخته برانوشیروان

افکنده بود و بزیر تخت مروارید ریخته و تخت را هیچ زیان و

آزار نرسیده بود که آنرا بکافور اندوده بود و دستار از زربافت

بر سر وی باز بسته بود و سفیدی بریش وی اندر آمده بود و

از هر دو جانب بگوهر و مروارید چهار سطر بر آن دستار بزبان

فارسی نوشته بود مامون چون روی انوشیروان بدید بسیار

بگریست پس آنچه بر دستار نوشته بود برخواند و اندر سطر

اول نبشته بود کیتی که یزدان کرد از من چه کوشش و در سطر

دویم نوشته بود که زندگی که نبشته بر من چه کوشش و در سطر

سیم نبشته بود که گیتی که نه جاوید بر من چه رامش و در سطر

چهارم نوشته بود که شاید که نشاید دانست هردو دست بر
سینه وانکشتری زرین برپشت دست نهاده بود وکوهری
در وی نشانده بود که روشنائی دخمه ازان کوهر بود وماموں
برکوشه تخت نشسته در وی مینکریست نگاه کرد بریکدست
نوشیروان سخته از سنک دید که برآن نوشته بود که پس
مرک من چندین سالها کذشته پادشاهی از پادشاهان
تازی بدیدن من آید ونشان روی وبالای وی داده بود
آن سه تن که باموں بودند همچنان نشان ایشان کفته بود
ودرزیرش نوشته بود که آن پادشاه خردمند بباید وداد
من بکذارد وبجای من نیکوئی کند ومرا جامه نو بپوشاند
وبوی خوش باشد وبازکردد ناکس آن باشد که با مانه راستی
کند اکرچه روان وجان در کالبد ما نیست چون پادشاه

بدینجا رسد این بخواند مامون دست فراز کرد و آن تخته بر
گرفت و بخواند و در زیر آن گنجنامه نوشته بود سی گنج ده گنج
گوهر و ده گنج دینار و ده گنج سیم نبشته بود که با رنج آن پادشاه
است که با نیکی کند مامون آن تخته برداشت و گنجها گرفت
و زانوی او را بوسه داد و بیرون آمد و خادم را گفت اندر شو
تا این پادشاه دادگر را به بینی که چون مرده است و با چندین
شکوه است ندانم در زندگی چون بوده است و خادم
اندر شد و چشمش خیره بماند از دیدار و کردار شاه نوشیروان دادگر

تمت الکتاب بعون الله الملک
الوهاب

بنام یزدان راستی پسند

دهقان خداپرست نزد خسرو

پور قباد ساسانیان

نامه نوشته بود

که ای پادشاه بدانکه این روان تو مرغیست از مرغهای ایوان

که بالای چرخه و خواهش او این چیزها نیست که میان مردم

کیهان آنچیزها دیگر است که تا خود را از خیال سود و زیان

این کیهان دور نسازی بیافت آن نمی پردازی میان تیرگی

و روشنائی جدائی آینه میدان که بخشش و بزرگی از یزدان

نوازش یافته و پایه این نوازش را بدان و به بخشش خدا ناکرد

مباش و خداوند این بخشش را بدان و در هر رنگ که هستی
پرستش او بجای آور و از سیرت آرزوی دل خشم و رشک و خود
بینی و امید نادانی و حسد خود را دور دار و با همه بردباری
و فروتنی نمای و بخشش کن و ستم مرسان و دانش و پنش
کبر که اینها سیرت فرشته است و آنچه نه اینها سیرت دیو و
بدانکه بهشت دو است بهشت این سرای و بهشت آنسرای
بهشت این سرای بسیاری خواسته و نوازش پادشاه است
باندازه رسیدن است براد دانش و خرد و خوی خردمندان
و یافت آسایشها که در کیهان تو نهاده است و بهشت
آنسرای رسیدن است بایوان یزدان نزدیکی از فرشتگان
نه برسیدن جائیکه دروی خورش بسیار و جوی شیر و انگبین
بود و بدانکه خواست روشنائی و تیرگی همیشه در جنبانند

وآدمی کسی است که راه خواست روشنائی یزدان را پیرو
بود مانند چهارپایان کسی است که راه خواست تیرگی بر روشنائی
برگزیند و وابسته کاه و جاه و بزرگی مباش که آن منش دیواست
که در دلها و جانهای اندازد و خودنمای مباش که این سیرت
زنان است و از هنگام که درگذر است بی اندیشه مباش
و آنرا با موختن و آموزیدن بگذران و مایه نیک بختی بدست
آر و در گیهان چنان مباش که مرد بیگانه نزد مردم و با مردم
پر آمیزش بدار بجز مردی که درو خردی و هوشی بینی و با مردم
دوستی کن چنانچه باید و دشمنی منمای که شاید دوست دشمن
گردد و دشمن دوست و آنگه از آنچه کرده پشیمان گردی
و بر دوستی و دشمنی مردم تکیه مکن و در گیهان چنان باش
که راز ترا جز یزدان کسی نداند آنرا که بسود و زیان گیهان
شادان

شادان و افسرده شود هشیار بدان و بخواست یزدان
خورسند باش و دانا آزادان که بحد رسیده باشد و کارهای
خود نیک ساخته نه آنرا که بخود چیزی نکرده و بکارهای مردم
پرداخته و خداپرست آنرا که خوی فرشته دارد نه آنرا که
مردم را بازی دهد و در هنگام تنهائی خوی خر و سگ پیش
گیرد هرچه است پیش آر و سزای پادشاهی آزادان که خدا
ترس بود و یاری بیچاره کند و نیکی رساند انکه گردن کش
بود و خداوند بخت و بخرد مند نماید بدانکه گیتی از برای
بیدار شدن تو است از کارها نه از برای خوردن و خفتن
و بزن نزدیک شدن و یاد آر که نخست کیومرث پادشاه
بود و آنچه از و مانده جز سیرت خوب نیست که در روزگارها
وا میگویند و کیومرث را فرزندان بسیار بودند و خواننده

نام بودند اما از آنهانیکی از هوشنگ وجمشید وافریدون
وکیخسرو وگشتاسب وتوکه خسروی مانده است وبدی از
کاوس ویزدجرد بزه گراین برای آنست که گروه نخست
دانش وپرستش داشته اند وگروه دیگر خودبین وستمگر بوده اند
وبدانکه همیشه گاهی که مردم ایران آغاز بستم وبیخردی نهادند
پادشاهی از دست ایشان میرفته آنگاه که فرزندان کیومرث
باز براه داد می آمده اند پادشاهی باایشان میرسیده واگر
باور نداری افسانه ضحاک تازی را یاد آور وداراب و
شاپور را وبدانکه پادشاهی فرزندان کیومرث در توکه پور
قبادی بپایه رسیده است که ازین بلندتر دیگریرا نبوده است
وتو پادشاه دادگری که زیردستان از تو آزادی دارند و
درهنگام تو مردم بدخو در روزگار کم اند پس از دانش ایزدیاد

تست همه گیتی زیر دست تو شده است ولشکر تو هرجا
که رفت شکست نمییابد و فیروزی مییابد واین رااز بخشش
یزدان دان و همیشه مردم شما گاهی که بپایه بلندی رسیده اند
اهرمن ایشانرا از راه میزده است وخیال بد در سر ایشان
می انداخته واز افسانه کاوس این درست دان والذین
بود که چون کیخسرو بپایه بلندی رسید ترسید که مبادا
که اهرمن اورا از راه ببرد پادشاهی را بلهراسب داد خود
بغار رفت پادشاه گیتی باید که درین هنگام از بد اهرمن
ترسد و بهمین نمودار که تا این هنگام کرده است وخوی
زشته خود بمردم نموده باز هم چنین کند گمان نوی که
اهرمن در سر انداز د از خود دور گرداند تا سالها نام نیک
در روزگار بگذارد و بدانکه روش ستاره چنین ستاره

میماند که از پس پادشاهی از پادشاهان او بخوی پدر نباشند

و میان ایشان ناراستی درمیان آید و دور نیست که زیر

دستان با ایشان دست درازی کنند و پادشاهی خواهند

و از بسیاری ناراستی در پادشاهی زیردستان را آسایش

نماند و مردم همدیگر را بسیار بکشند و از فرزندان شما کسی بر

نیاید که سزای پادشاهی بود و انکه بود بددل و ترسناک

و بسیار خوار و شیفته زن باشد و کار بجائی رسد که زنان

پادشاه شوند و از هرسوی مردم بایران دست درازی

کنند و پادشاهی از مردم شما برود و پس از هزار و اند سال

باز پادشاهی بفرزندان کیومرث میرسد چون نامه دهقان

بدرگاه نوشیروان رسید بوذرجمهر را بخواست و خواندن

فرمود و گفت مرا یاد نیست که از من با کسی ستمی شده باشد

دهقان

دهقان چرا چنین نگاشته دانا پاسخ داد که شهنشاه جاوید
باد از خسرو بر زیردستان ستمی نشده ولیک ستم زبردستان
بر زیردستان و بیداد مردمان کشور بر یکدیگر از بیداد
پادشاه باشد و اگر خسرو از مردمان باژ زیادت گیرد
آنرا ستم نشمرند چه بیش از اندازه خود نخورد فزونی را یا در
آبادی کشور گذارد یا گنج کند و هیچکدام ویرا سود ندهد
پس اگر خواهی دادگر باشی دست بیداد مردمان از هم
کوتاه گردان چه پادشاه در جهان برای همین است
اگر مردمان با هم باآشتی و یاری بودی جهان را پادشاه
نبایستی چون بشنید پسندید و چنان بدادگری کوشید
که از کنون نه هر یک زیردستان آگاه بودی انوشه باد که به
نیکوئی بنیاد دادگری نهاد

از کلمات حکمای عرب

چون مؤلف این کتاب ابتدای این باب باحادیث نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم کرده فقیر بآرزوی تبرک حدیث
چندی را بهمان عبارات نقل نموده و در ترجمه آن موافق
دریافت خود اشاره کرد که مدعا آنچه بفهم ناقص خود اخذ
کرده نباشد صاحبان فن حدیث اصلاح کنند قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم المرء باخیه یعنی مرد به برادر خود تمام
و کامل است فرموده الید العلیا خیر من الید السفلی یعنی بخشنده
بهتر از پذیرنده است فرموده ما املق تاجر صدوق یعنی
تاجر راستگو بسیار مبالغه و تملق کننده در خرید و فروخت
و فرموده ما قل و کفی خیر مما کثر والهی یعنی مال کم و لفاف
بمعیشت بهتر است از بسیار آن که مرد را مشغول از عبادت

وبندگی فرمود لایزال امتی بخیر مالا ترانهه مغنما والصدقة

مغرما یعنی همیشه امت من بخیر و خوبی میکذرانند مادام که امانت را

غارت و غنیمت ندانند و صدقه کردن را زیان و تاوان

فرموده اند ابدا بمن تعول یعنی بخشش و انعام باید که اول به

عیال و واجب النفقه بود فرمود راس العقل بعد الایمان

ناسهه بالله مداراة الناس یعنی سر عقل و دانائی بعد از ایمان

و اعتقاد بخدایتعالی مدارا کردن بمردم است فرموده رحم

الله امرا قال خیرا فغنم او سکت فسلم یعنی بیامرزاد و رحمت کناد

خدای آنرا که سخن خوب کوید و غنیمت داند یا خاموش باشد

و بسلامت ماند فرموده لاتجلسوا علی ظهور الطرق فان ابیتم

فغضوا الابصار وردوا السلام واهدوا الضال واعینوا الضعیف

یعنی منشینید سر راهها و کذرگاهها اکر ابا نمائید از این حکم

و بنشینید پس چشم را از نامحرم بپوشید و هر که سلام کند جواب
بدهید و راه گم کرده ها را راه نمائید و با ضعیفان نرمی و مواسا
کنید و فرموده ان الله تعالی یرضی لکم ثلثا و یکره لکم ثلثا یرضی
لکم ان تعبدوه ولا تشرکوا به شیئاً و ان تعتصموا بحبله ولا
تفرقوا و ان تناصحوا من ولاة امورکم و یکره لکم قیل و قال و
کثرة السوال و اضاعة المال بدرستیکه خدایتعالی سه چیز را
می پسندد و راضی است برای شما سه چیز را مکروه میدارد و
نمی پسندد برای شما و آنچه بآن راضیست اینست که عبادت
و بندگی او کنید و هیچ چیز را در عبادت شریک او جل جلاله
منمائید و دیگر این که دست اعتصام بحبل الله زنید و مختلف
و پراکنده بادیان مختلف مشوید و دیگر اخلاص ورزید و اطاعت
نمائید کسی را که حاکم و متولی دین و دنیای شما باشد و آنچه

مکروه

مکروه میدارد برای شما قیل و قال گفتگو در چیزی که مناسب

نبود و سؤال بسیار کردن و بالحاح از مردم چیزی طلبیدن

و ضایع و خراب کردن اموال و بیجا خرج نمودن و فرمود

ما اکلت فافنیت و لبست فابلیت و اعطیت فامضیت

یعنی آنچه خوردی از مال خود فانی کردی و آنچه پوشیدی کهنه

نمودی و آنچه بخشیدی با خود بردی و فرمود اعوذ بالله من

دعاً لا یسمع و قلب لا یخشع و علم لا ینفع یعنی پناه میگیرم بخدا

از دعا و مناجاتی که قبول نشود و از قلبی که ترسناک خاشع

از خدا نباشد و از علمی که در دنیا و عقبی فایده نبخشد و فرمود

تهادوا تحابوا یعنی هدیه و سوغات بهمدیگر بدهید تا دوست

و محب هم شوید و فرمود ما هلک امرء عرف قدره یعنی ضایع

و هلاک نمیشود هر که قدر و مرتبه خود بشناسد و از حد خود نگذرد

و فرمود لا یحسن الملق الا فی طلب العلم یعنی مستحسن و نیکو
نیست تملق و الحاح و چاپلوسی در طلب چیزی غیر علم فرمود
علق سوطک حتی یراه اهلک یعنی بیاویزید تازیانه خود را
در در خانه تا اهل خانه به بینند و از نافرمانی بایستند و فرمود
ارحموا عزیزا ذل و غنیا افتقر و عالما بین جهال یعنی رحم
آرید و دلسوزی کنید عزیزی را که خوار گشته و مالدار و غنی را که
نادار و بی چیز شده و عالم دانائی را که میان جاهلان و نادانان
افتاده و فرموده طوبی لمن انفق ماله و امسک فضل قوله
یعنی خوشا و گوارا آنکس را که انفاق کند و خرج بجا نماید زیادتی
مال خود و نگاهدارد زیادتی سخن خود را و بسیار گوئی نکند
فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة و داوموا مرضاکم بالصدقة و ردوا
مصایب الدهر بالاستغفار یعنی نگاهدارید مالهای خود را بدادن

زکوة و دوا کنید بیماران را ببخشیدن صدقه و خیرات و برگردانید

بلاهای دهر و مصیبات را باستغفار و طلب آمرزش از مجیب

الدعوات سئل عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ای الاعمال افضل فقال صلی الله علیه وآله وسلم ان تدخل

علی اخیک سرورا او تکشف عنه غما او تطعمه عن حاجة پرسیده

از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که کدام عمل از عملها فاضلتر است

فرمود اینکه در آوری در دل برادر مؤمن سرور خوشحالی یا بگشائی

از دل او گره غم و اندوه یا طعام دهی از جهة دفع گرسنگی

و احتیاج فرموده سیئة تسوک خیر من حسنة تعجبک

یعنی گناهی که ترا از آن ندامت حاصل شود و ایذا کشی بهتر است

از کار نیکو که ترا بعجب آرد و سرکشی فرموده من رأی انه

مسیئی فهو محسن یعنی هرکه خود را گناهکار داند او نیکوکار است

التهنیة علی اجل الثواب التعزیة علی عاجل المصیبة یعنی تهنیت

و مبارکبادی بر اجل ثوابی که مصیبت دارد اولی و سزاوار

تر است بتعزیت و عزا پرسی بر مصیبت عاجل و فرموده اکثر

وا ذکر الموت و هادم اللذات یاد مرگ و شکننده لذت ها

که ملک الموت است بسیار کنید تا حرص شما بجمیع مال کم شود

و امل کوتاه گردد و فرمود نهیتکم عن حقوق الامهات و واد

البنات یعنی منع میکنیم شما را از نافرمانی پدر و مادر و از

زنده گور کردن دختر چه عربان دختران را از بیچیزی یا از

حمیت جاهلیت زنده در گور میکردند فرمود المعدة بیت

الداء الحمیضة راس الدواء یعنی معده معدن و جای بیماریست

کنایه از آن که اکثر امراض از خوردن است و پرهیز کردن

از خوردنی سر دواء اشعار بانکه اگر در بیماری پرهیز از چیزی

که موجب

که موجب زیادتی بیماری باشد نماید بهترین علاجها است

و فرموده اغد عالما او متعلما او محبا او شامل ولا تکن بخامس

فتهلک یعنی صباح کن در حالتی که عالم باشی یا متعلم یا دوستدار

علم یا سوال کننده از علم و اگر هیچ یک از این اقسام اربعه

نباشی پس پنجمین باشی مباش از پنجمین که هلاک شوی فرموده

یا عجبا للمصدق بدار الخلود و هو یسعی بدار الغرور یعنی

محل تعجب و عبرت است کسی که اعتقاد بدوام بودن

آخرت داشته باشد و سعی کند که در جمع کردن مال در

دار الغرور که دنیا فانی است و فرموده لا اکون فی شدت

الوقع رخاء احب الی من اکون فی رخاء الوقع شده

یعنی دوستر است در پیش من از بودن در تنگی و شدتی

که متوقع باشیم سعت فراخی را از بودن در فراخی و سعتی

که متوقع باشیم تنگی و شدت را کجا به آن نه هرگاه شد

و هر شدت رخاء لازم است پس متوقع فراخی و سعت

بودن بهتر است از متوقع شدت و سختی بودن و فرموده

لو کان العسر فی کوة الجدار لیسران حتی یخرجاه یعنی اگر تنگی

معیشت در روزجاهی باشد هرآینه دو آسانی می آیند

تا آن را بیرون نمایند فرمود ما من ادمی الا فی عمله نقص

من عمله ضل ضلاله من یسیر بالمال یزید و عمره بنقص یعنی هیچ

فردی از افراد انسان نیست مگر آنکه عمل او ناقص و کم باشد

از عملش گمراه است آنکه خوشحال و مسرور است که مالش

زیاده میشود و عمرش کوتاه و قال علیه و آله السلام فی

کلام جری له ان لطالب الحق علی الغاصب سورة تلحقه

بالظالم یعنی فرمود در محلی که درجایش بود به تحقیکه طالب

حق و مال را تندی ستیزه هست بر غاصب مال که آن

تندی او را بظالم ملحق میکند اشعار باآن که اگر کسی را حقی

نزد کسی باشد باید که در وقت گرفتن بشدت پیش نیاید فرمود

من قال قبح الله الدنیا قالت لنه الدنیا قبح الله اعصانا

لربه یعنی هر که بگوید بدنیا که خدایتعالی بد و قبح گرداناد ترا

دنیا باو که زشت و قبیح گرداناد هر کدام از ما و ترا که عاصی تر

و نا فرمان برتر باشیم پروردگار را و قال علیه السلام فی کلام

جری بحضرتوجه و ای داء دوا من البخل و قال بشر مال البخیل

بحادث او وارث یعنی فرمود در سخنی که بحضور مبارکش

گذشت کدام درد از مرض بخل بدتر است و گفت بشارت

ده مال بخیل را بحادثه که تلف کردد یا میراث خوار که متصرف

شود و در شرح این سخن گفته اند که هر کرا مال هست و خوردن

نهست اوازان مال بهره کی یابد یا بتاراج حادثات رود

یا بمیراث خوار بگذارد فرموده ما بعثت الان تمم محاسن

الاخلاق یعنی مبعوث و برانگیخته بخلق نشدم مگر بجهة آنکه تمام

کنم محاسن اخلاق را فرمود من کان لهه صبی فلیتصب لهه

یعنی کسی را که طفلکی باشد پس باید که او هم با او طفل مزاجی کند

فرمود صلة الرحم منماة للولد و مثراة للمال یعنی پیوستن

بخویشان و مراعات صله رحم نمودن موجب زیادتی فرزندان

واموال است فرموده السیدید من علب نفسه یعنی صالح

وراست کردار کسی است که غالب باشد نفس خود را فرمود

الناس زمانهم اشبهه منهم با بائهم یعنی مردم بزمان خود مانند

ترند از خودشان بپدران خود کنایت از آنکه طبع و خوی مردم

بهر زمان که باشند موافق و مشابه مردم آن زمان است که اطوار

و اوضاع

داوضاع یکدیگر را از هم اخذ میکنند فرموده الندم توبة یعنی

توبه ندامت و پشیمانی از گناه است فرمود حبک الشی

یعمی ویصم یعنی دوستی تو چیزیرا کور میکند ترا از دیدن عیب

او و کر می نماید از شنیدن بدی او فرمود لایشکر الله من لا

یشکر الناس یعنی کسی که شکر نعمت مردم نکند شکر خدا ننماید

فرمود رضی الناس غایة لاتدرک یعنی بغایت رضای مردم

نتوان رسید اشعار بانکه هرچند رضاجوئی نمایند هنوز نا

راضی اند فرمود لقاء الاحبة مسلاة للهم یعنی دیدن دوستان

برآورنده غم و الم است از دل فرموده العلم خزائن و مفتاحها

السوال یعنی علم مخزون و پوشیده است و کلیدش طلب

و سؤال است قال علیه السلام لعبدالله ابن عباس الا

اعلمک کلمات لعل الله ینفعک بهن قال ابن عباس قلت

نی یا رسول الله قال علیه السلام احفظ الله یحفظک تعرف

الله فی الرخاء تعرفک فی الشدت اذا سالت فاسئل الله

واذا استعنت فاستعن بالله وان استطعت ان تعمل لله

بالصدق والیقین فافعل وان لم تستطع ذلک فان فی

الصبر خیرا کثیرا واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج بعد الکرب

وان مع العسر یسرا یعنی گفتند با بن عباس که بتو بیاموزم

کلمه چند که از ان نفع یابی گفت آری فرمود خدارا فراموش

مکن تا خدا ترا فراموش نکند وبشناس و در نظر دار خدارا

در فراخی وسعت تا خدا ترا فرو نگذارد در تنگی وشدت

هرگاه حاجت از خدا خواه واستعانت و یاری از وجوبا

واگر قدرت داشته باشی در کاری که موجب فلاح ونجات

تو باشد بکن واگر استطاعت بان نبود پس در صبر برکات

و ناباییست خیر بسیار است و بدانکه نصرت با صبر است
وگشاده شدن کارها بعد از تنگی و با هر دشواری آسانی فرموده
ثلث منجیات و ثلاث مهلکات فاما المنجیات فخشیة الله
فی السر والعلانیة والاقتصاد فی الفقر والغنیه والحکم بالعدل
فی الرضا والغضب والمهلکات شح مطاع وهوی متبع
واعجاب المرء بنفسه یعنی سه چیز از منجیات است خوف
وخشیت اوست در آشکار و نهان ومیان روی کردن
با مر معیشت خواه در فقر و خواه در ثروت وحکم کردن بعدل
وراستی در وقت رضا و غضب وآن سه که مهلکات
یکی بخل است که فرمان ده ومطاع باشد مرد را و فرمان پذیر
دوم هوا وآرزوی نفس که متبوع باشد ومرد تابع سیم عجب
وخودبینی فرموده اذا قال العبد اللهم اغفرلی قال له ربه سبحانه

قد غفرت لک و لکیل لا تعلم یعنی هرگاه بنده بگوید خدایا مرا

بیامرز گوید مر او را پروردگار سبحانه بتحقیق که بخشیدم ترا

اما تو نمیدانی و فرمود من اذنب ذنبا وجع قلبه علیه غفر له

ذلک الذنب وان لم یستغفر منه یعنی هر که گناهی کند که دل

او از ان بدرد آید که از ان ندامت نماید آمرزیده میشود آن

گناه اگرچه طلب آمرزش و استغفار از ان نکند و فرمود

ما مست عبد النعمة فعلم انها من الله الا کتب له شکرها وان

لم یحمل یعنی نرسد نعمتی ببنده که آن نعمت را از خدای تعالی داند

مگر اینکه شکری در نامه اعمال او نوشته شود اگرچه بزبان شکر

آن را بجا نیاورده باشد

از کلمات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام

قال علیه السلام ما اخذ الله علی اهل الجهل ان یعلموا حتی اخذ

علی اهل العلم ان یعلموا یعنی خدایتعالی بازخواست نمیکند
برجهال که تعلیم نگرفته اند ضروریات دین را تا بازخواست
نکند برعالمان که نیاموخته اند اینهارا فرموده وحشة
الانفراد ابقی للعز من انس التلاقی یعنی وحشت ودوری
از مردم وتنها بسر بردن نگاهدارنده تراست عزترا از نزدیک
بودن بمردم وانس گرفتن فرمود نعمة الجاهل کروضة علی
مزبلة یعنی نعمت جاهل همچو باغیست در مزبله کنایه از آنکه کسی
ازان مستفید نمیشود قال جابر بن عبدالله قال لی امیرالمؤمنین
علیه السلام یا جابر قیام الدنیا باربع بتقی بالقیت عالم
یستعمل علمه وجاهل لا یستنکف ان یتعلم وغنی یجود معروفه
وفقیر لا یبیع آخرة بدنیاه فاذا ضیع العالم علمه واستنکف
الجاهل ان یاخذ من علمه واذا بخل الغنی بمعروفه وباع الفقیر

اخرتهم بدنیا فاذا فعلوا ذلک تعوا وا نتکسوا فهالک
ویل لهم بشم الویل علیهم یعنی گفت جابر انصاری که امیرالمومنین
علی علیه السلام بمن گفت ای جابر قیام و پایندگی دنیا بوضع
خوب بر چهار چیز است مادام که این چهار چیز بحال باشند
وضع دنیا هم بحال است یکی عالم که عمل بعلم کند دوم جاهل
که از تعلیم عار نماید سیم توانگر که بخشش بفقرا نماید چهارم فقیر
که نفروشد آخرت خود را بدنیا پس وقتی که عالم علم خود را ضایع
نماید جاهل عار از آموختن کند و غنی هرگاه بخیلی نماید فقیر آخرت
خود را بدنیا فروشد پس وقتی که چنین کنند هلاک شدند و
انتکاش کردند و اپس رفتند از آنچه مخلوق برای آن شده
بودند پس ویل برایشان و وای برایشان و کتب علیه السلام
الی سلمان رضی الله عنه و هو بالمداین والیا علیها اما بعد

فان الدنيا مثلها مثل الحية لين مسها يقتل سمها و اقبل
ما يعجبك فيها ما يصحبك منها ودع عنك همومها لما ايقنت
من فراقها وكن اسّر ما يكون بها احذر ما يكون منها فان
صاحبها كلما اطمان فيها الی سرور اشخصته الی مكروه والسلم
يعنی نوشت حضرت امير المؤمنين عليه السلام بسلمان فارسی
در ايامی كه در مداين والی بود اما بعد بدرستيكه دنيا مانند مار ايست
كه بظاهر نرمی و ملايمت دارد و در باطن زهر قاتل است
هر چيز از دنيا كه بواسطه خوبی و لذت و طراوت ترا بعجب آورد
كم كن والتفات بآن منما كه پايدار نيست و بتو مرافقت
نميكند و بگذار از غم خود را در كردن دنيا و در قصدهائی
كه لازم جمع نمودن اسباب دنيا افتاده چه ميدانی كه جدائی
از او ضروری است و بهر چه از دنيا انس بآن بيشتر است

حذر کن که هرچند اطمینان و سرور در چیزهای دنیا بیشتر بود
صاحبش را کشنده تر است و حرکت دهنده تر بمکروه فرمود
الساعی ظالم لمن سعی و خاین لمن سعی الیه یعنی چغل ظالم است
نسبت بکسی که چغلی کند و خاین است نسبت بآنکه پیش او
گوید فرمود رب حیاة سببها التعرض للموت ورب منیة
سببها طلب الحیاة یعنی بسا حیات که سببش چیزی بود که در آن
مردن در نظر بود و بسا موت که باعثش طلب حیات باشد
فرمود احموا النفوس والتمسوا لها طرایف الحکمة فانها تمل
کما تمل الجسد یعنی آسایش دهید و نگاهبانی کنید نفوس ارواح
بچیزهای خوشحال کننده که از ظرایف حکمت بود زیرا که چنانکه
بدن را از کار بسیار ملال و کلال حاصل میشود نفوس را
نیز از فکر بسیار بسیار ملالت دست میدهد فرمود که احسنت

الی احد و ما اسات لان الیه لان الله تعالی یقول من

عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها یعنی با هیچکس نه بدی

کرده ام و نه نیکی بجهة آنکه خدایتعالی میگوید که هرکه خوبی

کرده با خود کرده و هرکه بدی نموده با خود نموده سأله

رجل عن الرجل یذنب الذنب و یستغفر ثم یذنب و یستغفر

فقال علیه السلام یستغفر ابدا حتی یکون الشیطان هو الخسیر

یعنی سوال کردی از حضرت امیرالمؤمنین از کسی که گناه کند

و استغفار نماید فرمودند همیشه استغفار کند تا شیطان خائب

و خاسر باشد سئل امیرالمؤمنین عن النعیم فقال علیه السلام

من اکل خبز الحنطة و شرب ماء الفرات وادی الی الظل فهو

فی النعیم یعنی پرسیده شد حضرت را از نعیم دنیا فرمود هرکه

خورد نان گندم و آشامید آب فرات و جای در سایه کند

الکس در نعیم است فرمود الا ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها و ترعت عنبها لجمها فاقحمت بهم الی النار فهم فیها کالبحون الا وان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا منها ثم ازلوا و فتحت لهم ابواب الجنة و قیل ادخلوها آمنین یعنی بدانید که گناهان اسبان جموش سرکش اند که سواره کرده شده اهل گناه را بر آن و کنده شده لجامهای اسبان پس می اندازند اسبانرا با سواران در آتش دوزخ که در آنجا سوخته و بریان میشود و بدانید که پرهیزکاری شتران هموار اند که سوار کرده شده اند متقیان را بران و مهار بدست ایشان تا برسند بدر جنت و فرود آیند و درهای بهشت را برای ایشان بگشایند و گویند که درآیند در بهشت . ن و مطمن قال علیه السلام لی آخر خطبه منه لا تستحیین اذا لم تعلم الشی ان تتعلم لا تستحیین

اذا سئل عما لا یعلم ان یقول لا اعلم یعنی شرم نکند کسی که ازو
چیزی پرسند که نداند بگوید که نمیدانم فرمود احذر من یطریک
بما لیس فیک فهو شک یتهمک بما لیس فیک یعنی حذر کن از
کسی که تعریف تو کند بچیزیکه در تو نباشد چه نزدیک است
که تهمت نماید ترا بچیزیکه در تو نیست فرمود البخل والجبن والحرص
من اصل یجمعهن سؤ الظن بالله عز و جل یعنی بخل و بددلی و حرص
هر سه از یک اصل اند که جمع میکند اینها را بدگمانی و سوء الظن
بخدا فرموده البخیل فقیر عشر با جود یعنی بخیل فقیر بی مزد است
که ثوابی ازین فقیری ندارد فرموده احذر والدنیا فانها عدوة
اولیاء الله و عدوة واعداهم اما اولیاؤه فغمتم واما اعداؤه
فعدتهم یعنی حذر و پرهیز کنید از دنیا که هم دشمن دوستان
خدا است و هم دشمن دشمنان او عز و علا است اولیا دشمن

دوستان بجهة غمگین بودن ایشان و اماد شمن دشمنان بجهة
مغرور کردن ایشان فرموده یجتنبوا الامانی فانها تذهب باخولتم
وتصغر مواهب الله عندکم وتعقبکم الحسرات علی ما او همتکم انفسکم
که یعنی پرهیز کنید و دوری گیرید از آرزوهای دور دراز کار زیرا که
خوبی نعمت و فراغ بالی را میبرد و حقیر وا مینماید موهبت و
مکرمت خدا را که بزرگ و عظیم است و تابع و لازم دارد حسرة
را از آنچه نفسهای شما بوهم می اندازد شما را از تمام شدن و با آخر
رسیدن نعمت و فرموده انما زهد والناس فی طلب العلم
ماپرون من قلته انتفاع من علمه بما علم وکان رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم یقول نعوذ بالله من علم لا ینفع یعنی
نیست کناره گرفتن و ترک کردن مردم از طلب علم مگر برای
اینکه می بیند علما را که منتفع نمیگردند از علم خود بجهت عمل نمودن

وحال

وحال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که
پناه میگیرم بخدا از علمی که نفع نکند فرموده اطلب الرزق
من حیث کفل لک فان المتکفل لا یحبس به ولا تطلبه من طالب
مثلک لا ضمان لک علیه ان وعدک اخلفک وان ضمن
لک خاسک یعنی طلب رزق را از آنکه ضامن وکفیل است
که بتو رساند و بدرستی که ضامن آنرا از تو نگاه میدارد که
نرساند و مطلب رزق را از مثل خود که او نیز طالب رزق است
وضامن رزق تو نیست واگر وعده کند خلف وعده نماید و
اگر ضامن شود ترا خایب و نا امید میگرداند فرمود المسؤل
حر حتی یعد یعنی آنکه سوال کرده شود از چیزی مادام که وعده نکرده
آزاد است و بعد از وعده از آزادی بری آید تا وفا
نماید فرموده حسن الظن ان لا یرجوا الا الله ولا یخاف الا ذنبک

یعنی نیک ظن بودن تو بخدا آنست که امیدی نباشد مگر بخدا

و نرسی نبود الا از گناه فرمود من قوی فلیقوا علی طاعة الله

و من ضعف فلیضعف عن محادم الله یعنی قوی کسی است

که در طاعت خدا قوت داشته باشد و ضعیف انکه از نافرمانی

کردن و ارتکاب منهیات نمودن ضعیف

ایضاً از کلام امام همام که الحاق کرده این مستهام است

روایتست باسناد معتبره از فجیع عقیلی که حدیث کرد مارا امام همام

حسن علیه السلام که لما حضرت ابی الوفاه اقبل یوصیتی یعنی در

وقتی که پدر مارا گذشتن ازین سرای فانی نزدیک رسید روی

آوردند و اقبال کردند بوصیت من فقال هذا ما اوصی به علی بن

ابی طالب اخو محمد رسول الله و ابن عمه و صاحبه یعنی گفت

حضرت امیر اینست آنچه وصیت میکند علی ابن ابیطالب

که برادر محمد رسول الله است و پسر عم و مصاحب اوست

اول وصیتی انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله

اختیاره بعلمه و ارتضاه بخبرته و ان الله باعث من فی القبور

و سائل عن اعمالهم عالم و بما فی الصدور یعنی اول وصیت

من اینست که گواهی میدهم بیگانگی معبود بحق و اینکه محمد

رسول اوست که اختیار کرده او را بعلم خود و برگزیده او را

بدانائی و خبرت خود اینکه خدایتعالی برانگیزاننده مردهاست

از قبرها و پرسنده از اعمال آنها و داناست بردلها ثم انی اوصیک

یا حسن و کفی بک وصیا بما اوصیانی به رسول الله صلی الله علیه

و آله و سلم فاذا کان ذلک فالزم بیتک پس بدرستیکه وصیت

میکنم ترا ای حسن و کفایت مرترا مثل وصیتی که کرده مرا رسول الله

پس آنچه واقع شدنی واقع شود یعنی اجل من رسد ملازم خانه

خود باش کنایه از آنکه اکثر بودن تو در خانه باشد و بیرون
نیامدن و آنکه علی خطیئتک یعنی بسری بگناه خود ولاتکن الدنیا
اکبر همک یعنی باید بزرگترین غمهای تو در غم دنیا نباشد و اوصیک
بالحج بالصلوة عند وقتها وللزکوة فی اهلها عند محلها وصیت
میکنم ترا ای فرزند بر پا داشتن نماز وقت داخل شدن او قات
و دادن زکوة باهل استحقاق حین حلول و انقضای سال و الصمت
عند الشبهة خاموش بودن در وقتیکه راست بدروغ وحق
باطل مشتبه بود و العدل فی الرضا و الغضب عدل و راستی
در حین رضا و وقت غضب وحسن الجواد نیکی و خوبی بهمسایه
کردن از جمله حسن جواد آنست که بعیادت بیماران حاضر شوند
و در تهنیت و تعزیت شریک باشند و دفع اذیت خود از ایشان
و اهمال آزار ایشان نمایند چه در احادیث وارد است که جبرئیل

مرا همواره

مرا همواره بهمسایه وصیت می نمود تا آنکه گمان بردم که میراث
خواهند برد و اکرام الضیف از اکرام ضیف است زود
طعام حاضر کردن و بشاشت و خرمی در حضور او ظاهر کردن
و در وقت رفتن متابعت نمودن تا دروازه خانه و رحمة المجهور
و اصحاب البلایا رحم کردن و مهربانی نمودن باصحاب محنت
و بلا و ارباب مشقت و عنا و صلة الرحم و پیوسته بخویشان
و قرابتان و حب المساکین و مجالسهم دوست بودن بمسکینان
و فقرا و همنشین بودن باینها و التواضع فانه من افضل
العبادات تواضع و ملازمت نمودن با مردم که از افضل
عبادات است و قصر الامل و کوتاه کردن امل و ذکر الموت
و یاد نمودن مرگ و الزهد و کناره گرفتن از دنیا فانک رهین
موت و غرض بلاء و طریح سقم بدرستی که تو نشانه مرهون

مرگ و نشانه تیر بلا و افتاده و خوار گردیده بیماری و مرض اوصل

بخشیته الله فی سرایدک و علانیتک وصیت میکنم ترا بخوف

و خشیت از خدا نهان و آشکارا وانهاک عن الشرع فی القول

والفعل و نهی میکنم و باز میدارم ترا از شتاب زدگی در گفتار

و کردار واذا عرض شئی من الاخرت فابدالله واذا عرض

شئی من الدنیا فتانه هرگاه روی نماید کاری از کارهای آخرت

مبادرت نمای و زود بجای آری و اگر کار دنیا باشد تانی نمائی

و صبر پیش گیری حتی یصیب رشدک فیه تا رشد خود را بشناسی

و بآن برسی وایاک مواطن التهمة والمجلس المظنون به السوفان

قرین السوء تغیر جلیسه و بر تو باد احتراز کردن و دور بودن از جا

و مکان تهمت و مجالس بدکه گمان بد در آن بود چه همنشین بد

همیشه در مقام فریب دادن و از راه بردن همنشین است

و کن

وکن لنفسه یا بنی عاملا و عن الحیاء زجورا و بالمعروف امرا

و عن المنکر ناهیا و چنان باش ای فرزند من که عمل تو خاص

از برای خدا باشد و از سخن فحش و قبیح منزجر و محترز باشی و

مردم را بکردار نیک امر نمائی و از منکر و قبیح نهی کنی و ایاک

والجلوس فی الطرقات و بر تو باد که در میان راهها و محل

عبور مردم ننشینی و دع المارات بگذار مجادله و شر بمردم را

و مجادرات من لا عقل له و لا علم و همچنین بگذار گفتگو و مکالمه

باکسی که از حلیه عقل و علم عاری و برهنه بود و اقتصد باشی توان

فی معیشتک و میانه روی کن در امر معیشت از اسراف و امساک

واقتصد فی عبادتک و علیک فیها بالامر الدائم الذی تطیقه

و همچنین در عبادت نیز اعتدال و میانه روی را شعار خود

سازد و التزام نما در عبادت آنقدر را که طاقت تو بود که همیشه

آنرا مواظب باشی وفتوری بآن راه ندهی والتزام الصمت
تسلم ولازم ساز بر خود خموشی را و سالم باش از خطرها وقدم
النفسک تغنم و ازپیش بفرست خیرات ونیکوئی را غنیمت
دان وتعلم التخیر تعلم وتعلیم کیر خیر را تا عالم باشی وذکر الله
ذاکرا علی کل حال و خدا را در کل حال بیاد دار و فراموش مکن
وارحم من اهلک الصغیر ورحم کن ومهربانی نما از اهل و
عشیرت خود صغیر را ووقر منهم الکبیر وگرامی دار بزرگان
ایشانرا ولا تاکل طعاما حتی تصدق قبل اکله وطعامی تناول
مکن تا پیش ازخوردن آن چیزی تصدق نکنی وعلیک بالصوم
فانه زکوة البدان وجنة الاهل وبروزه داشتن مباد ت
نمای که روزه زکوة بدن وسپراست از آتش دوزخ
میاشر خود را وجاهد لنفسک وبانفس خود جهاد کن واحذر

جلیسک و بحذر باش از همنشین بد و اجتنب عدو ل و از

دشمن اجتناب نما و علیک بمجالس الذکر و بر تو باد که بمجلس

که یاد خدا شود حاضر شوی و اکثر من الدّعاء بدعا و مناجات

بسیار اقدام نمای فانی لم اٰلک بانّهی نصحا بدرستی که من

باز نداشتم خود را و تقصیر ننمودم از نصیحت تو هذا فراق بینی

و بینک اینست جدائی میان من و تو

مؤلف کتاب جاویدان خرد میگوید

که جعفر بن یحیی وصف بلاغت میکرد و گفت ان مثل کلام امیر

المؤمنین علی ابن ابی طالب است این معنی سعی و اجتهد و اعد

و احتشد و جمع و عدد دبینی و شید و فرش و مهد چه هر

لفظ افتاد مناسب خود را و معنی این سخن حضرت بحسب

تحت لفظ اینست که کجا رفت کسی که سعی کرد و کوشش نمود

و مهیا نمود و ساخت و فراهم آورد و جمع نمود و شمرد و بنا نهاد و محکم کرد و فرش ساخت و گسترانید

ایضاً من کلام علی علیه السلام

فرمود من اقتصد فی الغناء و الفقر فقد استعد و النوائب الدهر یعنی میانه روی در توانگری و درویشی باعث استعداد و صیانت و نگاه داشت خود است از بلیات و گردهات زمانه فرمود اشکر من انعم علیک و انعم علی من شکرک یعنی شکر کن منعم را و انعام نما شاکر را فرمود اخافک حتی امن لک خیر لک ممن امنک حتی اخافک یعنی ترسناک بودن تو از کسی که امید ایمنی از و داشته باشی بهتر است ترا از ایمن بودن از کسی که بیم ترس از و باشد فرمود لا تعدن شرا ادرکت به خیرا یعنی مشمار از چیزهای شر شری را که بسبب آن بخیری رسی امیر المؤمنین

رجلا یعتاب رجلا عند ابنه الحسین فقال یا بنی فقال یا بنی

نزه سمعک عنه فانه نظر الی اخبث ما فی دعائه فافرغه

فی دعائک یعنی شنید حضرت امیر المؤمنین که شخصی پیش امام

حسین علیه السلام غیبت کرد گفت ای پسرک من گوش خود منزه دار

از شنیدن اینقسم سخنان بدرستی که آن مرد نظر نمود بسوی خبیث

ترین چیزی که در ظرف دل او بود تا در دل تو بریزد

از کلمات حضرت امام حسن علیه السلام

روی الحسن بن علی علیهما السلام عن ابیه عن رسول الله علیه و آله

وسلم انه قال یقول الله عز و جل یا ابن آدم اذا عملت بما افرضت

علیک فانت من اعبد الناس و اذا اجتنب بالنهیتک

عنه فانت من اورع الناس و اذا قسفت بما رزقتک فانت

من اغنی الناس یعنی روایت نمود حسن بن علی علیهما السلام

از پدر خود و او از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که

گفت رسول الله که خدا میگوید ای فرزند آدم اگر عمل کردی

بآنچه ترا واجب کرده ام هرآینه از عبادت کننده ترین مردمی

بکنید واگر اجتناب نمائی آنچه ترا حرام نموده ام از ادرع وپرهیز

کارترینی واگر قناعت کنی بآنچه بتو داده از توانگرترین

حضرت امام بحق جعفر صادق علیه السلام

العافیة موجودة مجهولة والعاقبة معدومة معروفة ما ثلیت

الدنیا علی بنی العم المتعاطفین بالبر المتعلقین بالادب المجتمعین

علی التناصر الحاضرین بالاتفاق الغایبین بلا اغتیاب بمثل هولاء

یطول اعمار الدول ویدعم الممالک ما زل قوم بعد العز حتی ضعفوا

وما ضعفوا حتی تفرقوا وما تفرقوا حتی تباغضوا حتی تحاسدوا

وما تحاسدوا حتی استاثر بعضهم بعضا یعنی عافیت هست و

وما تباغضوا

مجهول است

مجهولست و عاقبت نیست و معروف ثابت و پایدار نمیشود

دنیا مگر برای اعمام که مهربان باشند به نیکوئی و متعلق باشند

بادب و مجتمع شوند بنصرت و حاضر شوند باتفاق و غایب

کردند بلا اغتیاب بمثل این جماعت دراز میشود و بحال میماند

ایام سلطنت و دولت و هیچ جماعت و قبیله خوار نگشته اند بعد

ازان که عزیز بوده اند تا ضعیف نشده اند و ضعیف نگشته اند

تا جدا نشده اند و جدا نشده اند تا دشمن نگشته اند و دشمن نگشته اند

تا کینه نورزیده اند و کینه نورزیده اند تا حسد نبرده اند و حسد

نبرده اند تا بعضی بعضی را اختیار نکرده

مرویست

که مردی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت مرا دلالت

کن بخیری که خدا و خلق مرا دوست دارند فرمود زهد ورز در دنیا

که خدا یتعالی ترا دوست دارد و طمع مدار انچه در دست مردم است تا مردم محب تو گردند

در وحی قدیم است

که ای فرزند آدم اطاعت من کن تا آنچه بتو فرموده ام باختیار کنم برای تو آنچه بتو صلاح است

در توریت

ای فرزند آدم اگر تمام دنیا ترا باشد آنچه نصیب تست نیست مگر روزی مقرره پس هرگاه روزی ترا رسانم و حساب دنیا از غیر تو ستانم نه بتو نیکی کرده ام

از حضرت عیسی علیه السلام

منقولست فرمود که دشمن ترین علما نزد خدا یتعالی عالمی است که دوستدار بود شهرت و یاد کردن مردم و خواستن اینکه

در مجالس جای برای او فراخ کنند. و بطعام او را دعوت کنند

در بعضی از کتب منزله مسطور است که نفع ننماید علمی که خواندند

تا عمل نکنند بآنچه دانند مذکور است که پشیمان ترین مردم در

وقت مردن عالمان بی عمل اند ابوذر میگفت ای اهل دمشق

شرم ندارید که ذخیره میکنید چیزیرا که نمیخورید و بنا می نمائید

مسکنی را که ساکن نمیشوید و آرزو دارید چیزیرا که بآن نمیرسید

کجا رفتند پادشاهان که خزانه ها انباشتند و بناهای رفیع گذاشتند

و آرزوهای دور و دراز کردند آرزوشان فریب خانهاشان

قبر کیست که تمام ترکه عاد را بدو درهم از من بخرد گفت هر که

از دنیا بی نیاز نیست او را دنیا نیست از ابن سیرین پرسیدند

که صباح چگونه کردی گفت چگونه صبح کند کسی که یک مرحله

تا آخرت نزدیکتر گردد شخصی گفت هر که خواهد که قدر دنیا

داند نظر کند که پیش کیست و چه میگند دیگری گفت آنچه فوت

کرده از دنیا غنیمت دان آنرا حسن بصری گفت میطلبد

دنیا کسی را که ازاو میگریزد زخم منکری باو میرساند واگر

رسید بدنیا آنکه از دنبالش میرود هلاکش میارد حکایت

کنند که یکی از غافلان بحضرت عیسی علیه السلم رسید درحالی

که سنگی زیر سر داشت گفت ای عیسی از دنیا باین سنگ

راضی شدی حضرت مسیح آن سنگ بجانب او انداخت

که این هم ترا باشد مرا بآن حاجتی نیست مرادانائی گفت

اهتمام بکار دنیا سزاوار بقدر درنگ در دنیاست و کار

آخرة باندازه بودن در آنجا شخصی گفت هرگاه خدا تعالی

نظر عنایت از کسی بردارد او را بدنیا گذاشت

دروحی قدیم است

که هرگاه عالم دنیارا دوست گرفت لذت مناجات از
دل او برفت قال امیرالمؤمنین علیه السلام قبح الله الدنیا
فانها اذا اقبلت علی انسان اعطیته محاسن غیره واذا ادبرت
عنه سبهه محاسن نفسه یعنی خدا زشت کناد دنیا را که هرگاه
رو آرد بکسی خوبیهای دیگران را هم باو بخشد و هرگاه پشت کند
نیکوئیهای نفس اورا هم ازان ببرد و قال اخیب الناس سعیا
واخرهم صفقه رجل اتعب بدنه فی آماله وشغل له عن معاده
فلم یساعده المقادیر علی اراده وخرج من الدنیا بحسرته وقدم
علی آخرته بغیر زاد یعنی بی بهره ترین وزناکارترین مردم کسی است
که بدن خود را در طلب آرزوها بتعب انداخت واز اشتغال
بکار آخرت نه پرداخت وتقدیرات الهی اورا مساعدت
ننمود از دنیا بحسرت رفت مقبره ومزبله ایستاده گفت ای

مرد از این دو گنج که مردنست و دیگری اموال عبرت نگیرد

اسحق موصلی میگوید که حمزه قاری بمن گفت ای یار در حق تو

چیز انبیشده ام بگویم گفتم آری گفت باین فهم و آدابی که تراست

راضی میشوی که عوض ان در آخرت زیادتی ما گولی باشد از ما گوئت

بزرگی گفت که عقل نیک یار است که پیوستن بآن ناچار است

و حال آنکه مردم از ان می برند و بآرزو که دشمنست می پیوندند و

دانائی گفت سزاوار نیست که مرد عاجز تر از نفس خود باشد چه

نفس متابعت او در مکروهات طبع خود میکند پس او چرا اطاعت

نفس در مرغوبات او نماید گفت عادت قهر کننده مرد است

پس در خلوت که هر که بکار بدی عادت نماید هر آینه در انجمن

او را فضیحت کند از بعضی صحابه پرسیدند که قوم و خویش تو چه شدند

گفت زمانه که از خوردن مردم سیر نمیشود همه را خورد حکیم فردوسی

در مرد ان

در مردن وگذشتن پادشاهان گوید زمین خورد و از خوردشان

دیر نیست هنوزش ز خوردن زمین سیر نیست دانائی گفت

که اگر تنهائی و عزلت را بجز خلاصی از مدارا و سلامتی از اشرار

هیچ راحتی نبود هر آینه بسیار بود دیگری میگوید هرگاه خدایتعالی

برای بنده خواهد خیریت اور امشتاق میکند بعزلت مردی

از دانائی پرسید که صبر بر مشتهیات خوبست گفت خوبتر انست

که آرزوی مشتهیات نکند مردی از ناداری خود شکایت بحسن

ابن صالح کرده بسیار گریست حسن گفت بخدا که تمام دنیا عوض

گریه تو نیست همان انگار که مردن بگرسنگی که نوعی از مرد نست

مردی ذوالنون گفته که هرکه انس گرفت بتنهائی مونس او ست

خدا یکتائی قیس بن عاصم میگوید انکه را علم مونس گشت در خلوت

نمی افتد بوحشت فوت نمیشود از وسلوت خلیل ابن ابراهیم

گفت عزلت نگهدارنده ناموس و عزت است و پنهان
کننده فقر و مسکنت و برطرف نماینده عوض و حقوق مردم
از پرسش و عیادت دانائی گفت عزلت گیر از بدی تا عزلت
گیرد از تو بدی عقلای عرب اتفاق نموده اند که هرگاه عقل
تمامترین صفت مرد نبود بهترین صفت مردن اوست مثل
اینست که اصمعی نقل کرده عرب میگوید هرگاه در مرد خصلتی
بکمال تر از عقل او بود سزاوار است که آن صفت سبب مردن
او بود بهمین مانند است آنچه ابو عبیده از عرب نقل نموده
که هرکرا عالی ترین صفتهای خیر عقل او نباشد غالبترین خصلتهای
او مردن اوست ابو دلف میگوید که هرچیز که فراوان گردد
ارزان شود الا عقل که هرچند فراوان تر شود گران تر گردد
مرویست که ملکی نزد یکی از انبیا آمد و گفت عقل و علم و دین

برای

برای تو آورده ام یکی ازین اختیار کن او اختیار عقل کرد

پس آن ملک گفت بروید گفتند ما موریم که از عقل جدا نباشیم

یکی از پادشاهان زاهدی را گفت من از تو صابرتر و زاهدتر

ندیده ام گفت زهد من تمام رغبت است و صبر من همه

جزع گفت معنی این سخن چیست گفت اما زهد رغبت من

بچیزی است که دائم تر است نسبت بآنچه در تصرف تست

و اما صبر بجهة فزع و بیقراری آتش دوزخ مردی بیکی از سلاطین

از روی غلظت سخنی گفت آن پادشاه را ناخوش آمد گفت

جرات وگستاخی کردی گفت من این سخن بقرب بی طمعی

گفته ام نه بذلت و خواری طمع دانائی گفت عجب از کسی

دارم که هرگاه انصاف از نفس خود دهد چگونه ظلم بدیگری

تواند نمود و هرگاه ظلم بدیگری کند چگونه انصاف از خود تواند

که خدایتعالی برای او اختیار کند میخواهد و اراده چیزی نمیماید دانائی گفت شکر مر خدایرا که تکلیف ننمود ما را بناله و جزع در مصیبت چه ناچار بصبر بار میکشیم و ثواب داد مرا در مصیبت چه از ان گریز نداشتم واعظی گفت که اگر وعظ در دل گوینده اثر کند در دل شنونده هم اثر خواهد کرد دیگری میگوید بگیر طلا را از خاک و مروارید از آب و سخن خوب از هرکه گوید اگرچه عمل بآن نکند چنانکه شیخ سعدی میگوید مبین که میگوید ببین که چه میگوید محمد بن واسع دید مردی را که بسیار می خندید گفت باو که اگر مردی را در بهشت بگریه میدیدی تعجب مینمودی گفت بلی پس گفت کسی که در دنیا خندد و حال خود را در آخرت نداند که باز گشت به بهشت است یا بدوزخ خنده از و عجب تر است

مردی محمد واسع را مدح نمود گفت اگر گناه را بوئی میبود

از بین آن نزدیک من نمیتوانستی شد از حکیمی پرسیدند

که سبب مدح تو خموشی را چیست گفت بجهة انکه خاموشی

طرف اختیار است و در مثلست که اگر سخن گفتن نقره است

خموشی طلا است چه سخن در اطاعت و فرمان برداری نقره بست

و خموشی در عصیان و نافرمانی طلا یتیمی گفت خدایتعالے

نعمت بقدر قدرت خود بمردم داد و تکلیف شکر بقدر طاقت

اینها نموده مردی بعمر عبد العزیز گفت مادام که تو پادشاه

باشی ما بخیر و خوبی میگرانیم جواب داد که خیر و خوبی تو در پرهیز

از گناه تست حسن بصری گفت بسا مردم که بسبب مدح و

ثنا هلاک گشته اند و بسا که بنا پنهان بودن بدیها فریفته

شده اند و بسا بواسطه استدراج انتقام او بوقت دیگر

افتاده اند

افتاده اند دیگری گفت کدام است آنصاحب حوصله
که از بزرگی مرتبه سرکشی ننمود و کیست آن پیر و هوا که معاتب
نشد و چه کس است انگه از ازل چیزی طلبید و خوار نگشت
وکدام است انگه باشیر ژیان بپیوست و پشیمان نگشت
وکیست که بپادشاهان تقرب جست و بسلامت ماند
حضرت عیسی علیه السلام درشان جمعی که اورا بخدائی یا
بفرزندی نسبت میدادند فرمود که من صبح بیدار میشوم
قادر بضروریات خود نیم و مکروهات را دفع از خود نمیتوانم
نمود و در گرو عمل خویشم که نیک و بد را جزا میابم پس کدام
فقیر از من محتاج تر است روزی حضرت روح الله در حق
کسی که لیاقت نداشت دعائی کردند گفتند اینچنین دعا
در باره اینچنین مرد گردید گفت این زبانست که عادت

بخیر گفتن کرده است و برای همه میگوید از اعرابی پرسیدند
که فلانی بچه چیز سید و مهتر قبیله شد گفت بحسبی که طعن نتوانستند
کرد و برائی و رویتی که مستغنی نبودند بدیگری گفتند که ترا
چند فرزند است گفت مرا نزد خدا پنج و خدارا نزد من
سه کسی از احیف پرسید که چیز است بسیار گفت پوشش
کناهان مردم از خدا ایضا احیف میگوید که تعجیل نمودن
در پنج چیز محمود است زفاف باکره کریمه تجهیز و تکفین میت
برخواستن از پیش بیمار بعد از عیادت و بیاداشتن نماز در وقت
حاضر کردن طعام برای مهمان گفتند بحصین که سرور و خوشدلی
از چه چیز است گفت بعقلی که قیمت افزاید و علمی که زینت
دهد و مالی که سبب فراخی و عیش بود و فرزندی که خلف بود
و امنی که براحت رساند گفتند اینهمه برای کسی جمع شده

گفت

گفت اگر شده پاینده نشده وجمعی در مجلس باهم سخنان شیرین

میگفتند اعرابی خاموش نشسته بود گفتند چرا سخن نگوئی گفت

لذت مرد در گوش خود است ولذت غیر از زبان او بزرگی

گفت بگذار گفتن چیزیرا که بهم رسد در دل انکار آن اگرچه

ترا باشد اعتذار آن دانائی گفته که عزت غضب نمی ارزد

بخواری عذر گفتن گفته اند که فرزند تا هفت سال پدر را

انتعاش است وتا هفت سال دیگر خدمتکار بود وبعد از این

دشمن دل زن صالحه جمیله نصیب مرد بدشکلی شده بود آن

زن گفت امیدوارم که من وتو هردو باشیم رستگار مرد گفت

از کجا گفت بجهة شکر تو بحسن من وصبر من از شکل تو صالحی

بزن صالحه که داشت گفت بدخلقم گفت بدخلق تر از تو

کسی است که ببدخلقی آرد گفتند بابراهیم ادهم چرا میل

بمصاحبت مردم نمیکنی گفت اگر همنشین باکمتر از خود باشم
اذیت کشم و با بزرگتر از خود تکبر بینم و با برابر خود حسد مشاهده
کنم پس مشغول گشتم بصحبت کسی که دران ملال و در توصل باو
بانقطاع نه و در موانست باو وحشت و انفراد نه از دانائی
سؤال کردند که حکیم کیست گفت انکه بعیوب دنیا بینا است
چه هر که بعیب متاعی آگاه باشد میل بخریدنش نماید گفتند بحکیمی
از اهل اسلام که چرا رغبت بمال نمیکنی گفت رغبت نیست
مرا بچیزی که حاصل شود از روی اتفاق نه باستحقاق و تلف
کند او را بخشش و افضال و جمع نماید حرص و شره و نگاهدارد بخل
و امساک از بزرگی پرسیدند که زاهد کیست گفت آنکه طلب نکند
چیزیرا که نیست تا نیست کند مردیرا که هست دیگری گفت
ای فرزند آدم تاسف مخور بچیز تلف گشته که باز نگردانند بورا

فوت

قوت و خوشحال مشو بموجود که نمیگذرد از اموات گفته اند

هرکه را تلخی گذرد زیستن بهتر است او را مردن گفته اند که غم

مکروه نا آمده خوردن خوشحالی نقد از دست دادنست

غمی نا آمده خوردن بنقدم آنچه میدارد همان بهتر که با فردا

گذارم کار فردا را گفته اند که جزع و اندوه پسندیده نیست

بماتمی که رسد چه غم نبرد و دوشمن شاد میشود عارفی از درخانهٔ

گذشت که اهل آن از مردن کسی میگریستند گفت بسیار عجب است

گریه در حق مسافری که بمنزل رسید ٭ بزرگی گفت کینه از کسی در

دل داشتن تبه است چه در دنیا بیفایده و در دین گنه است

فکر ترا آن وسعت نیست که بهمه چیز رسد پس نگهدار برای امری که

اهتمام آن اولی است و مال تو توانگر نمیکند همه را پس مخصوص

کن بجمعی که سزا است گفته اند که تواضع با نادانی نیکو نشود

تراز تکبر با سخاوت و فضل پس شایسته کن نفس خود را بیک
خوبی که غالبست بر دو بدی و برطرف نما یک بدیرا که محو
کننده دو نیکی است بزرگی گفته که عقل صدیقی است مطروح
و مقطوع و هوا دشمنی است محبوب و متبوع گفته اند بمردی
که دوست داری که عیب ترا تحفه نزد تو آرند گفت آری از
دوست فوا زنده نه از دشمن کداز نده گفتند بحکیمی که مال را
چرا کرد میکنی گفت بجهة مصایب زمان و جور پادشاهان و
دوستی و مصاحبت برادران چه عامیان مشغول اند بزندگی
حیوانات و معرض اند از اکتساب کمالات زیرا که نمی فهمند
مزه عزت و خوشحالی نصرت و راحت با امیدی و استراحت
امینی مامون الرشید میگفت ما دنیا بجهة آن میخواهیم که حکم
ما جاری بود و جریان حکم را برای جمیع مال و مال را بواسطه

بخشش والا دنیا را چه حظ و قدر بود احمد بن عیسی گفت

هرکه گوید مال را دوست ندارم نزد من دروغگو است و

اگر راست گوید احمق گفت مذمت سخن چین همین بس است

که بهترین صفتها که راست گوئیست از و زشت نیکوئیست

بدانائی گفتند که رقیه زن هشام در وقت مردن همه غلام

و کنیز خود را آزاد کرد گفت بد کرد چه دو گناه از و صادر شد

یکی بخیلی در اول دوم تضییع مال ورثه در آخر ابن شبرمه گفت

یک فیه بودن کار حکما نیست چه آنکه چنین باشد غرضش فایق

بودن در مجادله است تا نزد مردم عزیز بود و کسب دنیائی

نماید وهب بن منبه گفت لعن ابلیس کردن بظاهر دوست

او بودن بباطن از تعجبات است عابدی گفته که بیست سال

شده که سخنی از ابن مسعود استماع کرده ام که از گفتن مرا خاموش

دارد و آن اینست که هر گرا نیست گفتار موافق کردار سزا نش
خویش راست روادار و ابن سماک بجمعی که لباس صوفیان
داشتند گفت اگر باطن شما مثل ظاهر شماست پس خواهان
باشید که مردم بآن مطلع شوند و اگر نه چنین بود پس وای
بر شما فضل بن یحیی گفت اتفاق دو ضعیف مستلزم قوتیست
که دفع زبونی و عاجزی از خود کنند و افتراق دو قوی باعث
قوی شدن زبونی و عاجزی است در ایشان گفت صاحب
لشکر را بخبری از خود مضرت میرساند بجهة حراست دیگران
و منفرد هشیار را خبرداری خود مفید نیست چندان بواسطه
بسیار طالبان معویه بصعصوه بن صوجان گفت مردم را
وصف کن برای من گفت یا سپاهی اند که در حوزه اسلام
ساعی اند یا مزارع که در تکثیر زراعت اهتمام دارند یا علما

که تعلیم

که تعلیم شرایع و امور دین می نمایند باقی پیکاران که آب را
تیره و غله را گران میکنند جامع این انتخاب میگوید که آنچه
درینباب از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام وارد است
در حدیث طویلی الذیلی اینست که فرموده اند الناس ثلثة
عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات و همج رعاع اتباع کل ناعق
یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجوا الی رکن وثیق
خلاصه کلام حضرت امام آنکه مردم سه صنف اند یکی عالم
ربانی که در شناخت پروردگار و معرفت مبداء و معاد
و تدبیر امور دینی و دنیوی و اصلاح حال و مال مردم عارف
و عامل باشد دویم متعلم و اخذ کننده از عالم ربانی که غرض
از آموختن نجات و خلاص از مهالک و آفات اخروی و
فایز و بهره مند گشتن بکمالات نفسانی بوده نه تحصیل لذات

شهوانی و حظوظ جسمانی سیم عوام الناس که همج رعاع
اشاره بآن است چه همج جمع همجه که مگس کوچک و رعاع
بفتح را عوام الناس اند حضرت وصف این مردم چنین کرده اند
که اینها تابع و پی روند بر آوازی که بر آید چه نعیق آواز چوپان است
که در راندن گوسفندان میکند یا آواز کلاغ مراد ازین بی ثباتی
اینها است بر عقیده خود و تزلزل در امر دین چه یمیلون مع
کل ریح یعنی میل کنند بهر بادی که بوزد اشاره بآنست ولم
یستضیئوا بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق عبارت ازان
شقیق بلخی گفت فقرا سه چیز اختیار نمودند و اغنیا سه چیز
فقر ایقین و فراغت دل و سبکی حساب اغنیا تعب نفس
و مشغولی دل و گرانی حساب بشیر بن حارث گفت حکمت
عروسی است که خانه خالی میخواهد گفت کسی که مخلص و دوست

خود نباشد اولی است که بدیگری اخلاص نورزد گفت

هرکه استعداد مردن نکرده و توشه راه آخرت ناندوخته

اگر یکسال بیمار بود که بفجاء مرده بجس گفتند که فلانی در

جان کندن است گفت او روزیکه از مادر زاده در جان

کندن است گفت بنی آدم نیست بغیر از روزیها جمع

شده باهم پس هر روز که میگذرد پارهٔ از و میرود و ایضاً

از بشر بن حارث است که گفت ترک دنیا سخت است

اما ترک بهشت سخت تر است و حالانکه مهر بهشت ترک

دنیا است دیگری گفت نکوئی سخت است اما ترک بدی

سخت تر در کردن نکوئی لازم نیست که همه خوبیها بفعل آید

و در ترک شرور بفعل نیاوردن جمیع شرور لازم فضیل گفته

درین زمان سه چیز می طلبند که نمی یابند عالم با عمل بی علم

نمیمانید طعام بی شبهه که دفع گرسنگی کردن نمیتوانند یا بی عیب

که بی یار میشوند میگفت اگر دعای مستجاب میداشتم در حق

پادشاهان وقت میکردم چه پادشاه که نیکوکار و عادلست

همه مردم نیک کردار و آسوده حال اند اهل که از قحطی شکایت

بفضیل نمودند گفت شما مدبری بغیر خدا میخواهید مثل اینست

آنچه از ابراهیم ادهم مشهور است که باو در قحط سالی گفتند چرا

دعا نکنی تا باران آید گفت شما بندگی را بجا دارید که او داناتر است

بخدائی حاتم اصم گفت اعتماد بدوستی مرد وقتی اعتماد گنجایش

دارد که آنچه از تو می یابد از انعام و بخشش نیابد و بدوستی ثابت

باشد گفت جاهل مذمت دنیا می نماید و از مال خود چیزی بکس

نمیدهد و تعریف کرم و سخاوت میکند و بخل می ورزد و آرزوی

توبه مینماید با طول امل و توبه نمیگذارد و از ترس رسیدن اجل امید دارد

ثواب است بدون حسن عمل وندمت خود میکند بآرزوی ستایش

وابا مینماید از ستایش باکمال خواهش این چند کلمه از صحیفه یحیی بن

خالد است که برای تعلیم فرزندان خود بود حمد مفتاح مواهب است

وذم قفل مطالب صبر جامه تسلی وجزع خانه وحشت نزد آنکه

معصیت را عزت است خوار است طاعت وانکه استعانت

طلبید بدنیا درافتد بکروه وبلا عجز مفرط باعث ترک استعداد

معاد اکرام واحسان موجب بندگی حر وآزاد قتاده میگوید

در تعجبم از تاجران که روز در قسم خوردن اند وشب در حساب

کردن چگونه بسلامت مانند وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ما اوحی الی ان اجمع المال فکن من التاجرین یعنی وحی کرده نشد

بمن که مال جمع نمای وباش از تاجران اوحی الی ان سبح ربک

وکن من الساجدین لیکن وحی شد که تسبیح کن رب خود را وباش از ساجدین

نصیحت قیس بن ساعدهٔ پسر خود را

بدان ای پسر که معدهٔ ترا تیره و آب آمیخته بچیزی ترا سیراب میکند
و هرگاه که عیب تو کند بچیزی در روش آن بود هر که بتو ظلم کند بر
او نیز ظلم کننده هست هرگاه بخود و زیردست تراز خود عدالت
کنی بزرکتر از تو بتو بعدالت نماید نهی منکر اول بخود کن و انگاه
بدیگران ذخیره مکن چیزی که نخوری مخور چیزی که محتاج نباشی
باید ذخیره تو گنج علم عمل صالح بود و خوردنی ضروری فقرا اعیال
خود دان و شریک کن بمال خود محتاجان و اقربارا بخود به پیوند
و آنکه مشغول مهمی است راه مشورت به بند اگر خصومت
با کسی کنی بعدالت کن و در مجادله میانه روی نمای مال خود با مانت
پیش کسی منه اگرچه خویش نزدیک بود تا همیشه متفکر و متردد
باشی که وا پس دهد یا نه و اختیار دادن و عذر کردن تا او باشد

اگر خیانت وجرمی کند بتو اولی باشی و اگر وفا کند سزاوار
مدح او باشد مردی گفت پسران خود را که خویشان دوستی و
محبت باشید نه خویشان نسبت و قرابت از عیاض بن مرداس
پرسیدند که برای چه شراب را گذاشتی گفت مکروه داشتم که
صباح سید قوم باشم و شام سفیه ایشان یکی از پادشاهان هدیه
گرفتی از مردم مکروه میداشت از سبب آن پرسیدند گفت
هدیه یا از کسی است که باو از ما نعمتی نرسیده و وصیلهٔ آن طلب
یا از کسی است که نعمتی از ما یافته و ارادهٔ عوض دارد و این هر دو
خوب نیست بلکه رعایت این چیزها در میان همسران خوبست
تا با هم خوب باشند یحیی بن خالد گفت مردم پوست پلنگ
به پلنگ نگذاشتند چگونه بر تن دیگران گذارند احمد بن خالد گفت
بظاهر ذو المین که خود را شجاع مدان تا صاحب جود و کرم

نباشی چه هرگاه برخود قادر نباشی چگونه بر دیگران قادر شوی

دانائی گفت ده کس بیک مکان جمع نشدند که شجاعی در میان

اینها نباشد وگاه هست که هزار کس یکجا میشوند که عاقلی در

میان نبود احنف گفت بهر که عرض کردم انصاف را قبول

نمود ابیت او در دل اثر کرد و قبول نکرد طمع در و کردم پسر

ولید از پسر سهل حاجتی خواست گفت قبول کردم که فردا بان

وفا کنم تا تو شیرینی امید چشی و من بلباس وفا مزین کردم عبد الملک

مروان در مرض موت میگفت کاشکی غسالی میبودم و زنده

می بودم اینسخن بابو حازم رسید گفت شکر مر خدایرا که شدن

ایشان در وقت مردن آرزومند اوضاع امثال ما و ما آرزو

نمیکنیم در حین مردن اطوار ایشانرا هشام بن عبد الملک

یکی از وعاظان التماس کرد واعظ آیه ویل للمطففین را تا آخر

بخرانند و گفت انچنین وعید در حق جمعی است که کمی در کیل و وزن می نمایند پس ظن تو چیست که آنچه در دست مردم است میگیری هشام در وقت مردن دید اهل عیال که بروی گرد آمده گریه میکنند گفت هشام بخشید بشما دنیا را و شما بخشید بر وگریه را و گذاشت بشما آنچه جمع کرده بود از اسباب و اموال و شما گذاشتید باو آنچه اندوخته بود از وزر و وبال پس چه بزرگ است مصیبت هشام بروی ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول السلطان ظل الله فی ارضه یاوی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل کان له الاجر و علی الرعیة الشکر و ان جار کان علیه الوزر و علی الرعیة الصبر یعنی پادشاه سایه خدا است در زمین که مظلومان پناه باو میگیرند پس اگر عدل کند او راست عندالله اجر و بر رعیت

شکر و اگر ظلم کند مرا و راست وار و بر مردم صبر حکیمی باصحاب
خود گفت تصدق کردن بیک کلمه حکمت نافع تر و فایده مند
تر است از صدقه دادن جمیع آنچه در دنیاست دانائی
گفت سزاوار ایمان نمیشود کسی که تا مردم را عیب کند بانچه
ازان مبرا نیست و اصلاح امر کند دیگرا نرا و خود آراسته بتقوی
نیست خدایتعالی بیامرزاد آنکس را که نظر در چیزها از روی
فکرت کند و فکرت که کند عبرت گیرد و عبرت که گیرد راه حق
برد بر محنت و راه که بحق برد از محنت و تلخیهای خلاف خواهش
صابر بود چه صبر و پریشانی چند روزی که عاقبت و خاتمت
نجات و فیروزی باشد سهل و آسانست و حال آنکه دیدیم
بسیاری را بانکه راه یافته بودند چون صبر بر تعب بدنی و محنت
درویشی شان نبود و عاجزی و زبونی برایشان غالب بود

آنچه مطلبیدند نیافتند و آنچه گم کرده بودند باز بآن نرسیدند و آنچه بریده شده بودند باز نه پیوستند بشر حافی که در شام بکوچهٔ میوه فروشان گذشت خطاب میوها کرده گفت که شما بریده شده اید از اصل خود اف بر شما بعضی از زاهدان میگویند ندیده کسی خانه فریبنده تر از دنیا و طالب جوینده تر از مرگ و غافلی عجب تر از آدمی ابن سماک گفت هر کرا چشانیدند دنیا شیرینی لذات خود تا باو مفتون گشت میچشانند اورا تلخیهای آفات خود تا ازو بیزار گردد و پهلو تهی نماید محمد بن واسع دوستی داشت بسیار حریص گفت ای برادر تو هم طالبی و هم مطلوب پس چیزیرا که طلب میکنی بجهة تو مقدر گشته که بی کد طلب بتو میرسد و آنکه طالب تست ازو پنهان نمیتوان گشت تا بتو نرسد پس اگر حریص محروم و زاهد مرزوق دیده

حرص را بگذارد خود را میازار ابو حازم گفت دنیا مثال
مردار یست اگر باین مردار راغبی بهمنشینی و همدوشی
سگان راضی باش گفته اند هر کرا دنیا باو فایده رساند
آخر ازو عوض ستاند حسن بصری گفت ای فرزند آدم اگر
چه مستغنی از دنیا نیستی اما احتیاج تو بآخرت بیشتر است پس
چیزیرا که بآن محتاج تر باشی کوشش و سعی دران ضرورتر است
گفت پیری ترا واعظ و بیماری ترا مبتلا است پس بشنو وعظ
واعظ و حذر کن از انذار منذر مردی به پسر خود گفت چرائی
دایم متفکر و ناشاد گفت بجهة آنکه میطلبند مرا بجائی که حساب
باید داد حضرت عیسی علیه السلام درباره عالمیان بی عمل
فرموده اند تا کی راه را برای روند تا تعریف کنند و خود در محله
متحیران مقیم باشند شراب خود را از پشه که در آن افتد صاف

میسمایند

بنماید و شتران دیگر را بابار فرو میبرند هرگاه مشکی کندگردد
ظرف عسل بود ترا لایق نیست پس دلهای تباه گشته چگونه
قبول نصیحت را شایسته بود بسا کس که خدا یتعالی را بیاد مردم
دهد و خود از فراموش کارانست و دیگرانرا بخدا خواند و خود
گریزانست و مردم را از خدا ترساند و خود از دلیرانست
از کلمات زبورست ای داود بگیر از دنیا بقدر آنچه توانی
برداشت و گناه آنقدر کن که طاقت عذاب آن توانی برداشت
و منتظر و مهیا باش که هرگاه ترا بخوانیم اجابت کنی و مخالفت
مکن کسی را که حاجت باو داری اسمعیل بن غزوان گفت هر
علم که بزمین عقل رسته و هر بنای که بنصاب علم نیاده و هر
خلق که بزرگی نه پیوسته ثبات و بقا ندارد گفت محتاج ترین
مردم کسی است که خود را مستغنی ترین داند از بعضی علما است

که هر که را علم زیاد گردد و زهد او از دنیا زیاده نشود دوری
او از حد زیاده گردد بزرگی گفته که عاقل خادم احمق است
پرسیدند چرا گفت زیرا که احمق یا بلند مرتبه تر و بزرگتر از
عاقل است یا فروتر اگر بزرگتر است از مدارا نمودن او چاره
ندارد و اگر فروتر از برداشت تنگی های او لاعلاج است
جاحظ میگوید که به پسر هارون گفتم که جناب گفته که سزاوارتر
نصیحت پادشاه کسی است که پادشاه را مطلع بعیوب او کند
و گرانی نصیحت او را بر ترک لذات سبک و آسان داند اما من
میگویم سزاوارتر نصیحت ایشان آنکس است که یاری دهند
تر باشد اینها را بر هوای نفس و طبیعت و مشغول کننده تر
بود بلهو و لعب از یاد عاقبت اینسخن جاحظ کنایه است
بآنکه شما مردم خوش آمد گوی را دوست میدارید شخصی پرسید

که آدم کیست گفت علما گفتند ملوک گفت زهاد گفتند شرفی
گفت پرهیزکاران گفتند سفله گفت ظلمه دانائی میگوید که هر
اراده تربیت کسی کند لازم است براو تمام آن تا نکوئی خودرا
نگاهداشته و عقل خودرا نصرت نموده باشد چه نیکی کردن در
اول آسان و بپایان رسانیدن گرانست و نیز شاید که اول
از روی هوس بود اما بآخر رسانیدن کار عقل است و از حیثیت
که گفته اند که پروردن تربیت کرده سخت تر است از ابتداء
بتربیت نمودن بزرگی میگوید که حقیر دانستن انعام خود اگر
چه عظیم بود بزرگ کردن است و پنهان داشتن فاش نمودن
پس فاش کن بخشش خودرا پنهان کردن بزرگ شما حقیر شمردن
دانائی گفته که ما در زمانی هستیم که نکوئی در وذل است و احسان
درویش و صواب در وفساد و حظ مودت و دوستی مردم از

هم منقطع نشود تا عفت و بی طمعی رابطه محبت بود گفته‌اند

که متمتع بودن بحسن ظن از مردم در حال غیبت بموقع تر است

از معاینه دیدن جفای ایشان در حین حضور و رویت گفته‌اند

که هرکه نکند اکتساب حسب نفع ندهد او را بزرگی نسبت بزرگی

گفته که بهترین یار و همنشین در زمان خوف عقل تمام عیار است

و در بیخبری زن نمکسار گفته‌اند هرکه معامله کند با برادران بمکر

عوض کنند باو بقدر بزرگی گفته که بهترین عتاب آنست که از

برای تربیت بود نه برای مضرت چه ضرر رساننده ترین عتاب

آنست که از روی سرزنش باشد نه بجهه تعلیم احمد بن داود گفت

که فلک از آن گردنده تر است که کسی را بیکحال گذارد و دنیا

از آن غدارتر که بآن وفا نماید دانائی گفته اگر یافت نشدی مکر

نزد مردم مروت و کرم و بند پر عقل و دین تقصیر او در طلب دنیا

موجب

موجب خواری نفس وپستی قدر بودی اما دنیا یافته نمیشود الا

پیش ناقصان عقل و دین و مروت پس تقصیر ادر طلب دنیا

از بی رشدی بود ارزو ها و الهها اموری چند پیوسته

که از انست عنان اختیار مردم گسسته و حال انکه تکذیب آن

میکند عقل و دین اگرچه ظن و شک باشد مصدق این پس

آرزو ها تاسف خوردن و نتیجه الهها ندامت کشیدن است

ملا طغوری راست   باین عقده آرزو پر مپیچ که چون میگشائی

درو نیست هیچ   گفته اند بخشش هر که کنی بلند تری از و و احتیاج

بهر که داری فروتری و استغنا بهر که داری برابر بزرگی گفته خوب

زمین است نفس اگر تخم خیر دران کاری و نیک مدتیست فوت

اگر کسی را نیازاری و این رباعی مناسب مقام چون میدهد

دست نکوکاری به   چون میکند زد عمر کم آزاری به   چون گشته

خود بدست خود میدروی تخمی که تو امروز کاری

محافظت نما نعمت عافیت را مترافت باش دولت فراغت را

پیش از آنکه از دست رود آسایش مال و آرام موز را غنیمت

روزها که مرد همین روزهاست که فرستادن قاصد اجل

و سواری قاطع اجل است بجانب توجه در زندگی حصه از مردمی گسست

و درماندن بهره از رفتگی و در جوانی شمه از پیری و در تندرستی

پایه از بیماری آه از دست اهل دانش دوای بر صاحبان بینش

که چگونه بر گذرگاه سیل اقامت مینمایند و از خواب غفلت

بیدار نمیشوند گفته اند که اجل همچو تیری است که می آید بتو از کمان

تقدیر پس مدت عمر تو تا رسیدن تیر تقدیر است پس باید

که هرچند با اجل نزدیک گردی بکار آخرت افزائی بزرگی گفته

که شب و روز در تو کار میکند پس تو هم در آنها کار کن گفته اند

حکیم

حکیم حکیم نیست تا نداند که زندگی او را بنده میکند و مردن
آزاد مینماید بعضی از انبیا بامت خود گفت بدانید که هرچه از
خوب و زشت میماند و روز و شب نمیماند پس هر که قدرت
دارد بکار نیک کوشش کند آنقدر که بتواند چه از دیدن و یاد
کردن آن مسرور است اگرچه مدتی بر آن گذرد الا مغبون
و محزون پس ایام حکم اوراق دارد که افعال و اعمال آن را
شیرازه و جلد است تا مندرس و متفرق نگردد و خوشا کسی
که نیکوئیها از و ماند که دیگران متابعت آن نمایند و بد احوال
آنکه بدیها گذارد که آیندگان پیروی آن کنند راقم حروف گوید
که حدیث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مفید
همین معنی است من سن سنته حسنته فله اجرها و اجر من عمل
بها و من سنته سیئته فله وزرها و وزر من عمل بها از نوشیروان

پرسیدند که درانه عمر ترکیست گفت کسی که صاحب فضایل

ونیکوئیها بود که شرف اعقاب فرزندان او باشد بدانکه

هرکه مرتکب نشود عمل خیررا الابخواهش طبع ومجتنب نباشد

احتراز شررا مگر باکراه طبع بسا که ازرشد وتوفیق بی نصیب

بود چه شاید شیطان مکروه طبع راکه از خیرات باشد شر وا

نماید ومحبوب راکه از شرور بود خیر پس سزاوار است که ارتکاب

خیرو اجتناب شر بحسب واقع ونفس الامر باشد که مامور و

منهی شارع عبارت ازآنست تا برسد برشد عقل وفضل دین

که ممدوح ومستحسن اهل عالم است این حتی جاهلین ازین است

که گفته اند احمق باش پند پیر علما اند اقرب بخدا داناتر راه اصوب

وسزاوارتر بفضل نفع رساننده تر وشایسته تر بکردار مودب

تر وپاکیزه عمل دورتر ازشک بخدا دراست کردارتر متوکل تر

بخدا اعتماد کننده تر نفع یابنده تر بعلم از ایذای مردم پرهیز

کننده تر خوشنود مند تر نزد مردم نکوئی ایشان فاش کننده

وقوی تر مردم را مدد کننده تر شجاع تر بر نفس خود غالب تر و

رستکار تر حرص وشره را منع کننده تر ومحکم تر برای وتدبیر آرزو

وهوا ترک کننده تر وآسوده تر بقضا راضی تر وکم خوف تر

فراخ دل تر وجگردار تر وغنی تر وقانع تر خوش زندگانی تر از بیم

وامساک حذر کننده تر امین تر وشاکر تر گفته اند چنانکه عبادت

ثقیل وگرانست بر نفس ثقیل است در پله میزان وچنانکه بیکاری

وکسل سبک خفیف است بطبیعت خفیف است در ترازوی

عمل وعبادت پوشیدن او علم هلاکت وپنهان کردن عمل

نجات ونیز گفته اند که راستی امانت است ودروغ خیانت

انصاف راحت صحت بضاعت کاهلی اضاعت جهل حیرت

عجب هلاکت صبر نجدت بخل جنون حکمت کنج عقل ثره حین

همه گفته اند نرمی و ملایمت با مردم کند گردن تیزی دندان مخالفت است

شگفتگی پیشانی فرو نشاندن آتش عداوت زیانکارترین اعمال

کوشش کردن بجهة غیر جامع این کلمات گوید که صاحب دولتی

که این کتاب انتخاب بنام او زینت یافته فرموده که بدترین

خلایق عمال و کروریان اند که باصطلاح اهل هند تحصیل کنندگان

خراج اند چه ایشان محبوب مردم را که زر و مال است بتعدی

و تغلب از رعایا برای غیری میگیرند و کاش او را راضی کردن هم

توانند بزرگی گفته مثل دنیا همچو مثل آتش است که با وجود منفعت

باعث هلاکت است پس سزاوار محتاج آنست که بقدر ضرورت

ازان برگیرد مثلا سرزده بقدر گرم شدن و طالب روشنی

بمقدار خانه روشن نمودن و گرسنه بقدر طعام پختن بعد از

انکه دفع احتیاج بظهور آید افروختن و مشتعل شدن آتش زبان
کننده تر و ضرر رساننده ترین چیزها ست پس سعی در نشاندن
آن بیشتر از تحصیل کردن باید نمود و بنابر احتیاج بآن ضرر یافتن
ازان مثل آتش است حضرت عیسی علیه السلام میفرماید که اگر
مردم دنیا را بجهة نیکوئی کردن خواهند ترک دنیا نیکوترین کارهاست
کفته از خاصیت دنیاست که اگر بجهة منفعت بدو نمیرسد
بکسی الا در وقت ضعف و پیری و اگر بواسطه مضرت باشد
در روز و حوادث نمیکند کسی را دست کیری و اهل دنیا اکثرش
کرفتار اوصاف ذمیمه و مبتلا باخلاق رذیله مثل آنکه کویندهٔ از
حد کذرنده است و شنونده غیبت کننده پرسنده تعجب
انکننده و جواب دهندهٔ تکلف کننده و واعظ بعمل نا آورنده
و متعظ استخفاف واعظ کننده و آئین غیر مامون از خیانت

وصاحب دیانت غیر محفوظ از ملامت ستایش کنندگان

اهل دولت اند تقرب جویندگان ارباب سلطنت حسد برندگان

هم اند در نعمت وفرو گذارندگان یکدیگر در تنگی معیشت مولانا

سحابی در حق این مردم فرماید خلق عالم اسیر کام خود اند

غافل از نیک و بیخبر زبد اند غیر آن کش مراد میخوانند همه را هیچو

باد میدانند همه آزار یکدیگر خواهند کر بازار یکدگر خواهند

بس که خواهان برک یکدگر اند همه مشتاق مرگ یکدگر اند شرم

در دیده رحم در دل نی این باوجز بجور مایل نی هامیدی که

کام خود ببرند یکدگر را چه دیو و دد بدرند و بسیار بود که دنیا

از دست کسی که بود برآمده و بدیگری که محتاج او بود رسیده

که این دیگر نه او را می ستاند و نه معذرت میخواهد پس سزاوار

آنست که عبرت گرفته اند با چیزیکه موجب اندوه گذشتگان

باشد

باشد کوشش کرده نیابد و یا بچیزی باعث سرور و غیظ دیگران

بود اهتمام نماید بزرگی گوید هرگاه شیرین بود زبان بسیار

شود برادران بدانائی گفتند که مردم ترا طعن میکنند و اظهار

عداوت مینمایند گفت ما مثل خاریم در چشم مردمان و همچو خنجریم

در جگر ایشان تقصیری نیست ما را جز آنکه نعمت خدا را در ما می بینند

که ایشان را راهی نیست بآن و از درد و حسد ندارند درمان گفته اند

آشکارا عقلا پنهان است بر جهلا و نهانهای جهلا آشکار است بر

عقلا ابن مبارک گفتند تا کی بنویسی گفت شاید کلمه که بآن

منتفع گردم هنوز ننوشته باشم حذیفه بن الیمان دید دوستی را

که با دوستی خصومت میکرد گفت با وی که خواهانی که در شرارت

بهمه فایق باشی گفت نه حذیفه گفت ترا غالب بودن بر بدی

میسر نشود تا بدتر از بدان نباشی گفته اند حین الدهر تطرف بالمکان

دانخلوتین اجفانه اگرچه معنی تحت اللفظی اینست که چشم دهر مژه
بگرونات میزند و مردم در میان پلکهای او بیند اما معنی این
کلام ازین قطعه ظاهرتر است جهان آسیائیست مردم ربا
که گردد بخون دل آن آسیا دو سنگ زبر زیر آنرا بهین
یکی آسمان است و دیگر زمین تو بیچاره اندر میان دانه
بپرهیز گر مرد فرزانهٔ تنت را بساید بسان غبار به نیرو بپرویزن
روزگار مردی بمردی گفت خدا ترا مکروهی نماید دیگری گفت
این نفرین است نه دعا گفت چون گفت بجهة آنکه آدمی نادر
قید حیات است از مکرونات او را گزیری نیست گفته اند
هر که ایمن گردد از زمانه خاین است و آنکه او را تعظیم کند خوار
مردی از وعظان مسرفی را گفت چه دراز است مستی تو
ازین شرابی که خورده و از خماری که در عقب داری غافل

مانده غمبتر بسی که امید بازگشت از تو منقطع شود و راه توبه
مسدود گردد و گفته اند اگرچه نظر کردن و سخن گوئی و خموشی
از چیزهای مستحسن است اما نظر بغیر عبرت لغو است و سخن
در غیر ذکر سهو و خموشی بغیر فکرت لهو گفته اند خموش باش تا
احتیاج بگفتن نباشد و سخن گوی در جائی که خموشی قدر نماید
شیخ سعدی راست دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی حجاج در خطبه میگفت
که خدا بتعالی امر کرده ما را بطلب آخرت و ضامن شده امر
معاش را کاش ضامن شده امر آخرت را و امر میکرد ما را بطلب
دنیا یکی از پادشاهان را عادت بود که هرگاه اراده محاربه بادشاهی
می نمود اولا جاسوسان میفرستاد که تفحص احوال او نمایند که آیا
اخبار رعیت و ساکنان مملکت او از راستی بوی میرسد یا بنهان

او را بازی میدهند وچنانچه هست اخبار را باو نمیرسانند

وهمچنین تفتیش کنند که اغنیا و متمولان مردم اشراف با اراذل

ودر امور ملکی مشورت عقلا می نماید یا بهوای نفس و رای

خود اعتماد میکند اگر میگفتند که اخبار از روی راستی باو میرسد

و اغنیا مردم گرامی اند و امور مملکت بمشورت عقلا جاری است

از محاربه او باز می ایستاد و الا طمع بملک او مینمود

از کلمات اهل تصوف

نیست انکه رسیده باشد بحق پیشتر ازانکه محقق باشد بحق با آنکه

اشاره بغیر حق الحاد است و تغیر از و دلیری زیرا که اگر خلایق

در طلب حق بصحرا روند سرگردان اند واگر بدریا روند غریق و

اگر بکوه روند عاجز واگر بجنگل بروند گمراه هنر عارف فقر است

که باد توانگر است و هنر جاهل توانگری که از و فقر است

نزد کیست

نزدیکست که بگوید گوینده که چه راحت رسانست یأس

از چیزی که یافت نمیشود و نزدیکست که باز بگوید چه بزرگست

امید و چه عظیم است تمتع از چیزی که مفقود نیست اگر گمان

کنند که قابل اشاره حسی یا عقلی مقصر اند و اگر گویند توان رسید

باو دروغ گو از ابو علی رودباری سوال از توحید کردند گفت

یقین داشتن و استقامت ورزیدنست که معطل بودن و ترک

طلب کردن متروک و بیجاست و تشبیه و مانند نمودن بی

ثبوت تنزیه منکر و خطا زنهار که غلو در تنزیه نماید که بالحاد

میکشد و تعمق در اثبات مکنید که بتشبیه میرسد کلمه جامعه در

توحید آنست که هر چه او را وهم توهم کند و خیال در تخیل آرد

و فهم تصور نماید و گفتار محدود سازد بداند که آن حق نیست

بلکه حق خلاف این و ما بین این و غیر داخل در تحت این است

راقم این انتخاب گوید که حدیثی که وارد از امام محمد باقر علیه السلام است

آنرا باین معنی اشعار تمام است بلکه از روی انتفاع بهترین

کلام است کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع

مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار تتوهم ان الله تعالی زبانیتین

فان ذلک کمالها وتتوهم ان عدمها نقصان لمن یتصف

بهما وهکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی خلاصه مضمون

کلام بلاغت مشحون آنکه آنچه بدانید و تمیز نمائید بوهم خود در

معرفت و توحید که بهتر از ان و دقیق تر از ان در معنی و بیان

توهم خود در نیارید آن مخلوق و مصنوع است مثل شما ورد

کرده شده بشما کنایه از آنکه آنچه بوهم در آورده اید که آن خداست

در واقع و نفس الامر آن خدا نیست بلکه نهایت فکر و وهم

شماست چنانکه حکیم الاهی حکیم ثنائی میگوید آنچه پیش تو

غیر

غیر از آن ره نیست غایت فکرتست الله نیست نیز
چنانکه عارف ربانی بابا افضل کاشانی میفرماید گفتم همه ملک
حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست گفتا
بدا که مورچگان کوچک گمان کنند که خدا تعالی را دو شاخ است
چه شاخ داشتن نزد اینها کمال است و نداشتن نقصان
و چنین است حال عقلا در صفات ثبوتی و سلبی که نسبت بخدای تعالی
میدهند چه چیزها را که نظر بخود کمال میدانند از عالم علم و قدرت
و امثال این پروردگار خود را بآن متصف میدارند و آن چیزها را
که متضمن نقص و قصور است مثل احتیاج و در مکان بودن و
اشباه این مبرا مینمایند شیخ نظامی گنجه طاب ثراه اشاره باین
معنی نموده صفاتت واجب آمد همچو ذاتت کجا ممکن کند
درک صفاتت صفاتت را چه ذاتت مثل مانند

در امثال اینچنین آمد که موری که دانش ناخنی در روی کند بند

که ایزد را بفرق سر دو شاخ است فکندی در سر از توحید شوری

زحدس ثاقب و اندیشهٔ صاف که هر یک زینت صد دشت و کاخ است

ز رنگش جمله موران رنگ گیرند کشاند طعم قند از قله قاف

تواند هفت دریا را بریدن ز بندلش جمله خرمنها پذیرند

همان دری که در توحید سفتی شکرزاری بموری در کشیدن

روان گفتندش ای فرزانه عشق قیاس آن ز خود کردی و گفتی

همان وصفی که کردی وصف مور است چرائی اینچنین بیگانهٔ عشق

نه جسم است و نه جسمانی نه جوهر ترا در وصف ایزد دیدهٔ کور است

بگفتا هر کرا علم است و خبرت علیم است و حکیم است و سخنور

زاعمی صنعت مانی نخواهد نخواهد از کسی برتر ز قدرت

مرا خود ظرف دانش بیش ازین نیست ز موره سلیمانی نخواهد

بچشم مینشیم حسنی جز این نیست　　ز من گر پیش ازین بودی ارادت

عطا کردی دل و بیش زیادت　　بساکین معرفتها در کمالش

همه یکسان بود پیش جلالش　　کمال علم ما در وصف داور

بود با دانش آن مور کیسر　　چو نقص فطرت ما را گواهند

ز ما جز در خور فطرت نخواهند　　از جنید پرسیدند که شفقت

چیست گفت بخشیدن آنچه از تو طلب کنند و گران نشدن

بمردم در آنچه طاقت ندارند و خطاب نکردن بچیزی که ندانند

از شبلی سؤال نمودند که انس چیست گفت وحشت و بیگانگی تو

از نفس تو بایزید گوید چون نظر کردم بدنیا آخرترا اختیار کردم و

چون بآخرت نظر کردم خدا را اختیار کردم و چون نظر به پروردگار

کردم فراز اورا اختیار کردم چون نظر بفراز کردم دیدم که انتها

با دوست پس برگردیدم شرمسار و ثابت قدم شدم بخدمت

دکار پرسیدند از شبلی که زاهد کیست گفت شما همه زاهدید از خدا
یعنی خدا را ترک کرده مرغوبات نفس را اختیار کرده اید عارفی
میگوید که بزرگترین حجاب عارفان جنت است گفتند چرا گفت
مشغول شدن به لذات بهشت لازم دارد غافل بودن را از خدا
و همین مصیبت بزرگست دیگری میگوید که شرم دارم که خدا
بیند مرا مشغول بچیزی باشم و حال آنکه خدا را نظر بمن باشد بعضی
از صوفیه چیزی از کسی طلبید او گفت از خدا بطلب صوفی گفت
شرم دارم که از خدا غیر خدا را طلبم سعیده دختر حماد میگفت
هرکه فکر کند در بزرگی نعمت خدا و کمی شکر خود هر آینه شرم کند که
چیزی دیگر از خدا طلبیده ام طلق میگفت نفس مالک میشود اگر
متابعت او کنند و مملوک میگردد اگر او را بتعب اندازند
بام کلثوم گفت بو نمی آئی تا تفرج عالم کنی گفت تفرج قادر مرا

مستغنی

مستغنی از تفرج مقدور گردد بعضی از عارفین میگوید هر که مشتاق

شد خدمت کرد و آنکه خدمت کرد بوصل رسید و آنکه بوصل

رسید واصل شد و آنکه واصل شد عارف شد ابن عطا میگوید

که خدایتعالی زینت میدهد قومی را بنور علم خود که مانند اند بعلما

و فی الحقیقه مظهر لعنت او یند و آراسته میکند جمعی را بنور نعمت

که ملوک اند در دنیا و در حقیقت مجلای غضب او یند و می آراید

طایفه را بنور ولایت که مشابه اند بعرفا و در واقع در استدراج

مهلت اند و بزرگترین مصایب استدراج است چه صاحب

استدراج را تنبه و بیداری از غفلت استدراج میسر نیست

چنانکه طوایف دیگر را ممکن است

من الملحقات

جامع این انتخاب میگوید که مؤلف کتاب این باب را که اصل

ابواب است اکتفا باین چند کلمه نموده در فی الحقیقه گنجایش
دارد که از حقایق و معارف این فرقه کرام که حکمای اسلام اند
نکته چندی دیگر الحاق کرده شود تا فایده آن بیشتر بود لهذا این
کلمات را افزود ابوالقاسم عارف میگوید بدانید ای معشر
ربانیین چنانکه مرغان را پر و بال است که بقدر قوت بال و
صحت بدن طیران میکنند و تا بمقصد نرسند نمی آرامند همچنین
دلهای مردم را بالهای همت است که بقدر قوت بال دل
و صحت بدن پرواز مینمایند و تا بمطلوب نرسند آرام نمیگیرند
کما قال عز و جل قل کل یعمل علی شاکلته ای علی قدر همیشه معنی و
مفاد آیه بنابراین چنین است که مصرع کار هر کس بقدر
همت اوست پس قدر و قیمت هر کس نیز نزد پروردگار او
بمقتضای قصد و همت او باشد بنابراین کسی که همتش در

جمع حرکات وارادات دنیا وتمتع لذات دنیوی بود قدر
وقیمت او نیست الا آنچه برآید از شکم او چه هرگاه تمام ارادات
وهمت او منحصر در خوردن و بدهن فرو کردن باشد پس
قیمتش همان از شکم برآوردنش بود آنکس را که همتش در جمیع حرکات
وارادات سرای آخرت وادراک آن لذت باشد او را هست
فی الجمله قدر وقیمت وآنرا که همتش طلب قرب منزلت ومزید
معرفت هو الله تعالی باشد نیست قدر وقیمت او را حد ونهایت
وهر صنف ازین اصناف را دعا وزاری وتضرع وبیقراری
بحضرت باری حصول مطلوب ومرادی است که غالب است
برا و خواهش او نست باو پس آن دل را که غالب بود اراده
لذات دنیا و رسیدن بمشتهیات هوا که عاشق است بآن
وغیر ملتفت بغیر آن پس تضرع وابتهال او بحضرت ذو الجلال

فی الحقیقه نیست الا بجهة حصول آن آمال وطلب خواهش

ماسوای آن بسبیل تطفل و عادت بر آن و واهب العطیات

بقدر همت و باندازه قوت میرساند او را بآن نیت پس

ای دوست درین سه چیز ترا است اختیار اگر دنیا میطلبی

از پروردگار بدانکه آن مرزوق و مقسوم است که بکسب کاسب

زیاد و بزهد زاهد کم نمیگردد و اگر اراده عقبی داری آن وابسته

بحسن عمل و زیادتی زاری و ابتهال بحق عز و جل است و هو الله تعالی

بقدر همت حاجت ترا روا میکند و آنچه خواهی از حور و قصور

عطا میکند و اگر خواهش قرب و انس بحضرت خدا یتعالی بر تو

غالب بود پس باید که با سوای او التفات نمائی و از عقبات را

و احتمال محنت ملاحظه نکنی تا ترا برساند بچیزی که موجب

سرور دل و روشنائی چشم تو باشد چنانکه در قرآن مجید از ین

سه صنف خبر داده فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق

بالخیرات پس ظالم نفس خود آنند که میل بدنیا نمودند و نفس خود را

آلوده معصیت کرده در غفلت و جهالت عمر را بسر آورده اند

چنانکه فرمود و قد خاب من دساها و اینها خایب و خاسر

و در خطر عظیم اند مگر آنکه رحمت شامله فرا رسد تا کار ایشان

بسر رسد و مقتصد که میانه رو است آنها اند که خواهش عقبی

نمودند و براه بندگی و طاعت استقامت ورزیدند لیکن دیدن

لذات بهشت و آرزوی رسیدن بحوران پاکیزه سرشت ایشانرا

از سرور قرب و انس لقا بر آورد تا معزور حسن افعال شده

از مطلب اعلی و مقصد اسنی بر آمدند چنانکه فرمود و منکم من یرید

الاخرة و سابق بالخیرات صاحب عنایات که از رجوع و اشتغال

بمبدأ المبادی از دارین گذشته اند و از استقامت بر طریق صدق

عبودیت و شرف قرب و انس از اراده و خواهش خود برآمد

و اکتفا بمولی تعالی نموده که دنیا و آنچه در اوست و عقبی آنچه

است
با اوست طریق خدمتکاری ایشان میسپرند چنانکه در اخبار وارد

که ان الله تعالی اوحی الی داود النبی علیه السلام ان یا داود

من اکتفا بنا عما لنا کنا له وما لنا و من لم یکتف بنا عما لنا فلسنا

له ولا ما لنا یعنی ای داود هر که اکتفا نمود بما از چیزی که مراست

نه ما او را ئیم و نه چیزی که از ماست و نیز باید دانست که اصل

فراغ دل از شغل کونین ترک اراده حظ دارین است و اصل اکتفا

بمولی تعالی ترک اشتغال بدنیا و عقبی پس آنکه گرفتار دنیا گشت

از عقبی برید و آنکه متعلق به عقبی گشت از انس و قرب مولی

تعالی محروم گردید و آنکه مشتاق و خواهان وصال و عرفان واجب

تعالی شانه شد هم فور باین سعادت بعنایت حضرت عزت

او را میسر است و هم در خدمت او دنیا و آخرت کما قال تعالی
من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث
الدنیا نوته منها و ماله فی الاخرة من نصیب و نیز در اخبار است
که ان الله تعالی لما خلق الخلق و عرض علیهم الدنیا بکل ما فیها فتعلق
بها من کل الف تسعمائه و تسعه و تسعون فرقه فبقی منهم فرقه
واحده ثم خلق الجنه و عرضها علی ما بقی منها فتعلق بها من
کل الف تسعمائه و تسعه و تسعون فرقه فبقی منهم فرقه واحدة
ثم نودی لمن بقی ما تریدون او لم تتعلقوا بالدنیا و لا بالعقبی
فقالوا باجمعه سیدنا و مولانا انک لتعلم ما نرید قال فنودی
ان کنتم تریدوننی جبت علیکم الی قربی و ارزقکم لذایذ التی
و رفعت عنکم الحجب حتی ینظرونی عظمة جلالی فقالوا باجمعهم
یا قرة اعیننا افعل بنا ما شئت فانت اولی بنا یعنی چونکه خدای تعالی

خلایق را آفریده دنیا را بر ایشان عرض کرد از هزار فرقه نهصد و
نود و نه بدنیا چسبیدند و یک فرقه پهلو تهی نمودند بعد از آن
خلق بهشت کرده بر این فرقه عرض نمود از این طایفه هم نهصد و
نود و نه ببهشت متعلق گشته و یکفرقه ماند بعد از آن خدا تعالی
ندا کردند باشان که هرگاه قبول دنیا و آخرت کردید چه میخواهید
همگی گویند ای حق سبحانه تعالی خواهش و اراده ما بتو معلوم است
باز ندا شود که اگر مرا میخواهید میریزم و میگمارم بشما انواع
مصایب و بلاها که آسمانها و زمینها را طاقت برداشت
آن نباشد اگر تحمل نمودید و صبر بر آن ورزیدید و اکتفا بمن
کردید میرسانم شما را بدرجهٔ قرب و منزلت و میچشانم لذاید
انس و معرفت و رفع میکنم حجب و استار مشاهدت تا به چینید
عظمت کبریائی و جلالت مرا جملگی گویند حق سبحانه تعالی

بکمن

بکن با ما آنچه خواهی که تو ئی اولی بغمهای ما حکایت کنند
از بایزید که چون از قاری این آیه شنید منکم من یرید الدنیا ومنکم
من یرید الاخره بهای های بگریست و گفت این شکایتیست
که خدا یتعالی از بندگان خود مینماید و کان میگوید که بعضی از شما
راضی شدید از من بدنیا و بعضی بعقبا پس کجاست انکه راضی
شود بمن و اکتفا بمن نماید تا تاشم چشم و گوش او که بمن بیند و بمن
شنود ابو عبد الله بناهی به پسر خود گفت کسی که خدا را شناخت
راضی بمصاحبت غیر او نیست و آنکه انس او را دانست آشنا
بغیر او نه پس وقتی که ترا انس بخدا حاصل شود و ذکر او لازم دل
تو گردد خدمت تو کند دنیا از روی رغبت و طالب تو گردد
آخرت بکمال محبت و نیز گفته اند که ادنی مرتبه عارف گذشتن
بروی آبست و اوسط آن گذشتن از هر دو عالم و اعلی فنا

فی الله و بقا بالله چنانکه گویا نیامده بدنیا عمر من ابی سلمه
میگفت مردم گریه برای دنیا میکنند و مرا گریه برای آخرت
شرم می آید ابو سلمان دارابی میگفت که آنانرا که نظر بجلال
و عظمت الهی است التفات بغیر او نیست تحقیق که آنچه زبده
و خلاصه دارین بود بردند و اکثر مردم از این غافل اند و از مراتب
آنها جاهل شیخ المشایخ نقل میکند که روزی در مسجد الحرام
جوانی را دیدم جامهٔ کهنه پوشیده و از گرسنگی ضعیف و زرد
گشته مرا بر او رحم آمد باو نزدیک شده کیسه که در و صد دینار
بود پیشش گذاشتم و گفتم یا حبیبی این را در بعضی ضروریات خود
صرف کن بطرف من نگاه کرد چون الحاح بسیار نمودم رو بمن
کرد و گفت ایشیخ این حالاتی که مشاهده میکنی تمام جنت که
دار جلال و محل لطف و مکان خلود است نفروشم چگونه

باین دراهم بخس خسیس خواهم فروخت و نیز ابو القاسم میگوید

ای معشر ربانیین بدانید که مولی تعالی عالم مطلع بر اسرار دوستان

خود است هرگاه بنده از بندگان را بنعمت محبت بنوازد و نظر

عاطفت با و اندازد بمقدار دوستی بر او غیرت آرد چنانکه شمارا

بر محارم و اهل خانه خود غیرتست   پس عاشق خود است

آن غیور   حسن آینه را میکند از خود دور   هرکس دارد بقدر خود

دیدی از و   زیبا نپسندد که کسی باشد کور   پس وقتی که نظر بدل

دوستی کند و بیند که او را التفات و نظری بغیر او جل و علا است

بر او غیرت آرد و او را بهمان چیز ابتلا و امتحان نماید پس سزاوار

کسی که قدم در بساط قرب نهد آنست که اجلالا لحرمته و تعظیما

لهیبته محافظت این مرتبه چنان نماید که از آن انیفتد چنانکه

سید بشر و شفیع روز محشر را میفرماید که لا تمدن عینیک

الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا یعنی نظر مکنی

بسوی چیزی که تمتع داده ایم از نعمتهای دنیا مردم را و نیز

میفرماید ولولا ان ثبتناک تقد کدت ترکن الیهم شیئا یعنی

قلیلا یعنی اگر نگاه نمیداشتیم ترا نزدیک بود که میل کنی بسوی

آنها میل اندک و در محل دیگر که مدح صفی خود که التفات بما سوای

او نکرد فرمود که ما زاغ البصر و ماطغی نقل است که از سری

سقطی که گفت سی سال در طلب صدیقی میکشتم در هیچ

مکانی نیافتم تا آنکه روزی در سیر کوهستان رفتم دیدم شخصی را

بر سر سنگی ایستاده پیش رفتم و دامن او را گرفتم گفت بگذار

ای سری دامن مرا که حبیب بسیار غیور است تا نه بیند ترا

که بدیگری انس گرفته تا از آتش افتی ابو عبدالله میگفت که

در بعضی از سفرها بدامن کوهی رسیدم جماعتی دیدم استاده

که انتظار شخصی داشتند گفتم انتظار که دارید گفتند هر سال
درانیوقت شخصی از ابدال ازاین کوه برمی آید و باز میرود در پ
گفتگو بودم که مردی از شگاف کوه برآمد پلاسی پوشید که سیمای
عارفین داشت پیش ازانکه بشگاف دررود باو در رسیده
آستین او را گرفتم و گفتم کیستی گفت بگذار مرا که دوست
غیور است و آستین خود از دستم کشید و بدرون کوه رفت
و من از عقب او میدیدم تا غایب شد و ایضا ابوالقاسم
عارف میگوید که ادنی مرتبهٔ اهل مروت و کمترین پایهٔ اصحاب
معرفت آنست که بزنند دنیا را بروی طالبان دنیا و آخرت را
بروی خواهندگان عقبی و انس و انقطاع و سلوت و انفراد
با صاحب و مولی حقیقی چنان ثابت و درست نمایند که اگر
خدا تعالی ابدالآباد در دوزخ عذاب ایشان کند که تغیر و تبدل

و الفرد و سکون و سلوت الا باو در دل ایشان حاصل نیاید

و نیفزاید و التفات بما سوای او روی ننماید از کمال مروت و

حسن صیانتی سپهری که دارند و بهشت و ما فیها در جنب همت

و کمال معرفت این طبقهٔ جلیل المنزلة خرد تر از خردلی بود نسبت

با آسمان و زمین و حال آنکه خدایتعالی این معامله را با خلیل الرحمن

ظاهر کرده است بر عالمیان تا بدانند که عارفان در آتش خوش

عیش تر و خوشحال تر اند و آتش دنیا و آخرت نتواند سوخت کسی را

که در دلش آتش و نار محبت در اشتعال بود و حدیث جز یا مومن

فان نورک اطفا نوری ناری که در دوزخ وقف عبور مومنان

از دوزخ کوید بایشان نیز موید است ابو بکر واسطی میکوید که وقف

عارف در دوزخ با معرفت الهی است و وقف عابد در بهشت

با ثواب ایزدی زندکانی با معرفت کجا و زندکانی با ثواب کجا

و از ابن سیرین منقول است که اگر مرا مخیر نمایند میانه بهشت
و دو رکعت نماز اختیار نماز میکنم چه در جنت حظ نفس و رضای
اوست و در نماز محبت خدا و رضای او بعضی از صوفیه میگوید
که مروت جامیست از شراب محبت عین معرفت که ممزوج بود
بمشک جنت و عنبر عنایت که جاری در نهر همت است پس
کسی که یک جام از ان خورد از دنیا و ما فیها گذرد و انکه دو جام
از ان بکار برد از عقبی نیز قطع نظر کند و هر که سه جام از ان نوشد
چنان مست گردد از ما سوی الله که تا ابد هشیار نشود و نیز میگوید
ابو القاسم عارف که طریقت و صیانت دو شعبه است از شعب
معرفت که مرکبست از حیا و حرمت و رساننده مرد است بسوی
حقیقت چه اصل طریقت تفویض کارهاست بخدا و اصل صیانت
قطع طمع از ما سوی الله بحدی که از خدا نیز طلب نکند غیر خدا را

چنانکه در باب قطع طمع از مردم نقل از ثوبان میکنند که گفت

کان رسول الله صلی الله علیه واله میفرماید که نباید مغرور بآن شوید

که درضمن آنست جنید بن نقم ونیز میگوید ابو القاسم عارف

که ای برادران اگر ترک کردید دنیارا وافتخار بترک کردید پس گناه

فخر اعظم است از گناه گرفتاری بدنیا واگر ترک کردید هوای

نفس ومعصیت را ومعجب گشتید پس گناه عجب بزرگتر است

از گناه گرفتاری بهوای نفس ومعصیت واگر ترس از خدا بهم رسید

شمارا وایمن از خوف گشتید پس ایمنی از خوف اعظم است از

خوف افتادن بفساد واگر توکل نمودید واعتماد بتوکل کردید پس

بی توکل بهتر است ازین توکل وهمچنین در محبت وقرب وانس

ومعرفت قیاس باید کرد وباید دانست الله ولی التوفیق

وصیت لقمان پسر خودرا

ای پسر من غالب شو غضب خودرا بحلم خود و اضطراب
و دهشت را بوقار خود و آز و شهوات را بپرهیزکاری و
تقوی و شک را بیقین و باطل را بحق و بخل را بکرم و احسان
و باش در سختی و شدت آرمیده بوقار و در نعمت و فراخی
شکور و در مکابره و جدال صبور و در نماز متخشع و تصدقه دادن
متسرع ذلیل مدان و فرو مگذار فرمان برداران خدا را احترام
مکن و یاری منما از حدرة گذرندگان و عاصیان را دعوی
حقی مکن که ترا نباشد و انکار حقی منما که بر تو باشد از اظهار حق
شرم منما و در میان باطل در میان چیزی که ندانی مگو و تکلیف
چیزی که خود نتوانی کرد بدیگری مکن تکبر و عجب و فخر و گرانسری را
بگذار صله رحم و احسان همسایه را مگذار شماتت بر مصیبت
ایشان مکن بلکه خود را شریک ایشان کن غیبت مکن و حسد مبر

واستهزا منما و بنام حقیر کسی را مخوان و درگذر از کسی که بتو بدی

کند و شکر کو آنکه بتو نیکی نماید صابر باش در مصیبت و پرهیز

از حمیت جاهلیت از احوال زمانه عبرت گیر و نصیحت دوستان را

بپذیر عیادت نما بیمار را از او اعانت کن فقیر را قرض ده خلطا را

و مهلت ده غرما را قناعت بقوت خود کن و متخلق باخلاق کرام

شو و مجتنب از صفات لیام باش بدان ای پسر که ماندن در

دنیا قلیل ست و مبین بدنیا غرور مجملا از چیزی که موجب عصیان

خداست بپرهیز و بآنچه فرمانبری و رضای اوست در آویز

از حکمتهای حکمای روم

چون مولف کتاب در نقل سخنان حکمای یونان ترتیب تقدم

و تاخیر ایشانرا در زمان مراعات ننموده بود چنانچه سقراط را

بمدتی متاخر از هرمس الهرامسه است مقدم کرده بود جامع

این

این انتخاب فی الجمله این ترتیب را رعایت کرد که شاید مناسب‌تر بود

از سخنان هرمس

گفت سزاوار مردم این است که طلب حکمت و دانائی کنند و آزاد رسینه خود نقش نمایند و از جزع و اضطراب ورود مصائب و آزار که ناچار است درگذرند و پریشان نگردند که اکثر اخیار و ابرار دران مبتلا و ممتحن شده اند کبر سن و پیری مانع ایشان نشود که بشرف حکمت و فضیلت رسند چه حکمت از چیزهائیست که فاسد و متغیر نمیشود و پادشاهان بزور تعدی نمیتوانند گرفت و باید که تعدیل و برابر کند نیت را با گفتار که یکی بر دیگری مخالف نباشد متفاوت نبود و طریقه و سنتی اختیار نمایند که عیب و نقصانی درو نبود تا در دین اختلاف و در حجت تناقض طاری

نگردد گفت نافع ترین و چشم روشن کننده ترین چیزها مردم را

قناعت و رضاست و ضرر کننده ترین و شنیع ترین حرص

و غضب چه بهترین چیزهای دنیا مردم را سرور است که ثمره

خیرانست و بدترین چیزها غم و اندوه که نتیجه سیاتست سرور

حاصل نمیشود الا بقناعت و رضا و غم و اندوه طاری میگردد

مگر بحرص و غضب هرگز جمع نمیشود قناعت با حرص و رضا و

اندوه با قناعت و سرور با غم و گفت اصل ضلال و هلاکت

ندانستن این است که جمیع خیرات از عطاء و امتنان ملک

منان است و جمیع شر و بدی از مکاید شیطان و هر که افترا

نماید ببرادر دینی البته خزی و رسوائی آن بمفتری عاید میگردد پس

کسی که افترا بخدا کند که او سبحانه سبب شر و بدی است چگونه

نجات و خلاص تواند یافت از خزی و رسوائی و حال آنکه خدای تعالی

معدن لطف و منبع خیر است بتحقیق که جاهل غافل هلاک کننده
نفس خود است و مقهور شونده از دشمن خود است که شیطان است
بخوشحال شدن از این دانش که سراسر نقصان است مبرا نمودن
نفس خود از عیب شر و بدی و حواله نمودن بمعدن خیر و نیکوئی
و عالم صالح که درست کرده یقین خود را که او جل جلاله معدن
امتنان است و مقهور کرده دشمن خود را که شیطان است
و دفع شر و کید او نموده که لازم آنست بانقیاد تر و متواضع
تر و از مکر دشمن حذر کننده تر است و حال آنکه هر که هر چه کند و گوید
سرا و علانیه البته جزای آن خواهد یافت یا در دنیا یا در آخرت
خواه نیک و خواه بد خواه صالح و خواه طالح گفت محبت دو
چیز است که مؤمن را رعایت کردن آن ضرور است یکی محبت
نفس خود بجهة صلاح معاد و پاک و مزکی نمودن آن بعمل صحیح

وعمل صالح و دیگر محبت و دوستی برادر دینی بجهة آنکه این مواخاة

در دنیا نفع میرساند بجسد او و در آخرت بروح او و آیه الاخلاء

یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مؤید این است و گفت

بدانکه غضب شیطان فظاظت و درشت خوئی است و حرص

شیطان فاقه و ناداری و این هر دو منشاء جمیع بدیها و مفسد جسد

و مهلک روح گفت نیست جریان همه امور این عالم بمشیت

خدا تعالی مگر وقتی که پادشاه فیلسوف و حکیم باشد یا مردم متفلسف

و علما مؤید این است آنچه در اوایل کتاب بعد از ذکر احادیث

از توریة نقل شده که ای فرزند آدم اطاعت من کن در آنچه بتو

امر کرده ام تا اختیار کنم برای تو آنچه اصلح است و ثمره هوای

ندامت است و نتیجه شهوت هلاکت و حاصل فخر دشمنی و

و ثمره حرص ناداری و فاقه و گفت نفس مشابهت تمام دارد

در تدبیر

در تدبیر کارها بنوازندهٔ عود چنانکه داناست بمضراب او تار و گردانیدن انگشتان در برآوردن نغمه و آواز از ساز همچنان نفس را کارها و اشارتهاست در اصلاح تن و تدبیر امور معاد و معاش نمودن

من الملحقات

گفت هرکه دانست خدا را بیقین و تحقیق که متصف بصفات کمال و منزه از نقص و زوالست میداند که راههای که ببدی و شر در مؤدی است راه بخدا ندارد و صدور بدی از خیر محض نیاید و گفت آدمی را هرگز میسر نبود که راه شناخت عظمت و کبریائی برد اگر نه خدایتعالی را معرفت و عبادت خود بایشان مینمود بوسایط انبیا و حملهٔ وحی که برگزیدهای او وراه نمایندگان اندر پرهیزکاری و فرمان برداری حضرت باری

وخبر دهندگان اوامر و نواهی و سنتهای پسندیده و مذاهب حقه که رساننده است بحیات دایمه و نعمتهای باقیه و گفت بدانید و یقین کنید که تقوی و پرهیزکاری و خوف و خشیت حضرت باری عز اسمه حکمت کبری و نعمت عظمی است که رساننده مرد است بجمیع خیرات و کشاینده ابواب فهم و عقل و انواع کمالات فرمود که حکمت را شعار و دثار خود کنید و آداب و دیانات الهی را متابعت نمائید و بوقار و سکینه و اخلاق حمیده متحلی گردید و در کارها تامل و رویت تا نی مرعی دارید و از عجلت و اضطراب متجنب باشید خصوصا در مکافات بدکاران و حیا و شرم را آبروی خود کنید و خوف خدا را در دل خود محکم و پر نمائید و نعمت صحت را غنیمت دانسته از ندامت عافیت باخبر باشید که سلوک اینطریق نفس را از زرق جهالت

وبندگی

و بندگی طبیعت آزاد میکند گفت سوگند دروغ بخدا مخورید
و او را جل جلاله دست آویز سوگند مکنید اگرچه در سخن راست
بود ولا تجعلوا الله عرضة فی ایمانکم موضع اینمعنی است بلکه
راستی را ملکه خود کنید که آری شما آری و نه شما نه باشد از سوگند
دادن دروغگویان احتراز کنید که در گناه او شریک نشوید
بلکه ایشان را واگذارید بعالم السر و الخفیات که جزای محسنان
باحسان و جزای بدکاران باساءت او خواهد داد گفت هر گاه
یکی از بنی نوع را بمرضی یا بعیبی گرفتار مبتلا بینید سرزنش او
مکنید و بر او مخندید بلکه از آن عبرت گیرید چه شما همه از یک
طینت اید از عروض مثل آن آفات ایمن نیستید سزاوار
اینست که روی توجه بقبله دعا آرید و شکر و حمد حضرت کبریائی
از سلامتی خود باین آفات بجا آرید و پناه باو برید گفت حیات

نفس در حکمت است و حکمت تابع ایمان بخدا و ایمان بخدا

تابع حفظ دین که اوامر و نواهی شارع است آیا نمیدانید شما

که حکمت و ایمان از هم جدا نمیشوند که وجدان یکی مستلزم وجدان

دیگر است و فقدان احدهما لازم فقدان آن آخر از این کلام

ظاهر است که حکیم غیر مؤمن بخدا و مؤمن بخدا غیر حکیم نمیتواند بود

انتخاب وصیت فیثاغورث

گفت وصیت میکنم ترا ای مخاطب بعد از تقوی و پرهیزکاری

از معاصی بتعظیم و بتجلیل اولیاء الله صاحبان شریعت و امتثال

اوامر و نواهی و ناصران دین و اکرام علما و اقربا و مواصلت

ایشان و دوستی فضلا و الفت بصحبت ایشان و حفظ و صیانت

نفس از پرخوردن و بسیار مباشرت بزنان نمودن و بسیار غضب

و خواب بودن و مجتنب از امور قبیحه شدن خواه در خلوت

و خواه

وخواه غیر خلوت وحیا و شرم از نفس خود کردن پیش از آنکه

از مردم کنی وبی تدبر وروبت شروع در کارها نمودن وموترا

فراموش نکردن ودر اکتساب امور معیشت از میانه روی

نگذشتن وبیصبری وجزع نکردن از اسباب موذیه که آید

از آسمان ومدارا نمودن با مردم بقدر طاقت وتوان

من الملحقات

گفت چیزی که سزاوار نباشد که بفعل آری سزاوار است که

از هم بر آری گفت از شریر طمع نیکوئی مدار چه ندیر هر کس برای

نفس خود وبرای غیر بحسب آن چیز است که در خاطرش گذرد

وشریر را در دل بغیر شرارت نیست از و نیکوئی طمع نتوان

داشت گفت آنکه از حلیه علم ومعرفت عاری بود مدح او وهجو

او مردم را اعتباری ندارد بلکه سزاوار خنده وتمسخر است

چه تمام خوبیهای جهال عیب و عار است گفت کسی که بتجربه

رسید که صلاحیت دوستی ندارد لیاقت دشمنی نیز نخواهد داشت

گفت مرد را بکردار او توان شناخت نه بگفتار او مولانا سنجانی

معنی فعل است هر بد و نیکو را   در پرده قول کرده پنهان رو را

گر میخواهی که مرد را بشناسی در فعل نگاه کن نه در قول او را

گفت مناجات و دعای شما بخدا باید که بسیار و بجا بود چه نسبت

دعا بمطالب همچو نسبت فکر است بنتایج گفت ایام حیات را

بفکر و تدبیر کارهای ضرور صرف کنید که زندهٔ بی فکر مشابهت

بمرده دارد و پرسیدند از و که کیست یار صدیق تو گفت آنکه سخن

حقی از و شنود و نرنجد

کلمات موعظت آیات حکیم الهی سقراط

گفت بد احوال کسی که حکمت و صحت باو عطا شده و در فقدان طلا

ونقره اندوهناک بود چه نتیجه صحت وحکمت راحت وثمره طلا
ونقره الم ومحنت است گفت بزرگترین پادشاه کسی است
که غالب باشد بشهوات وآرزوهای خود گفت طبیعت کنیز
عقل است وعقل بندهٔ مبدع اول پرسیدند که نافع ترین
سرمایها چیست گفت دوست مخلص یکی از اغنیا عیب
سقراط میکرد گفت اگر من اراده کنم مثل زندگانی تو زندگانی
میتوانم کرد اما تو مثل زندگانی من زندگانی نتوانی نمود دیگری
از صاحب ثروتان بسقراط گفت بسیار فقیر وبیچیزی گفت
اگر تو فقر را میدانستی از دلسوزی من مشغول بدلسوزی خود
میگشتی جامع انتخاب میگوید مثل همین حدیثی از سقراط در کبر
سن موسیقی می آموخت گفتند در پیری شرم از یاد گرفتن
این نمیکنی گفت شرم من از جاهل بودن بیشتر است شخصی سقراط

گفت که محروم ساختی خود را از نعیم دنیا گفت نعیم چیست
گفت خوردن گوشت برهٔ فربه و آشامیدن شراب و پوشیدن
جامهای فاخر و مباشرت زنان خوش منظر سقراط گفت
گذاشتم اینهارا بکسی که راضی است بمشابه خوک و میمون و
جانوران درنده باشد که شکمشان مقبرهٔ حیوانات بود و اختیار
کند عمارت بدن فاسد را بر عمارت روح باقی و گفت لذت
خناقی است از عسل یعنی اگرچه شیرینست گلوگیر است و گفت
هرکه اختیار کند خدمت غیر را بخدمت ذات خود آزاد نیست
سقراط گفت بزنی را که زینت میکرد که بتماشای شهر رود
گمان من اینست که بتماشای شهر نمیروی بلکه میروی که شهر را
تماشاکنی گفت بشاگردان خود که حریص مباشید باندوختن
اموال که زیاده میشود فقر شما آسان گیرید مردن را تا نمیرید و

بمیرانید شهوات را تا مخلد باشید و التزام کنید میانه روی را

تا نجات یابید میگفت که مال و اسباب چشمهای غم واندوهند

گفت هرکه بعد از تصدیق بخدا گمراه گردد و تکذیب حق کند

دور از آمرزش و مغفرتست و میمیرد ببدترین مردنی و آنکه

گمراهی و ضلالتش پیش از شناخت حق بود و بعد از ضلالت

معرفت حق حاصل کند و متدین بدین الله گردد آمرزیده است

گفت عدل بهترین چیزهاست بسبب آنکه سبب جمیع

خوبیهاست و جور بدترین چیزها بواسطه آنکه علت همه بدیهاست

شخصی که پیش سقراط نشسته بود عطسه زد و بغلام خود گفت

برو نزد شراب فروش و بگو که سبوی شرابی بده و قیمت آنرا

مهلتی معین نمای سقراط باو گفت بهتر این است که از نفس

خود التماس نمائی که بآب قناعت کند از سقراط پرسیدند که

چرا مجالست و صحبت تو با خردترین سالان و جوانان بیشتر است
گفت کره اسبان برایض و سوار کار محتاج تراند از اسبان
بزرگ و رسیده گفت توجه و اهتمام در نگاهداشت مال
و دانستن مصرف آن ضرورتر است از توجه بکسب آن
گفت علاج کنید غضب را بخاموشی و شهوت بیچاره را بغضب
زیرا که غضب مانع است نفس را از خوض در بدیها سقراط
بمردم میگفت ای اسیران موت بگشائید بندهای خود را بحکمت
و از مردن مترسید که تلخی مردن از ترس مردنست گفت در
لذتی که آمیخته بقباحتی بود خوشحال مباشید و تفکر کنید که
آن لذت نمیماند و قباحت میماند گفت مردم چهار صفت اند
جواد و بخیل و مسرف و مقتصد جواد آنکه نصیب دنیا را هم
بنصیب آخرت بدل کند و بخیل آنکه نه او را نصیب نه دنیا

بود

بود و نه از آخرت مسرف آنکه نصیب او منحصر در دنیا باشد

و مقصد آنکه از دنیا و آخرت با نصیب بود

من الملحقات

سقراط گفت عالم طبیب دین است و مال مرض دین

هرگاه طبیب بمرض گرفتار آید علاج دیگران از و نیاید مردی

نکوهیده حسب ستوده نسب بسقراط گفت ترا از خساست

نسب خود عار نیست جواب داد که نسب تو بتو منتهی

شده و نسب من از من ابتدا نموده افلاطون نوشت

بسقراط که سه چیز از تو میپرسم اگر جواب بوجه صواب یافتم

شاگردی تو اختیار میکنم جواب نوشت که بپرس از هرچه

میپرسی خداست یاری دهنده افلاطون نوشت که از مردم

سزاوارتر برحم کیست و کارهای مردم چه وقت ضایع و خراب است

و مردم بچه چیز بنعمت میرسند گفت سزاوارتر برحم سه طایفه اند
نیکی که محکوم بدی باشد عاقلی که مدبرش جاهل بود و کریمی
که محتاج لئیمی گردد ضایع شدن کارها زمانیست که رای صوابدید
با کسی بود که مردم ازو تمتع نتوانند یافت و رسیدن بنعمت
به بسیاری شکر کردن و بطاعت قیام داشتن و از معصیت
محترز بودنست پرسیدند از سقراط که چرا استخفاف پادشاه
شهر خود میکنید گفت بجهة انکه من مالک شهوت و غضب
خودم و او بنده هر دو است پس بمنزله بنده من باشد گفتند
چیزی دشوارتر از مرگ بود گفت زندگی چه همه المها و آزارها
و تعب ها در زندگیست و در مرگ خلاص و آسایش از همه
اینها گفت فقر و بیچیزی عاقل را قلعه است از خواریها و رذالتها
و جاهل را راهیست بان خواریها گفت راحت جمیع لهها در وجود

حق است و آسایش سفها در وجود باطل گفت سخن با جاهلان

باید بطریق مکالمه طبیبان حاذق به بیماران گفت طالب دنیا

خالی از غم و اندوه نیست در دو حال وقت طلب که نیافت

و وقت یافت که چگونه باید نگاه داشت تا تلف نشود و اگر ایمن

از تلف گردد بجهة غیر خواهد گذاشت گفت طالب دنیا مثل

سوار کشتی است که اگر غرق نگردد مرتکب خطره خود شده است

گفت طالب دنیا مثل بیننده سراب است که تشنگی او را آب

نماید تا بجستجو آید پس از تعب بسیار داند که نفس با او خیانت

کرده و او همان تشنه است که حسرتش زیاده شد و رنجش

ضایع گشته بشاگرد خود گفت ای پسر من قناعت کن بدنیا

بروزی که بتو رسد و اکتفا نما بمشروبات بچیزی که تشنگی نشاند

و راضی باش بلباسی که دفع سرما و گرما کند و غنی باش از مسکنها

بجائی که درد کنجی و خود خادم خود باش و بی نیاز کرد از مدارا
و ملایمت و نعلین را مرکب دان و ماه و ستاره را چراغ و
ادب را اشعار و حکمت را دثار تا شوی بهترین اهل زمان و لاحق
کردی به نیکان کفت از فضیلت مردن همین بس که انتقال
از عالم فانی و غرور بدار بقا و سرور و از مکان جهل و نادانی بماوای
علم و دانائی و از جهان تعب و محنت بعالم راحت و فراغت
کفت مرک مؤاخذه کننده بندکان شهوتست و مملوکان هوا
و مذلت مرک ستوده است نیک را و بد را اما نیک را بجهة آنکه
میرسد بچیزی که فرستاده از نکوئیها اما بد را بواسطهٔ خلاص خود
از بدیها و رهائی مردم از آنها کفت چه قبیح و ناروا است کریه
بر کسی که مظلوم کشته شده و چه مستحسن و بجاست بر کسی که ظالم
کشته کشته کفت ارتکاب افعال شاقه با نزاهت نفس باینده

اسان

آسانتر است از ریختن آبروی نزد کسی که اندک خود را بسیار
داند و خرج کرده ترا اندک گفت حظی که از ریختن آبروی و داد ن
عزت بدست آید عزیز و گرامی مالی که خرج کرده تو بسیار است
و حاصل نموده تو اندک پرسید ند از و که چه چیز لذیذ تر است
گفت شنیدن سخنان خوب که نشنیده باشی گفت فایدهٔ
خموشی همین بس که آزار مجادله و گفتگو نمیکشد گفت آزاد آنست
که بالطبع محافظت حق کند و بنده آنکه بغرض از اغراض حق را
محافظت نماید گفت کسی که محبت دنیا را پر کرد در دل خود مهیا
نمود خود را بفقری که توانگری نیابد و آرزوئی که منتهایش معلوم
نبود و شغلی که فنایش دانسته نشود گفت آنکه نفس خود را بر جاده
عدالت ندارد دیگرا نرا بر آن نخواهد داشت گفت اگر اراده
دوستی با کسی کنی اول او را بخلاف نفس او باید آزمود اگر

مخالفت نفس بر او سهل و آسان بود خوشا عیش او و عیش
دوستان او گفت عاجزی و زبونی مرد در سه چیز دانسته میشود
از بی پروائی در ضروریات و مخالفت نکردن با نفس در شهوات
و اطاعت زن نمودن در مرادات و بد زنی که خود را می آرا یست
بزینتها و خوشبوئیها گفت آتشی است که هیزم خشک در وی افکند
تا افروخته تر گردد پرسیدند از سقراط که جوانانرا آموختن چه چیز
سزاوار است گفت آنچه پیرانرا از نداشتن آن ندامت و
پشیمانی بسیار است گفتند چه وقت متوجه فضایل شدی گفت
وقتی که ابتدا بسرزنش نفس خود کردم مردی بسقراط گفت چه
قبیح است صورت تو گفت خلقت من بقدرت من نیست
پس ملامت را سزاوار نیستم اما آنچه مقدور منست آنرا بکمال
رسانیده ام و تو آنرا ضایع و خراب کرده گفت چه چیز بهست

آن

آن سقراط گفت معموری خاطر است بحکمت مصفا و روشن
نمودن عقل بآداب پسندیده و کندن خار بن غضب از زمین
دل و بدل کردن حرص بقناعت و کشتن حسد بپرهیزکاری
و ریاضت دادن نفس بامور شایسته تا بسر حد اطمینان رسید
و آنچه خود را ازان پاک و زدوده کرده ام معطل داشتن ذهن است
از اکتساب حکمت و پوشیدن عقل بضایع کردن ادب و قوت
دادن غضب بکشیدن انتقام و یاری دادن حرص به پیوستن
آرزو و ذلیل کردن نفس نفیس بارتکاب شهوت بهیمی گفت
شاگرد خود را که مهیا کن خود را بجهة درد و مصایب باستعداد
صبر و شکیبائی چه در منزلی نزول کرده که بی وقوع افتادن بآفات
در آن سکونت میسر نیست چه اگر بلا نازل نگردد استعداد
زیان نخواهد داشت گفت باندکی از مال غرت و حرص بابسیاری

آن ذلت و فکر در عاقبت نجات و مسرت یکی از امرا سقراط را

دید که گیاه صحرا میخورد گفت اگر خدمت پادشاه میکردی از

خوردن گیاه بنیاز میشدی سقراط گفت اگر ترا قوت خوردن

گیاه میبود از خدمت مثل خودی مستغنی میگشتی

وصیت افلاطون شاگرد خود ارسطاطالیس را

بشناس پروردگار و حق پروردگار را و سعی و کوشش بطلب علم

دایم دار و بجهة طلب غذایش از روزی روزی مدار امتحان

ادیب بکثرت علم مکن بلکه ملاحظه عمل او کن از خدا یتعالی سؤال

نعمتی مکن که زایل بود بلکه طلب چیزی نما که دایم بود زیرا که همه

نعمتها از وست و واهب نعمتها اوست و منقطع از مردم

باش و غفلت دوست دار که سبب بدیها کثرت و ازدحام

بد و نیکوست بدانکه انتقام واجب تعالی مردمانرا از روی

سخط و غضبست بلکه از جهة تقویم داشتن باد بست باید که
طلب تو حیات صالح را تنها نباشد بلکه طالب موت صالح
هم باشی و حیات و موت صالح شایسته نیست مگر با کتساب
فضایل و احتراز از زوایل تمام نیستی تو مگر بمحاسبه نفس خود در هر
روز از سه چیز یکی آنکه در اینروز خطائی کرده یا عمل صواب
وخیری بفعل آورده یا در کاری شایسته تقصیری نموده و
بفعل نیاورده یاد کن همیشه و بخاطر دار که از کجا آمده و باز بکجا
خواهی رفت و هیچکس را آزار و اذیت مرسان که امور این
عالم همواره در تغیر است مبادا که عاید گردد بتو آن اذیت
شقی کسی است که نکند دایم ذکر عاقبت و از تقصیرات ننماید
ندامت احسان بمستحق را منتظر بطلب مباش بلکه پیش از
طلب باحسان او آماده باش جتسویف و تاخیر چند از چه دانی

فرداچه زاید وچه بروی کار آید حکیم مدان کسی را که حکیم بود بگفتار
نه بکردار چه حکمت بگفتار در این جهان باقیست وحکمت بکردار
در آن جهان مگردان راس المال سرمایهٔ خود چیزی را که نه از ذات
تو باشد که خارجیات با تو نپاید بشناس خساست مرد را به بسیار
کلام بیفایده و باخبار نمودن از چیزی که از و پرسیده نشده مکن
اراده شری بغیر واز شر یر حاجت مخواه اول فکر کن و پس سخن
گوی و بعد از ان بفعل آر در غضب کردن مسارعت مکن که
عادت گردد وغضب بر تو مسلط شود واگر تعب کشی بکردن
نکوئی تعب نماند و نیکوئی بماند واگر لذت یابی از گناه لذت
نماند و گناه بماند یاد کن روزی که بخوانند ترا و آلات گفتن و
شنیدن با تو نباشد و ببرند ترا بجائی که نه دوست شناسی و
نه دشمن پس در اینجا کسی را میازار تا نگردی بمکافات آن گرفتار

وهمچنین

وهمچنین بمکانی که برابراند بنده وآزاد پس در اینجا متکبر وگردن
کش مباش تا در آنجا عاجز وشکسته نباشی وزاد سفر آماده دار
چه دانی که وقت رحیل کیست سزاوار نیست ترک چیزی بهتر
بواسطه سرور زایل تا از دست رود سرور دایم باید که سیرت
تو با همه کس بتواضع بود وکسی را حقیر مشمر تا تواضع او از دست
رود در چیزی که خود معذور نباشی دیگری را بآن ملامت مکن
وتکیه بنجبت منما وخوشحال ببطالت مکن وندامت در کار
خیر منما وبعدالت استقامت کن

من الملحقات

افلاطون میگفت ای مردمان بشنوید سخن مرا وشکر کنید
خدارا بنعمتی که ارزانی داشته شمارا وقسمت نموده بسبیل
مساوات آنرا اگر کسی بسبب پریشانی وبی بضاعتی ازان بی بهره

نگردد و بوسیله دنیاوی و توانگری بآن نرسد و آن نعمت

نعمت صحت است که جمیع آنچه فخر طلبان بآن فخر کنند بنعمت

صحت حاصل نمایند و بدست آرند و همچنین است فهمیدن

و دانائی که آن نیز عام است جمیع جانوران او بجهة اعطای این

دو نعمت صرف آفت است که واجب کرده شکر شبانروز را

پس بگردانید فکر خود را و صرف کنید آنرا بتوجه چیزهای که شما را

فایده و پسند و طبیعت موجود و آماده کرده برای شما آنچه

صلاح دین و دنیای شما بآن است پس چه چیز داعیست شما را

که بکدیگر سخت گیری کنید در دنیا تا دشمنی و عداوت پیدا

شود میگویم از روی تحقیق شما را که دور سازید از خود شهوتها

و خواهشها و طلب چیزی مکنید که حاجت بآن ندارید و سعی

و کوشش در چیزی نمائید که صلاح نفس شماست و آن که آفریده است

خدا یتعالی

خدایتعالی شما را برای آن و آن حکمت است که در جبلت

شما است نه طلا و نقره که خارج از شما است و بدانید که

کلید رستکاری پرهیزکاریست و اصل فضایل تقوی و اجتناب

از رذایل پس از جور یکدیکر بپرهیزید و از غلبه همدیکر بواسطه

زیادتی طلا و نقره حذر واجب دانید و طلب توانکری نمائید

که حجت و دلیل شما شود نه حجت شود بر شما چه اکر طالب توانکری

طلا و نقره باشید حجت شود بشما که آنچه محتاج الیه شما بود

آن را طبیعت آماده و مهیا کرده بود پس سعی شما در طلب

زیادتی بیش از آنکه خود را بتعب اندازید و رنج بیهوده

برید فایدهٔ ندارد و اکر طالب کمالات نفسانی باشید حجت

و دلیل شما شود که راه بحقیقت و معرفت اشیا توانید برید

که مخلوق برای آنند ای طالبان طلا و نقره میکویم شما را که

هرگاه رغبت نمائید که این هردو را جمع کنید یا برای زیادتی
کمال نفس میکنید یا برای خوبی لذات او طلا و نقره اگر
برای خوبی طلا و نقره است پس چه چیز داعی است شمارا
که بآن چیزهای حقیر زبون مثل دندان فیل و پوست حیوانات
میخرید پس ظاهر است که طلا و نقره مقصود لذاته نیست
بلکه برای خرید و فروخت چیزهاست که بیرون از نفس و
ذات شماست و اگر برای زیادتی کمال نفس است این
خود نمیتواند بود که اخس که جسم است کمال اشرف که روحست
گردد و حال آنکه گفته ایم که آنچه شمارا بآن احتیاج است
از شما بیرون نیست پس بر شماست تحصیل دانائی و حکمت
که از خصوصیات صورتست در ابتدای خلقت نه اسراف
در اکل و شرب که از لوازم شکل و هیولی است که از چیزهای

خوار و حقیر است و بسبب صورت تمامی میابد پس
مشابهت پیدا کنید بصورت که اوست محرک بقولی که خالق
در وبودیعت گذاشته و رغبت منمائید بخصوصیات
ولوازم هیولی که بسبب صورت وجود یافته و بحرکت او
متحرکست و بتحقیق خبر میدهم شما را که من میابم سرور و
خوشحالی وقتی که طلا و نقره ندارم که نمیابم آنرا وقت داشتن
زیادتی طلا و نقره بلکه می بینیم غمها و المهای زیاده از حد از رگذر
توجه و اهتمام در محافظت و نگاهداشت آن با آنکه آنرا لذاته
فضیلتی نیست که بدل میکنند آنرا مردم بچیزهای زبون چنانکه
گذشت پس لذاته مرغوب مطلوب نبود چنانکه حکمت
مطلوب لنفسه است و محمود و پسندیده عالمیان حتی
جاهلان گفت بپادشاه وقت که فکر کیروز تو از برای نفس

تو نافع تر است ترا از خوشحالی یکسال که از رهگذر ملک حاصل

کنی گفت کسی که در ایام دولت با دوستان بمواسا و مروت

پیش نیاید در ایام نکبت اند و نفرت نماید شخصی که ملک بسیاری را

از میراث در اندک زمان تلف نمود گفت زمین مردمان را فرو

میبرد این جوان زمین را فرو برد گفت کسی که دیگرا از دلالت

با مور خیر کند و خود کار خیر نکند بمنزله شخصی است که مشعل بواسطه

روشنی دیگران افروخته دارد شخصی از افلاطون پرسید که بچه

چیز رسیدی باین پایه گفت باینکه سوختم روغن چراغ بیشتر از

شرابی که تو آشامیدی گفت کسی که داند میمیرد لایق نیست

او را بغمی غمگین شود هر چند عظیم باشد چه زنده برای خود سخت تر

از مرگ چیزی تصور نکند گفتند او را که کیست سالم از کردار

ناستوده گفت آنکه کند عقل را میر و پرهیزکاری را وزیر و موعظت را

مهار و صبر را راهبر و ترس خدا را دوست و ذکر مرگ را مصاحب

پرسیدند ازو که عاقل آزرده میشود گفت زمانی که او را با نادان

همزبان کنند گفت هرجا که عقل بصورت کمان ظاهر شود بدانکه

آنجا شهوت ضعیف و بیمار است گفت قبیح است راست

گفتن در عیب کسی گفت دوستی چیزی ترا چون پرده ایست

میان تو و عیوب آن و دشمنی نیز پرده ایست میان تو و

خوبیهای آن گفت شگفتگی و بی تکلفی حکم عورت و مذاکیر دارد

که بنامحرم نمیتوان نمود گفت شهوت و غضب و سایر قوی را

حدی و اندازه در اصلاح بدنست که تا بآن اندازه باشند

مصلح اند والا مفسد چون نمک طعام گفت محظوظ و بهره ور

میگردید از مستلذات عالم اگر مصالحه کنید میان حواس و عقل

که با یکدیگر موافقت کنند و مخالفت ننمایند گفت نظر کنید

بمردم بحسب مکانی که زمانه اورا بآن مکان داشته بلکه نظر

کند بآنها که از روی قدر و قیمت که مکان طبیعی آنهاست گفت

از فواید حکمت یکی آنست که صاحب حکمت را یقین بنجات

و رستگاری خود بود چون کشتی نشسته که در تلاطم و امواج دریا

گرفتار باشند و بعضی کشتی شکسته و بعضی در شکستن باشد و

صاحب حکمت مثل کسی باشد که کشتی او شکسته بود و بتخته پاره

نشسته خود را بکنار رسانیده در تماشای کشتی و اهل کشتی باشد

بکمال شادی و خرمی و از روی شفقت و رحمت بر آن جماعت

نگران بود

وصیت ارسطو اسکندر را

وقتی که اسکندر بتخت سلطنت نشست ارسطو گفت ای اسکندر

امر کننده بخیر سعید تر از فرمان پذیرنده نیست و معلم را نفع علم کمتر

از متعلم

از متعلم نه و ناصح سزاوار تر بمدح از نصیحت قبول کننده نه بدرستیکه

خدایتعالی راضی نیست برای خود از مردم مگر آنرا که راضی است

برای مردم چه امر کرده مردم را برحم و خود رحم کرده بایشان و از خشم

و امر نموده بجود و جود کرده بایشان و امر کرده به عفو و عفو نموده

بایشان و امر کرده براستی و راست گفته بایشان پس قبول

نمیکند از ایشان مگر آنچه عطا کرده بایشان و رخصت نداده ایشانرا

بخلاف آنچه احسان کرده بایشان پس ای اسکندر هرگاه کسی را

متولی امور خود کنی و او را از رحمت و رافت و عفو خود امیدوار

نمائی در صدد و چیزی که رغبت از ایشان داری ملاحظه نما که

امیدوار ساختن تو ایشانرا برحمت و عفو خود از روی ایقان است

که بفعل آوری یا نه از روی ایقان اگر باشد از روی ایقان حق تعالی

موعظت و نصیحت بجا آورده و الا نه چه آنچه خود را خواسته

از رحمت و رافت پروردگار بادیشان نیز همان خواسته و بدان
ای اسکندر نیست چیزی ترا ازین سلطنت مگر آنچه رسد بتو از
ذکر جمیل و رضای پروردگار هرگاه دانستی این را و بآن واثق
شدی نگاه داشتی خود را از همه بدیها و اگر ندانستی و وثوق
و اعتماد بغیر آن کردی نه از خود دفع بدیها توانی کرد و نه دیگری را
از آن نگاه توانی داشت و نیز بدانکه هرگاه خود را بصلاح نیاوری
دیگری را بصلاح نتوانی آورد و تا خود هدایت نیابی ارشاد دیگران
صلاحیت نداری چگونه کور را قدرت براه نمائی باشد و فقیر
چگونه دیگری را غنی تواند نمود پس هیچکس بصلاح نیارد دیگری را تا
خود بصلاح نبود و بفساد نیارد کسی را تا خود فاسد نباشد ای
اسکندر اگر ترا رغبت باصلاح متولان امور خود بود پس
ابتدا باصلاح نفس خود کن و اگر اراده رفع عیبهای گماشتگان

خودداری اول نفس خود را از عیوب پاک نما و بدانکه هیچکس

بجهت اصلاح مردم سزاوارتر نیست از اولی الامر و هرگاه

اینها باصلاح باشند کسی ایشانرا بفساد نتواند آورد و منزله

پادشاه برعیت منزله روح است بجسد و مانندهٔ سر است

نسبت بسایر بدن جسد بی روح را حیات نیست و بدن بی سر را

بقائی نه و با آنکه والی را زیادتی فضل بر رعیت است بجهة

اصلاح رعایا محتاج برعیت است مثل احتیاجی که والی راست

برعیت پس قوت بعضی موجب زیادتی قوت و ضعف بعضی

باعث زیادتی ضعف دیگر است و دوری و ناتوانی والی بر

اصلاح نفس خود با فساد رعیت مثل دوری سر است از بقا

با هلاک سایر بدن و فرق اینست که والی سزاوارتر است

باصلاح رعیت فاسد و افساد رعیت صالح و رعیت را

قدرت باصلاح والی فاسد وافساد والی صالح نیست بجهة

زیادتی قوت والی وکمی قوت رعیت وحکیم بواسطهٔ تنجیز

استشهادی ازگفتار امیراویس شاعر آورده ان الائمة یصلحون

المؤمنین بفضل قوتهم والائمة فلا یصلحها مؤتم ای اسکندر

هرگاه سخن خوبی بگوئی وآنرا بفعل نیاوری مبادا که نفس خوبی

آن سخن را بتو آراید واکتفا بهمان گفتار نمائی که شنوندگان آنرا

از تو شنوند وکردار ترا مصدق آن نیابند وباطن ترا محقق

بظاهر ندانند وترا بآن عیب کنند بدانکه تو مطبوعی ومخلوق

باخلاق مختلفه که از آنها است حسنات وسیآت پس دشمن

ترین تو اخلاق بد است ودوست ترین تو صفات نیک پس

بدل کن بعضی اخلاق ببعضی مثل غضب را بحلم وجهل را بعلم

ونسیانرا بفکر وغفلت را بذکر وحذر وپرهیز نما از حرص

بدرستی که

بدرستی که اصلاح کننده تو و آنچه در تو است زهد و بی‌طمعی است

و بدانکه تمامی زهد بیقین است و حصول یقین بفکر و نگاه

فکر در دنیا کنی میبابی که دنیا اهلیت آنرا ندارد که مکرم و مقبول

باشد منظر بخواری عاقبت که لازم و تابع دوستی دنیا است

و حال آنکه دنیا سرای نزول بلاها است و محل ارتحال و انتقال

بدار ثبات و بقاء گفت اجتناب نما از اخلاق زشت

مثل شره و بخل چه هرگاه باین اخلاق مطالب و آرزوهای

دنیائی یار گردد همچو آتشی شود که بهیمه خشک رسد یا مثل

ماهی که آب یابد و هرگاه جدا از مقاصد و ماً مولات شود

مانند آتش بی هیزم و ماهی بی آب بود که باندک زمان معدوم

و ناچیز گردد ای سکندر اگر توانگری خواهی قناعت کن چه

کسی راکه قناعت نباشد مال دنیا او را غنی نتواند ساخت

هرچند بسیار بوده از علامت تنگی دنیا و تیرگی زندگی در ان

این است که اگر اراده اصلاح و معموری طرفی از ان نموده

آید بی افساد طرف دیگر میسر نیاید و عزت اهل دنیا مقرون

بذلت و خواری است و استغنا در و متصل بافقار و پریشانی

بدانکه بسیار است که دنیا بکسی رسد که اورا حزم و تدبیر و فضل

دینی نباشد پس اگر تو بحاجات دنیوی رسی و از تمتعات

آن بهره ور گردی بدانکه مخطی و غلط کاری و اگر نرسی مصیب

و راستکاری بخل و ضنت مکن بمردم در چیزی که ترا رغبت است

بآن و مده و مخواه برای مردم چیزیرا که ترا کراهیت است

بآن نگهدار خودرا از شهوات و کوتاه کن رغبت را از شبهات

و بگشا عقدهای عقدرا از دل و پاک کن نفس را از حسد و بکش

دست از امل چه هرگاه امل بتو دست یابد دل ترا سیاه کند

دار اشتعال

واز اشتغال بمعاد باز دارد مولانا سبحانی طول امل

دنیی دون کوته کن این کوچه بدر روی ندارد و اگر دای

سکندر داشتن این معنی که هیچکس از تقصیر و زلتی خالی نیست

ممد و معاونست ترا بر اطفاء نایره غضب اگر از منسوبان و

همنشینان تو تقصیری سر زند که موجب غضب بود با اینکه

در اطفاء زبانه آن آتش این معنی کافیست نیز بخاطر باید آورد

که شاید شیطان ترا بغضب برانگیخته بود یا هوای نفس ترا

ترغیب بآن کرده پس در ضمن این هم شماتت دشمن است

و هم روا گشتن حاجت نفس و حال انکه سلامتی تو بنافرمانی

نفس و شیطانست و هلاک تو در اطاعت و فرمان بری ایشان

و اگر بنا چار غضب کنی باید که بجهة تادیب گناه کار و باز داشتن

او از گناه بود نه اطفاء نایره غضب پس اگر قصد و نیت تو این

باشد تفتیش و تفحص بسیار لازم است و از باطن و دل خود

که مبادا ضمیر تو تکذیب بود ترا و اگر مصدق باشد نظر کنی که

باعث بر آن غضب است یا ذکر جمیل یا شفا از غیظ و خشم

اگر از روی خشم بود خشم خود چیزی تلخ است و بار و ثمره تلخ

البته تلخ ذا کر ذکر جمیل و اصلاح نفس گناه کار بود پس بوعید

و تهدید و حرمان صحبت و اکفا و اقران اکتفا باید نمود و نیز

سزاوار این است که هر کس را باندازه گناه و بقدر مرتبه او

عقوبت کرده آید مثلا آنکه متنبه بحبس و زندان شود بقتل امر

نکند و آنکه بتهدید لایق بود بزندان نفرستد که اگر در عقوبت

از اعتدال تجاوز و بافراط رساند آزار و غایله آن بر نفس تو

بیش از عقوبت کشنده عاید گردد و نیز باید که تانی و ملاحظه

بسیار در امر عقوبت بظهور آید که مبادا بیگناهی بعقوبت

گرفتار گردد وگناه کار سالم ماند ای اسکندر حذر وکف

نواز شهوات حسی حیوانی وسیله وسببی به از این نخواهد که بدانی

که شهوات غافل کننده عقل است وضایع سازنده رای و

مشغول دارندهٔ مرد از کارهای عظیم بواسطه آنکه شهوات از

انواع لعب وبازیست که مبانی ومخالف جداست وامور

دین ودنیا قایم وپاینده نیست مگر بجد واگر منازعه ومجادله

نماید نفس ترا برغبت لهو وشهوات ومیل بالتذاذ لذات

بدانکه نیست این میل ورغبت مگر مستلزم سقوط از درجه بلند

وپایهٔ ارجمند به پایه که دنی تر وخسیس تر از آن نبود پس کوشش

تو بمغالبه آن وامتناع تو از ارادهٔ او باید که در نهایت شدت

وقوت بود بجهة آنکه واسطه نیست میان حق وباطل وصواب

وخطا که میل بباطل رجوع از حق است وترک صواب افتادن

بخطا از جای عنان نفس و مداهنه با او اگرچه بخواهش قلیلی

بود منما که رفته رفته عادت شود و اصرار عادت نفس بر چیزهای

حقیر باعث جرات بچیزهای عظیم خواهد شد و ضایع تر از بن عمر

مشناس که در غیر طلب حق و غیر ضروریات صرف شود و اگر

ناچار است ترا در امتثال بلذات نفس باید که منحصر بود بالتذاذ

صحبت علما و مباحثه و مذاکره سخنان ایشان که بهترین لذات

و مستجمع سعادات است و آنچه سوای این است اگرچه مستلزم

مسرت عاجل است اما مستوجب وخامت آجل است و سعید

ترین مردم بلذت رسنده ترین است برشد دنیا و آخرت ای

اسکندر زنهار که از فخر گریزان باشی چه دانسته که سبب فخر

نیست الا امور خارجی و ترکیب بدن نیست الا از عناصر

و اجزای منوی و مبصر و مادی نیست الا بعالم اضروی چه

هر مرکب

هر مرکب متفرق شدنی و تالیف بدن زایل کشتنی اموال
فنا پذیر رفتنی است و با عالم باین حال راهی نیست بفخر کردن
کشی و همچنین ای اسکندر کریزان باش از دروغ کفتن که دروغ
خوار کننده نفس و سست کننده رای و پوشنده و پنهان نماینده
مضرتهای است که لازم دروغ کوی است و بدانکه سرعت
ایتلاف و استیناس دلهای نیکوکاران همچو سرعت اتصال
قطره باران است بدریا و دوری موانست و موالفت
بدکاران همچو دوری بهایم و حیوانست از محبت و مواسا
اکرچه مدتها در یک موضع چرنده باشند و بدانکه بصلاح وزرا
و اعوان صلاح اموال حاصل است پس در صلاح مال اعتماد
بصلاح مددکاران نما و همواره توجه خاطر و عنایت بایشان
دار و اکتفا کن بقلیل اهل صلاح از کثیر غیر صالح زیرا که اندک یاقوت

اگرچه کوچک و سبک وزن است اما گران قیمت است
و سنگ و کلوخ اگرچه بزرگ و سنگین است اما ارزان بهاست
و اهتمام بسیار نماد رپیدا کردن عمال صالح بدیانت که عامل
مر ملک را صلاح است مر مبارز را پس هرگاه ملک از عمال
مفقود شود چون فقدان صلاح است مقاتل را و سرهمهٔ
کارهای تو این است که بدانند مردم که نمیرسد نیکوئی تو مگر به
نیکوان و عاید نمیگردد بدی تو مگر بیدان که قوام ملک نخواهد
بود الا بآن و من ایمن نیستم بتو ای اسکندر ذل و خطار ادر
امور مختلفهٔ متضاده که بتو روآرد پس برتست مشورت
بعقلا و ارباب رای صایب و کمترین چیزی که بر والی واجب
و لازم است دانستن فضل فاضل بر جاهل است و مزیت
دادن قدر و منزلت علما بر جهلا و بتحقیق که افلاطون گفته که

هرکه تمیز کند عقول عقلا و برگزیند رای اینها را بهره گردد
براو کارها چنانکه روشن میشود خانه تاریک از روشنائی
چراغها و شاید در دل تو خطور نماید که استعانت در امور
ملکی از حکما موجب استخفاف و تحقیر تو باشد که در خاطر بعضی
آید زنهار چنین چیزی بخاطر نیاری و در دل نگذرانی که رشد
تو در مخالفت طریقهٔ جاهلان است و منفعت و فایدهٔ تو
در خلاف متابعت ایشان و باید که بدانی که هیچکس خالی نیست
از کمالی و نقصانی ترا مانع نباید نقصان مرد از استعانت
بکمالی که دارد و بدان که عدل میزان خدایتعالی است در زمین
و باین میزان تمیز حق ضعیف از قوی و مبطل از محق میتوان
نمود پس هرکه ترازوی عدالت را از دست دهد جاهل ترازو
و مغرور ترازو و کم گشته ترازو نیست و باید استعانت جوئی

ازین دو صفت حمیده که یکی تثبت و تمکن در امور است

و دیگر تالیف و موانست قلوب و زنهار که تاخیر و سستی

در کارهای ضروری جایز نداری که زمانی دیگر نخواهی یافت

که تدارک آن نمائی چه هر روز که حادث گردد کار آنروز با

اوست بدانکه کارهای ملوک بدو قسم منقسم است بزرگ

و کوچک پس لایق آنست که خود بکاری بزرگ مشغول

شوی و کارهای کوچک را حواله بدیگران نمائی که اگر خود متوجه

کارهای حقیر شوی یا کارهای عظیم را ضایع باید نمود یا بغیر خود

باید سپرد و این هر دو شق از افعال و تدبیر حکما پر دوست

التماس و استدعا از حق سبحانه تعالی که اختیار عدالت برای

خود کرده چنانست که ترا توفیق عدالت کرامت فرماید و الهام

نماید که از اهل عدل گردی و بالله التوفیق و هو المستعان

ایضاً

ایضاً ارسطاطالیس بجهة اسکندر نوشته

گفت هر کسی را حاجتی است و هر حاجت را راهی هر که بآن راه
افتاد بحاجت رسید و هر که از راه گشت بحاجت نرسید
و حاجت مردم خیریت دنیا و آخرت و راه بر آن حاجت
عقل و عقل دو قسم است غریزی و مستفاد و غریزی از خلقت
خدا است جل جلاله و مستفاد فائده تعلم حاصل نیست مگر بصحبت
عقل غریزی با مستفاد قوت میگیرد همچو قوت نور باصره از شمس
و مانع و عایقی نیست عقل را مگر هوای و آرزوی نفس و هوای
هم دو قسم است باعتبار مطالب یکی هوای ظاهری و دیگر
هوای باطنی و منزله مطلب هوای نسبت باصل هوا مثل منزله
آتش افروخته است بآتش پنهان پس هر گاه متصل گردد هوا
بمطلب خود مشتعل میشود مثل اشتعال آتش بهیمه خشک و اگر

منقطع گردد هوا از مطلب خود ساکن شود هوا کامن و
تا توانتهوا هوا که بمطلب رسد سعی و کوشش کند و همین که
بمطلب رسد آتشش افروخته و بلند گردد مگر اینکه مانعی اورا
ازان منع کند و از اشتغال واداردو نیست آن مانع الا
عقل درست صحیح تام وگاه هست که عقل صحیح عارف بحقیقت
بحقایق اشیا مانع هوا نتواند شد و اورا از مشتهیات او نتواند
برید پس هرگاه عقل را این حال بود اگرچه داند رشد خود را
اما نتواند برشد رسید و داند عمی و گمرهی خود را اما از آن شواند
گریخت وگاه هم هست که عقل عارف بحقیقت چیزها مانع هوا
شود و این بدو چیز میسر گردد یا بقوت عقل یا بضعف هوا پس
اگر قوت عقل غالب گردد بطبیعت هوا هوا قدرت نیابد
بغلبه عقل مگر که برسد بمشتهیات خود و همچنین عقل قادر نباشد

بغلبه

بغلبهٔ هوا اگر پیوسته گردد بعقل مستفاد و چون ما و امثال ما

عقل کامل نداریم که مانع هوا باشیم و هوا هم ضعیف نیست

که ترک مرغوبات هوا نمائیم پس ناچاریم که مواظبت بتعلم علوم

کنیم که شاید عزیزی قوت گیرد بعقل مستفاد و مانع هوا گردد

از مشتهیات ای اسکندر بدرستی که رحم نمودم بتو در نوشتن

این فصل از فواید عقلی که مؤید مردم است والله المعین

ایضا از ارسطاطالیس

گفت هرگاه عقل تمام و کامل گشت علوم و آداب باذات او

یکی میشود چون طعام و شراب در بدن صحیح که جزو بدن

میگردد و اصلا جدائی و تمیز میان طعام و بدن نیست پس

علوم و آداب که غذای عقل است در عقل تام صحیح همان عقل

شود و تفرقه و تمیزی میان ذات عقل و علوم نباشد و هرگاه

عقل ناقص بود علوم وآداب با ذات او یکی نشود چون
بدن ماوف بیمار مثل مستسقی که آنچه وارد بدن گردد جزء
آن نشود اگرچه در خلل وفرج بدنش درآمده بود واگر
جاهل درصدد آن آید واختیار نماید که کسب علوم و
حفظ آداب کند علم وآداب در نفسش منقلب بجهل وسوء
ادب گردد چون طعام گوارای لذیذ در بدن بیمار که مستحیل
بماده مرض گردد پس بهترین عقلا کسی است که عقلش از
صحت طبیعت بود ورای ورؤیتش از جهة معرفت بود و
علمش از قبل حجت وحسن عمل از خوبی نیت وزینت گفتار
از صدق مقال وخوبی ادب از حسن رغبت وادای امانت
از راستی عفت وکثرت سعی در راه هدایت وطریق عدالت
وبعد ازین ملکات که از صحت عقل است میرساند

میرساند صحت عقل عاقل را بحسن عادت و ذکاء عقل بشدت

تفحص و تفتیش و نفاذ رای میافت منافع صدق گفتار بحسن

ادب و حسن ادب بکثرت تعاهد و کثرت تعاهد بشدت ورع

و هرگاه هوا و آرزوی نفس غالب بر عقل گردد جمیع خوبیها که

متصرف ببد بیها شود مثل حلم کینه و علم و عمل ریا و عقل و گربزه

و ادب فخر و گفتار بیهده وجود اسراف و میانه روی بخل و

عفو ترس و بددلی و تأمل کار بجائی رسد که صحتی بغیر صحت بدن

نداند و علمی بجز گفتگوی پوچ نه پسندد و توانگری در جمع مال فرا گیرد

و اعتماد و وثوق بخدا با نباشتن انبار و پر کردن خزانه کند و امن را

در قهر و غلبه بر مردم خواهد و همه اینها مخالف راه حق و مبعد

سبیل نجات و مقرب بهلاک و دمار است و هرگاه عقل غلبه

نماید بهوای همه بدیها منقلب میشود بخوبیها مثل آنکه گربزه

مکر

گر بزه عقل گردد و حدت ذکا، یاوه گوئی بلاغت و عقوبت

تادیب و جرات عزم و بددلی حذر و اسراف جود و هیچ

نفسی نیست از مردم که او را شبیهی نبود یا از جنس او یا

از غیر جنس او و آنکه از غیر جنس است ظالم را شبیه اسد است

و جهنده بردم را گرگ و مکار را روباه و ابله را خر و خوک بصورت

بدسیرت را دفلی که بهندی کل کنیر گویند و پاک ظاهر بدباطن را

پلنگ و بدظاهر خوب باطن را ماده دام و نیک ظاهر و بدباطن را

اترج گفت سزاوار نیست عاقل را که اندوهناک و غمگین شود

از کروهی که واقع شود چه از آن کروه خلاصی و مفری بود یا

نبود اگر مفر دارد حیله در دفع آن کروه نماید بحیثیتی که دل

خود را مشغول بغم نداشته باشد و اگر ندارد دل خود را مشغول

بحیله کند که صبر لازم آن بود گفت محسن آن نیست که احسان

بمحسن خود کند بلکه محسن آنست که بمسیئ خود نیز احسان نماید

نمیبینی که راست کو تصدیق مکذب خود میکند و امین ادای

امانت خاین خود مینماید عادل بجور کننده خود عدالت میورزد

پس محسن نیز باید که بمسیئ خود احسان کند و بظلم کننده خود عفو

نماید و به بخل ورزنده خود بخشش کند کفت اگر کسی آنقدر احسان

کند بدیکری که او قاصر از ادای شکر و عاجز بمکافات آن بود

باید که عاجز نباشد از صدق نیت اخلاص و محبت او و نیکخواهی

دولت او

مکالمه ایلچی ارسطو با اسکندر

منقول است که رسولی از ارسطو پیش اسکندر آمد و مدتی ایستاد

که چیزی نکفت اسکندر کفت یا تو چیزی بکو تا من بشنوم یا من

بکویم تو کوش دار کفت ای پادشاه اختیار باتست نه با من

واطاعت بر من است نه بر تو، اسکندر گفت حکیم چه میکند
گفت جد در ضروریات، اسکندر گفت جدش تا کجا است
گفت چشمش نه ساکن است و نه بهم خورنده و نه زبانش در ادای
سخنان حق کند شونده و دنیا در نظرش مثل چرک و خون اسکندر
گفت بعد از من چگونه عمل کرد بمردم گفت دلهای تاریک را
در سینهای خراب از نور حکمت و علم روشن و معمور ساخت
جهل و نادانی را برانداخت اسکندر گفت لباس ظاهر او چیست
گفت زهد از دنیا و امتناع از شهوات و آرزوها گفت لباس
باطن او چیست گفت فکر دراز و تعجب دایم گفت تعجب از چه
گفت از اهل دنیا که چگونه مغرور میشوند و اهل تجربه که چرا اعتماد
بدنیا مینمایند گفت از کدام کس تعجبش بیشتر است گفت از
کسی که یکبار از دنیا افتاد باز چگونه بدنیا در می آید و از کسی که

پدرش مرد او چگونه امید بقا داره دو از غنی که خوشحال چرا شود بچیزی که از و نیست و از فقیر که چون حزین بود از نبودن چیزی که غنی از آن شقی شده اسکندر گفت تعجب او از غنی بیشتر است یا از فقیر گفت برابر است چه غنی خوشحال بچیز نیست که از و نیست و فقیر غمگین بفوت و فقدان چیزی که سبب شقاوت غنی است و خواهانست که گرانبار باشد و حال آنکه خفیف الظهر است و بسیار اندوه شود با آنکه قلیل الهم است و در تعب و محنت افتد و حال آنکه آسوده است از دنیا کافی است مرد را چیزی که دفع گرسنگی کند و تشنگی نشاند و بدنش پوشاند اسکندر گفت ارسطو از دوام ملک برای ملک اظهار مسرت میکند یا از زوال ملک گفت از دوام ملک گفت چگونه و برای چه و حال آنکه از شان دنیا نیست که دایم برای کسی باشد گفت بجهة آنکه پادشاه را

قدرتست بر اظهار حکمت و اشاعت آن بر رعیت و جمع نمودن

علما و حکما و بخود نزدیکی دادن و مردم را براه راست و سیرت ستوده

داشتن و با وجود تمکنت و قدرت بر التذاذ دنیا ترک لذات و

رفض شهوات کردن و این برای آنست که دنیا غالب نگشته

بپادشاه و نگردانیده اورا از راه راست و فریب نداده اورا

بحلاوت و انواع خداع و زخارف و هواء غرور که جهال و

جمعی که نظرشان بعواقب امور نیست مغرور و فریفته آن میشوند

و خوشحال اند که دنیا برایشان غالب شده و ایشان مغلوب

و مقهور گشته اند و پادشاه هرچند زینت دنیا را بیشتر می بیند

وحشت دنیا را زیاده میکند و هرچند دنیا باو نزدیکتر میشود نفرت

و دوری او از دنیا بیشتر میگردد اسکندر گفت ارسطو مهیا برای

مردن شده است یا از مرگ میترسد گفت مشتاق موتست

گفت برای چه گفت بواسطه آنکه دنیارا فدای نفس خود نموده

ونفس خودرا باآخرت فروخته ونعیم باقی را خریده زنده او مردن

نجاتست از زندان بدن زیراکه موت نمیتواند او را گرفت چیزی را

که او از پیش فرستاده از زاد خیرات و توشه حسنات اسکندر

گفت چه چیز غالب است بر طبع او گفت رحم احسان بهر کس

وکف اذیت از هرکس و توقیر و احترام علما و بذل فواید بر

مستفیدان و مستعدان دانا و قول ارسطو است که بخل

وضنیت در تعلیم حکمت که نزدیک کننده است بسعادت

از شدت قساوت و از کبایر معصیت است اسکندر گفت

چون گذاشتی اهل بلد و مردم شهر را گفت جهل شمشیر خود از

غلاف برآورده و مفسدانرا از قید خلاص کرده و ذلیلانرا

عزیز نموده و حرص دهن گشاده که آتش از آن برمی آید و غالب

ومستولی شده فساد واراذل برحکما وعلما وایشان راذلیل
وخوار نموده واز وطن وملک برآورده منقطع گشته مواد
عقول ضعیف ولاغر شده قوای نفس وغم واندوه دست
بمادراز کرده ومارا باطراف جهان منتشر نموده وعیش مارا
تلخ وتیره ساخته اسکندر راین کلمات بگریه آورد وگفت
ما سعی وکوشش نمودیم درخوض بدنیا وعلما اهتمام ورزیدند
در ترک دنیا وایشان اباوامتناع کردند از قبول دنیا وما
امتناع نمودیم از ترک دنیا ورغبت کردیم بچیزی که ایشان
زهد ورزیدند وایشان ترک کردند بآنچه ما رغبت نمودیم
پس گردار ایشانرا سرور وخوشحالی لازم شد وافعال مارا
حزن واندوه درعقب افتاد گشتیم ما زیانکار وشدند علما
بهره مند وگریان شدیم ما بحال خود وخندان گشتند حکما

بکار خود پس ویل و هلاک بر کسی که آنچه ذخیره کرده انباشته

بود گذاشت و بی زاد و توشه راه سفر آخرت در پیش گرفت

من الملحقات

ابرخس بارسطو گفت یا امام الحکمة طالب حکمت را چه چیز

سزاوار است در اول وهله که شروع بخواندن حکمت نماید

ارسطو گفت چون نفس معدن حکمت است پس سزاوار

طلبکار حکمت آنست که اول نفس خود را بشناسد بقوت

نفس ابرخس گفت قوت نفس چیست

چگونه سؤال کند چیزی از غیر خود حقیقت نفس و ذات

خود را گفت چون سؤال بیمار از طبیب حاذق احوال ذات

خود را و استفسار کور از غیر خود رنگ رخسارش را ابرخس

گفت چگونه کور میشود نفس از ذات و حقیقت [illegible]

وحال آنکه معدن حکمت و دانائی است کفت هرکاه غایب
کردد نفس از دانائی و حکمت خود کور میشود در دانستن
حقیقت خود و غیر خود همچون چشم که کور میکردد از دیدن غیر
خود در تاریکی وقتی که چراغ در پیش او نباشد جامع این انتخاب
میکوید که درین مقام نقل کلامی از افضل المحققین بابا افضل
کاشانی بجهة توضیح این معانی مناسب مینماید بابا افضل در رسالۀ
راه انجام نامه در آکاهی دادن از صفت وجود خود چنین
فرموده اند که موجودات بسیار را چون تعریف رود هر یکی را
بنامی خاص رود و اختلاف نامها بسبب اختلاف خاصیات
بود و خاصیت هر چیز حقیقت آنچیز بود و معنی حقیقت هستی
ارزانی است چنانکه اکر جسمی طویل باشد و دانسته شود که طویل
چیزیست باطول و چیز خود بود و طول خود نبود که نخست چیزی

که محل

که محل اوست بود تا حصول پس او تواند بود پس چیزی بهستی
ارزانی نه طول او بود و طول وی بهستی او هست بود همچنین
چون نام مردم از برای خاصیت مردم است و خاصیت
مردم حقیقت مردم است پس سزاوار بهستی نفس مردم است
و روشن است که مردم نه بجسد مردم است که جسد بیجان هم
بر قرار بود بشکل و هیات و اتصال اجزا بهم و مردم نبود همچنان
که در جانوروستنیها که گفتیم و نه نیز بخاصیت نفس رونده یا بنده
یا نفس حسی حیوانی مردم است و گرنه همه جانوران مردم بودندی
که همه حیوانات را آن خاصیت هست پس حقیقت و خودی
مردم که مردم بدان مردم است نه حقیقت و خودی حیوانی
و نباتست و منشاء دانستن آن حقیقت طلب است و منشاء
یافتن آن حقیقت نفس انسانی است پس طالب خود است

و مطلوب هم خود و خود را طلبیدن بخود باز شدنست و خود را
دانستن بخود رسیدن و طلب و پرسش و باز شدن آنگاه
بود که وجودش یافت بقوت بود یعنی دانائی بقوت بود که
مطلوب از یکروی بود و از یکروی نه که آنچه از همه وجوه بود
نتوان طلبیدن و آنچه از هیچ وجه نبود هم نتوان طلبیدن و
یافت بقوت را اراده خوانند اعنی یافت است و نداند
که یافت است و یافت بفعل را دانستن خوانند یعنی یافت و
داند که یافت پس نفس چون خود را جوید یافته و یابنده بقوت
بود و چون خود را یافت هم یابنده و یافته بفعل بود و تا داند
خود است بقوه نفس است و چون داننده و یابنده خود است
بفعل نه نفس است بلکه عقل است چون خاصیت دیگر گشت
نام نیز دیگر گشت ارسطو میگوید در تعجیم از خوشحالی که گوینده

در و خیر نیست و حال آنکه در و خیر نبود و همچنین در شگفتم

از غضب کسی که گویند در و شر نیست و حال آنکه در و شر نبود

و عجب‌تر از اینها آنکه دوست دارد خود را این که طالب یقین است

و دشمن است کسی را که رفع شک از خود کند گفت استغنای تو

از چیزی بهتر است از استغنای تو بسبب چیزی

دیوجانس کلبی

از افاضل علما است مشهور است که هر گاه گرسنه میشد و نان

هر جا که میافت خواه پیش پادشاه و سایر مردم و خواه روز

و خواه شب میخورد و احترام و احتشام کسی بنظرش در نمی‌آمد

و با این همه کس او را دوست داشتی چه مردی راست گوی منصف

بود و باندک چیزی از خوردنی و پوشیدنی اکتفا مینمود و منزل

و مسکن معین نداشت هر جا شب میشد در همانجا میخوابید

ازراست گوئی وسخت گوئی او نقل میکنند که وقتی اهل اثینه

اورا برسالت نزد اسکندر فرستادند اسکندر گله اهل اثینه

مینمود که باانکه آنچه مدعیات ایشان است از من حاصل گشته

وهنوز از من راضی نیستند بچه چیز از من خوشنود شوند دیوجانس

گفت خشنودی ایشان از تو دیده نمیشود بچیزی بالا بردن

من الملحقات

پرسیدند از وی که ترا کلبی چرا میگویند گفت بسبب تملق و

چاپلوسی که نیکان را میکنم و گزندگی که بدان را مینمایم گفت من

براحت تر و غنی تر از پادشاهم زیرا که من محتاج نیستم باحدی

واو محتاج است بعالمی و اندکی مرا بسیار است و بسیار

او را اندک روزی درآمد پیش اسکندر که شاعری قصیده

در مدح او میخواند نانی که داشت برآورد و شروع خوردن

کرد

گرد گفتند او را چه میکنی گفت این فایده مند تراست
از شنیدن سخنان دروغ گفتند باو که فلانی طالب
زیادتی شان و بزرگی است گفت او همه مردم را خواهد
که دشمن خود کند شخصی باو گفت بچه چیز دشمن خود را غمگین
توانم نمود گفت باکتساب فضیلت گفتند که فلان میگوید
که ترا میکشم گفت ضرر آنچه میگوید باو عاید تراست گفت
نیست مالی بیشتر از عقل و فقری سخت تر از جهل و همنشینی
بهتر از خلق خوب و مهربانی بهتر از ادب و رهبری نیکوتر از
توفیق و یاوری معتمدتر از مشورت گفت مراد مردم از زیستن
خوردنست و مراد من از خوردن زیستن شیخ سعدی
خوردن برای زیستن و ذکر کردن است   تو معتقد که زیستن
از بهر خوردنست

من الملحقات

اسکندر گفت در مرض موت وصیت کرد که قبر خانه

اورا بصورت ثمن کنند و در هر ضلعی یکی ازین کلمات نقش

نمایند عالم بستانست و ساحت دولت و دولت سلطانست

و مددکار او شریعت و شریعت نگهبان ملک و ملک میهمان

و یاری کنندهٔ آن لشکر و لشکر مددکاری که محافظت کننده

اوست مال و مال اوراق که جمع کنندهٔ اوست رعیت

و رعیت پرستندهٔ عدل و عدل قیوم و نگهدارندهٔ عالم

لغزی که از قابس حکیم اشتهار دارد که شبیه ثوبین

چیزها است به عالم و کارهای کردنی و ناکردنی که

دلالت وهدایتست

چنین گویند که قابس حکیم که از شاگردان افلاطون است

در ایام

در ایام مسافرت خود با جمعی از رفقا بشهری از شهرهای یونان
رسید که دران شهر حکیم هیکل زحل را بصورت و شکل
غریبی مرتب کرده بود چنانکه قابس میگوید که ما در پیش هیکل
لوحی دیدیم که صورت خطیره و مقبرهٔ نموده بود و در میان
آن خطیره دو خطیرهٔ دیگر یکی بزرگتر و دیگری خوردتر و خطیره
بزرگ‌تر را دروازهٔ بود که مردان بسیار دران بالای دروازه
ایستاده بودند و زنان بسیار در درون خطیره جمع شده واز
مردمی که در بالای دروازه بودند مرد پیری را چنان نموده بود
که گویا اشاره میکند مردم را بچیزی و همچنین صورتهای دیگر
نموده بود که در ضمن حل لغز معلوم میشود قابس میگوید که درین
صور و هیات نگاه میکردیم و بیکدیگر استفسار مینمودیم که آیا
چه اشارتها و دلالتها باشد هرچند فکر کردیم نتوانستیم فهمید

متحیر و واله ایستادیم که ناگاه شخصی بجانب ما آمد گفت گران

نیاید بر شما ای غریبان پی نبردن بمعنی و فایده این اشکال و

هیات چه اکثری از اهل این شهر هم ازین ذاهل و غافل اند

که این رمزیست که دلالت و هدایت براه راست میکند

چه بانی این حکیمی بود از بلاد لاقادامونیا که این هیکل را بطریق

تحفه از برای ما ساخت و ترتیب داد قابس گفت ایعزیز شما

آنمرد را دیده بودید گفت آری دیده بودم و مدتی خدمت

اورا التزام کرده و صحبت او را غنیمت دانسته چه او مرد

دانای عظیم الشان بود و من تعجب میکردم از کلمات او

با حداثت سنی که داشت و معنی این لغز را از و دانستم قابس

گفت ترا سوگند بخدائی که بخشنده جانست که آنچه در تعبیر

این لغز از و شنیده بیان کنی که مشتاقیم که بدانیم آن مرد که

ابرقلیس

ابرقلیس نام داشت گفت ایغرسپان بخیلی نمیکنم در گفتن
آن لیکن اگر شما آنچه حق شنیدنست بجا نیاوردید و معنی
او را افرا نگرفتید و عمل بمقتضای آن نگردید بدبختان و بی
سعادتان شدید که هرگز از شقاوت خلاصی نیابید بلکه
این لغز جاری مجرای لغز سفینس زن پادشاهست که بمردم
آنرا القا می نمود و هرکه متفطن بآن نمیشد او را میکشت و اگر
می فهمید او را بدرجهٔ قصوی و مقصد اقصی میرسانید چه اگر
اینجا کشتن و نتیجه ظاهر و بالفعل نیست اما در معنی متضمن
آنست زیرا کسی که دانا تدبیر معاش و معاد خود کرد
و خود را از جهل و شقاوت برآرد رستگار و بافوز و فلاح است
والا شقی و بدبختی است که هرگز از عذاب و عقاب خلاص و نجات
نداشته باشد قابس گفت فهمیدیم آنچه گفتی اگر این معنی

لغز را بیان کن ابرقلیس چو یکی در دست گرفت واشاره
بصورتی که در لوح بود کرده گفت میبینید اینصورت را
گفتم بلی گفت این خطیره اشاره بدنیا است که مقام مردم است
واین جماعه که بر بالای دروازه ایستاده اند مردمی اند
که از کتم عدم بدنیا می آیند واین مرد پیر که بر این دروازه
ایستاده که بدستی قلم و بدیگری کاغذ دارد و گویا چیزی مینویسد
واشاره بمردم مینماید پادشاه این خطیرهٔ دنیاست که تعلیم
میکند این مردم را که بدنیا می آیند آنچه ضروری اینها است
از کردنیها و ناکردنیها که اگر عمل بتعلیم وگفته او کنند هم از
مخمصهای دنیا بسلامت باشند و هم رستگار ابد گردند فابس
گفت بچه امر میکند وچه نوع اشاره مینماید ابرقلیس گفت آن
کرسی را می بینی که در موضع آمد شد مردم گذاشته و بر بالای

آن زنی که باقسام زیب و زینت آراسته نشسته کفت می بینم

آن کیست کفت غفلت است و همین است که بسیار

در می آید بمردمی که بدنیا در می آیند و ایشانرا شراب غافل بودن

از حال و مال می آشامد قابس کفت این شراب غفلت چه چیز است

کفت جهل و بیخبری از عاقبت کار و نادانی بتدبیر معیشت

و روزکار قابس کفت آیا مردم همه باین غفلت کرفتاراند

یا بعضی و آنانکه شراب غفلت آشامیده اند در غفلت برابرند

یا متفاوت ابرقلیس کفت نمیبینی در درون آن خانه زنی

چند را بصور مختلفه کفت می بینم ابرقلیس کفت این زنان

کنایه از مفاخرت و نازشهائی اند که مردم بحسب و نسب

و مال و اسباب دنیوی از اسب و فیل و غلام و کنیز و خانهای

منقش و فرش و فروش و ضیاع و عقار و امثال اینها باهم دارند

وغفلت مردم در شدت وضعف باعتبار قلت وکثرت
مواد ومفاخرتست پس هرگاه مردم درآمدند بدرون خانهٔ
دنیا این زنان می چسپند ومی تنند باینها وازروی عشوه
وفریب میرانند اینهارا بکارها که گرفتار محنت ومشقت وتعب
وکلفت میکردند بسبب غفلت وبیخبری که از شراب غفلت است
ابرقلیس گفت بدانکه فخرها ولذتها که بزنان تعبیر شده وقتی
که بمردم درمی آویزند وایشانرا بخود مشغول مینمایند چنین
خاطرنشان مردم میکنند که بوهم ایشان درمی آورند که مائیم که
مردم رامیکشیم بفراخی عیش وخوشگواری زندگی وپاکیزگی اوقات
که فضیلت وهنر وکمال مردم همین است وسوای این چیزی
نیست از اوصاف ستوده وملکات پسندیده چون ایشان
از شراب غفلت مست وبیهوش اند وبرهنه وعاری از

علم و دانش قدرت تمیز ندارند تا بدانند راه صواب و فضیلت
مردم را قابس گفت بچه اشاره است آن زنی که بر سنگ گرد
مدوّر ایستاده و پنداری دیوانه و کور است ابرقلبس گفت
آن صورت بخت است و تنها کور نیست که هم هست بر سر
سنگ گرد ایستادن اشاره است که بجائی درنگ نمیکند
نااعتمادرا شاید و کور بودن دلیل است که روبرو شدن
او با کسی و بخت مند بودن آنکس از روی استحقاق و سزاواری
نیست بلکه مهربان بودن و نامهربان بودن و دادن و گرفتن
او همان هم است و بخشش و دادن او را چنانچه سبب در کار
نیست گرفتن و پشیمان شدنش هم وجهی و علتی نخواهد پس این
بخت با این حال که گفتیم چیزی که بکسی بخشد او را خوشحال و
فرحناک میگرداند و از کسی که داده خود را میگیرد غمگین هم میکند

واندوهناک میسازد با انکه خودرا از کور بودن و برسنک
مدورایستادن ظاهر میکند باز مردم بداده او خوش وارکرفته
او غمناک ورو ترش میشوند این همه بیخبری بسبب آشامیدن
شراب غفلت است قابس کفت مردم بسیار بر کرد این زن
ایستاده اند و پنداری از وچیزی میطلبند اینها کیانند واز و
چه میخواهند ابرقلیس کفت این مردم همچ یعنی خرمکس میخواهند
از و بخشش وصله میطلبند قابس کفت چراست که از نیمردم
بعضی خندان وبعضی کریان اند ابرقلیس کفت مردم خندان
آنانند که چیزی بایشان داده واینهارا اهل دنیا نیک بختان
میکویند وکریان آنانکه آنچه داده بایشان باز پس کرفته که اینهارا
بدبختان میکویند قابس کفت باعث خنده این مردم وسبب
کریه آنمردم چیست ابرقلیس کفت خوشحالی آنهار از انجست که کمان کرده اند
که آنچه

که آنچه باینها داده چیزهای نیک و خیر است و ثبات و بقائی
دارد قابس گفت آنچیزها که بخت باینها بخشیده که خیر و خوبی
میدانند چه چیز است گفت زر و مال و جاه و سلطنت
و زن و فرزند و آنچه بدین ماند قابس گفت اینها چیزهای
خوب و خیر نیستند ابرقلیس گفت وقت شرح کردن اینها
نیست بهتر آنست که بیان ابزا در آخر این لغز اندازیم و لغز را
تمام کنیم قابس گفت حق میگوئی ابرقلیس گفت می بینی آن حظیره
دیگر را که بر بالای آن زنان بسیار زینت کرده ایستاده اند
که بزنان فاحشه زانیه میمانند قابس گفت آری ابرقلیس
گفت این زنان اشاره بحرص و شره و طمع مکر و فریب و
چاپلوسی و مانند اینها اند قابس گفت برای چه ایستاده اند
ابرقلیس گفت انتظار کسی میکشند که بخت او را اینوا زده شر افراز

سازد تا باستیصال او روند و بچاپلوسی و مانند اینها اند فالس

گفت برای چه ایستاده اند ابرقلیس گفت انتظار کسی میکشند

که بخت اورا بنوازد و سرافراز سازد تا باستیصال او روند

و بچاپلوسی و فروتنی و فریب اورا پیش آیند و خاطرنشان نمایند

که فراغت خوش و زندگانی دلکش با ماست و غم و محنت و بد

بختی از ما دور بفرسنگها است پس هرکه بچرب زبانی و عشوه

و فریب و مکر و غدر اینها از راه رود ترک اقتصاد میانه روی

نماید و بلذات شهوات حسی حیوانی درافتد و بملکات ردیه که

تعبیر بزنان فاحشه شده گرفتار آید اندک زمانی با این زنان

آنچه از بخت یافته باشد تلف نماید و صرف کند و از دست

دهد تا آخرالامر مضطر و ملجا گردد بخدمت و ملازمت این

زنان که هرگونه اورا برهرگونه بلا و اذیت و تعب و محنت

که روا دارند ارتکاب نماید و از امور قبیحه ناستوده باک
نداشته باشد و پروا ننماید قابس گفت آنچه امور قبیحه گدامست
ابرقلیس گفت مثل دزدی و قطاع الطریقی و غمازی و دل آزاری
و غیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و امثال اینها قابس گفت
عاقبت حال او که فقیر و بیچیز گردد بچه منجر شود ابرقلیس گفت
می بینی آن درگه کوچک تنگ را در آن جای تنگ و تاریک
و آن زنان بد شکل پر کریه را بالباس کهنهٔ پارهٔ چرکین که اثر
رنج در بشره ایشان ظاهر است گفت آری ابرقلیس گفت
مآل کار او گرفتار بودن در دست این زنان و قرین عذاب
والم و حسرت ماندن چه آن زنی که تازیانه در دست دارد
اشاره بعقوبت است و آن دیگری که سر در میان هر دو
زانوی خود در آورده و آن دیگری که موی خود میکند و بر روی

خود میرند دلالت بر غم والم وحسرت وقابس گفت آن

دو زن که بسیار کثیف وقبیح اند که گوئی رخت زینت وایشان را

گرفته اند برچه دلالت دارد ابر قلیس گفت بر ماتم وسوگواری

واندوه گرفتاری که بقیة العمر در رنج وبدبختی وپریشانی بسر برد

تادر آید باتخانه دیگر معروفست به بدبختی وبدبخت وشقی ابد

گردد مگر آنگه ندامت وپشیمانی لاحق او شود واز مستی هشیار

واز خواب غفلت بیدار واز مآل کار خبردار گردد وتلافی

مافات واحیاء ماوات وتدارک تقصیرات نماید قابس گفت

هرگاه پشیمان شود مآل حال او چگونه خواهد شد ابر قلیس گفت

او در اینوقت مشتاق ادب صحیح وخواهان کردار نیکو وطالب

ذکر جمیل گردد وباین امور نفس خود را پاک وپاکیزه نموده

ناجی ورستگار وآزاد وصاحب سعادت وغبطت گشته

از خوف

از خوف و حزن ایمن و مطمئن گردد قابس گفت ای صاحب

و بزرگ مراد بی غیر ادب صحیح خواهد بود که ادب را بصحیح

مقید نمودید پس ادب غیر صحیح را تعریف باید نمود و باید

بیان کرد تا تفرقه میان ادب صحیح و غیر صحیح توانیم نمود ابرقلیس

گفت می بینی آن خطیرهٔ دیگر را که در آنجا زن صاحب جمال

باسیما و جلالت و بزرگی ایستاده است قابس گفت می بینم

گفت این اشاره بادب غیر صحیح است و چون مردم اول بار

این را دیدند گمان کردند که این ادب واقعی حقیقی است و جال

اینکه این ادبی است آمیخته با بی ادبی و دروغ افتادند قابس گفت

درین نغز باید نمود که اینها چه کسانند و چه نام دارند ابرقلیس

گفت می بینی آن مردم را که در درون خطیره ایستاده اند سر

پایان انداخته و خجلت زده ایشان اند که بادب غیر صحیح گرفتار

شده‌اند که بعضی معروفند بشعرا و برخی مشهور بخطبا و بلغا و گروهی

موسوم بمغنیان و جمعی مسمی بجدلیان و اصحاب تالیف غنا

وارباب ساز و سرود و آنچه بدین ماند قابس گفت مشرب

و مذهب این مردم نسبت بمذاهب مردمی که در حظیرهٔ اول

بودند چیست و چگونه است ابرقلیس گفت اینها نیز شراب

غفلت خورده اند و بمرکب جهل و نادانی سواراند و از آنها

جدا میکردند مگر بادب صحیح برسند و آنرا قوت و غذای خود

نمایند تا از گمرهی و سرکشی و حرص و شره که امراض نفسانیست

جدا و خالص و پاکیزه شوند و بنجات و رستگاری رسند و باقی

و ابدی گردند چه هرآنکه باین ادب غیر صحیح افتاده جمیع بدیها

و شرها برای او متصور شد بعلمهای که همه مغلطه اند که نادانی بهتر

ازین علم و دانائی است قابس گفت بچه طریق بادب صحیح

میتوان

بتوان رسید ابرقلیس گفت خوب مستمع باش تا برای تو وصف
کنم گفت می بینی بر بالای این لوح این موضع را که گوئی بیابانیست
خشک و خالی و کسی در آنجا نیست و درگهی تنگ دارد و تلی بلند
از دو جانب جرهای عمیق و شکسته های بسیار است که بچاههای
تاریک میماند و راه باریک تند تیز دارد که منتهی است بآن
جادهٔ وسیع قابس گفت می بینم ابرقلیس گفت این آن راه است
که بادب صحیح میرساند اما رسیدن بآنجا بسیار سخت و دشوار است
و همچنین ای قابس میبینی بر بالای این تل سنگ بلند بزرگ مدوری
که آنرا تکیه بجنری داده اند و دو زن بر بالای آن ایستاده روبرو
دستها گشاده گویا دو خواهر اند گفت می بینم بر چه دلالت دارند
ابرقلیس گفت بر صبر و تحمل و بر برداشت محنت و اذیت قابس
گفت گشادگی دستهای ایشان اشاره بچیست ابرقلیس گفت

بر تقویت و دلیر نمودن کسانی که قصد اینها کنند چه اینها میگویند
بمردم که اگر اندک صبر و تحمل بر مشقتها و اذیتها نمائید و از این راه دشوار
تنگ نترسید و پروا نکنید براه راست و فراخ کشاده هموار میرسید
که بعد از ان کلفت و آزار نه بینید قابس گفت هرگاه که مردم بان
سنگ رسند چگونه بر بالای می آیند که من راه بر آمد آنرا نمی بینم
ابرقلیس گفت چنین است که میگوئی اما اول کسی که بر آن سنگ
بر آمد موید و موفق من عند الله است که بهدایت الهی و ارشاد
ایزدی طی این عقبه نموده و ببالای بر آمده و کسانی که بعد از و
بزیر این سنگ آیند دست آنانرا گرفته ببالا میکشند اشاره
بانکه دیگران بمتابعت و پیروی پیغمبران و اوصیای ایشان
بکاری که سزاوار اند میرسند قابس گفت بعد از ان که بر آن
سنگ بر آمدند چه میکنند ابرقلیس گفت قوتی می یابند که دلیر

میگردند

میکردند برسیدن ادب صحیح نمی بینی در پیش آن بلندی موضعی را
که صاف و نیکوست مانند آئینه قابس گفت می بینم برچه دلالت
میکند گفت آن موضع را مسکن سعد و مکان نیک بختان
گویند که سعادت و دولت دران مکان قرار گرفته و نیز ابر بالقلبس
گفت می بینی نزدیک درآمدن بآن موضع زن خوش شکل
معتدل القامه نیکولباس که بر بالای سنگ چهار گوشه ایستاده است
که زینت ساختگی زنان دیگر ندارد و باآن زن دو زن دیگر
در دو جانب او ایستاده اند که گو با دختران او یند قابس گفت
می بینم برچه دلالت میکند گفت زن اولین اشاره است
بقبول سخنان حقه نفس الامریه و آن دو خواهر شجاعت و عفت
دلالت برآنکه کسی که براه ادب صحیح افتاد هر سخن حقی که ثبات
و قراری وارد که سنگ چهار گوشه تعبیر ثابت بود در قبول

آن تلقی نماید وآنرا لطیب نماطر واطمینان باطن در دل خود
جای دهد وقتی که قبول واذعان سخنان حق را ثابت در اسخ
گردد شجاعت ودلیری در کارهای که تعب بدن ومشقت
نفس را لازم داشته باشد اقدام نماید وعفت ونگاهداشت
نفس از لذات وشهوات حسی بهیمی التزام کند قابس گفت
سبب ایستادن آن زن دران مکان چیست ابرقلیس گفت بجهة
آنکه قبول کند کسی را که باو رسد ونوشاند اورا غذا ودوائی
که دران قوت پاکیزه کند وخالص نماینده هست وبعد از
پاکیزه شدن اورا بر میدارد وبلند میکند وبمجلس فضیلتش میرساند
قابس گفت آنچه گفتی نفهمیدم بهتر وروشنتر باید بیان نمود
ابرقلیس گفت اگر بگذاری محبت بزرگی را ودور نمائی کبر
وخودپسندی را هر آینه میفهمی آیا نمیدانی که بیمار چون نزد طبیب

آید اگر گوش بسخن طبیب نماید طبیب او را داروئی میدهد
که از آن مرض پاک گردد و بعد از خلاصی از مرض احتیاج بطبیب
ندارد و اگر سخن طبیب نشنود طبیب در علاج او تهاون نماید
روز بروز بیماری او افزاید تا هلاک گردد قابس گفت میدانم
ایرقلیس گفت او نیز طبیب نفوس است کسی که باو رسد
داروئی باو دهد که نفس او پاک گردد تا بمحل کمالش تواند رسید
قابس گفت از چه پاک میکند و مکان کمالش کجا است ایرقلیس
گفت از امراض جهل و نادانی سهو و نسیان که از غفلت و
دوستی تکبر و محبت بیکاری و ارتکاب شهوات و حرص
باندوختن مال و سایر آنچه در خطبهٔ اول اندوخته بود که باعث
هلاک و دمار او بود و محل کمالش شناخت نفس خود و دانستن
اشیا و سایر فضایل است قابس گفت چه چیز است که آنرا

فضایل گویند و درین هیکل بچه وضع آنرا نموده اند ابرقلیس
گفت نمی بینی در درون این خطیره زنانی را که در غایت حسن
و جمال و در نهایت زینت و بشاش و خوشحال اند و آرایش و غلی
زنان دیگر را ندارند قابس گفت می بینم ابرقلیس گفت انکه مقدم
همه است او را معرفت عقل و شناسائی دانش میگویند و
یکی را نجدت و بزرگ منش و دیگری را عدل و راستی در کردار
و گفتار و دیگری را کرم و بخشش و آن یکی را حسن خلق و دیگری را
تواضع و آن یک را هدایت ابرقلیس گفت آنچه شما از من
شنیدید اگر دانستید و سعی در تحصیل آن نمودید گوی سعادت
ربودید و رستگار گشتید چه هر که باین زنان که اشاره باین
فضایل است رسید و اینها را دریافت اینان میرسانند
انکس را بمادر خود قابس گفت مادر اینها کیست گفت سعادت

و نیک

و نیک بختی دنیا و آخرت قابس گفت صورت این سعادت
درین هیکل و مکان او را باید نمود ابرقلیس گفت نمی بینی آن
راه که میرساند بآن بلندی که شهر این خطیره است و در میان
در آن زن تازه روی شکفته پر حسن و جمال بر کرسی بلندی
نشسته و تاجی مکلل بجوهر قیمتی بر سر دارد که از غایت صفا
و درخشندگی درخشان و تابان است آن سعادت است
قابس گفت می بینم کسی که باو رسد باو چه میکند ابرقلیس گفت
سعادت بقوت خود تاج عزت بر سر او مینهد و بجمیع فضایل
او را می آراید چنانکه کسی در جهاد بر اعدا غالب گردد متوج
بتاج ظفر شود قابس گفت در کدام جهاد بر اعدا غالب شده است
ابرقلیس گفت در بزرگترین جهادی و آن معاودت نمودن
و غالب گشتن است بر حیوانات بزرگ درنده که پیش از این

بر وی غلبه کرده و او را مطیع و منقاد خود ساخته بودند بحدی

که بنده و فرمان بردار آنها گشته بود و اکنون آنها را پست و ذلیل

نموده بحیثیتی که خدمت او میکنند و از فرموده او تجاوز نمینمایند

قابس گفت دوست میدارم که بشناسم آن حیوانات درنده

خبیثه زشت طبیعت را ابرقلیس گفت اول آنها جهل و غفلت است

و نمیدانی که درندگی و ضرر رسانی این هر دو از جمیع ضرر رسانندها

بیشتر و سخت تر است و بعد از ان غم و اندوه بی مالی و دوستی مال

دنیا و اصناف بدیها که بر آدمی غالب و مستولی اند قابس گفت

سوگند میدهم ترا که خبر کنی مرا که کسی که متوج بتاج سعادت گردد

و صاحب سعادت و غبطت شود و بجمیع فضایل و کمالات نفسانی

آراسته گردد چه میکند و بازگشت او کجا خواهد بود ابرقلیس گفت

این فضایل او را میکشانند بموضعی که از آنجا باینجا آمده بود و

مینمایند

مینماینده باو کسی را که متصرف و مدبر عالمست تا از صفات
او مطلع گردد و همچنین عالم و دانا میسازند او را این فضایل
احوال این عالم را از بی ثباتی و پریشان حالی و تنگ عیشی و
شقاوت و ابتلاها و امتحانها که اهل این عالم بآن مبتلا و ممتحن
و فریفته میشوند بعضی بحرص و طمع و برخی بجمع مال و چندی بمحبت
بیکاری و بطالت و گروهی بلذت شهوت و غیر آن که موجب
بیماری و الم نفس است و چون سعادت را ندانسته اند و راه
بآن نمیبرند میسر نیست اینها را که نفس خود را از این بیماری
خلاص سازند و بسلامت مانند قابس گفت این صاحب
سعادتی که مدح او کردی و گفتی که فضایل او او را میکشند و
میبرند بموضعی که از آنجا آمده بود مگر آن مکان و موضع قدیم
خود را میشناسند و راه بآن میبرند تا فضایل باید راه نمائی کند

اورا و باّنجا رساند ابرقلیس گفت ترا ازین عجب می آید

که او در اوایل حال و پیش از اکتساب فضایل مکان و ماوای

قدیم خود را نشناسد شناختنی صحیح درست بلکه چیزهای که نیکو است

که او را از رذایل دور مینماید بد میداند و چیزهای بد از نیکو و حال

او بحال کسی میماند که چیز را نمی بیند و کور است و بظن و گمان

که نیکوست بآن نزدیک میگردد و بجهه خود ذخیره میکند پس

هرگاه او را معرفت اشیا و شناخت چیزها حاصل شود و چشم او

بنور شناسائی منور گردد چیزها چنانکه هست برو ظاهر و هویدا

خواهد شد قابس گفت هرگاه تمام چیزها را بیند چکند ابرقلیس گفت

هر طور تصرف کند زیرا که اعتماد و امنیت در گردد پیش او

میگردند و او را از همه جانب نگاه داشت مینمایند بمنزله مرواریدی

که در درون صدف است که هر چند صدف را حرکت دهند

داز جای بجای نقل نمایند بمرواریدی که در انگشت اسپبی و مصری

نمیرسد پس هرطور که خواهد زندگانی کند که زندگانی او بهترین

زندگانیهاست و هرکه او را بیند هم خوشحال و مسرور میشود

چون دیدن بیمار طبیب حاذق را قابس گفت نمیترسد او از

زنانی که در خطیره اول وصف آنها کردی که مکردهی باو رسد

ابرقلیس گفت نخواهد ترسید زیرا که بر تمام آنها غالب گشته و همه را

مقهور خود کرده پس او را نه غم و اندوه و نه گمان پندار و نه ترس

درویشی و نه دوستی مال بود چه او سردار و مهتر مردم شده و بر

جمیع چیزها غالب گشته و دفع غایله و بدی همه بدان نموده چنانکه

مارگیران افعیهای کشنده زهردار را در دست میگیرند و از

آنها هیچ ترس ندارند و مضرت نمییابند زیرا که با آنها آنچنان

قدرت و قوتی هست که مقاومت با زهر افعی میکنند قابس

گفت آنچه گفتی خوب و نیکو گفتی و آنچه سزاوار بیان بود کردی
اما بمن بگو که کیستند آنمردم که ازان تل بر بر می آیند که بعضی تاج
بر سر دارند و خوشحال و شگفته و خندان اند و گروهی تاج ندارند
و غمگین و آشفته و مضطرب و سرپایان انداخته بحدی که
بپایهاشان رسیده ابرقلیس گفت آنهاکه تاج بر سر دارند و خوشحالند
جمعی اندکه بادب صحیح رسیده اند و خوشحالی ایشان بسبب
نفعی است که ازادب یافته اند و مجاری احوال اینها همه بر
وفق راستی و درستی جاریست و اینهاکه تاج بر سر ندارند و
غمگین واندوهناک اندادب نشناختند و بادب نرسیده اند
پس بی بهره ماندند از سعادت و محروم گشتند از نکوئی و اصلاح
نفس نتوانستند نمود و ایشان نیز در شقاوت و بدبختی ماندند
و هلاک شدند قابس گفت آنزنان که با اینها اند آیا اشارت است

گفت

کفت بغم والم وبی صبری وتنکی دل وپندار وندانی که بحظیرهٔ
اول اندوخته بودند قابس کفت اینها بچه سبب باینحال ماندند
وبادب صحیح نرسیدند ابرقلیس کفت بسبب تزلزل وتذبذب
حال که شرور وبدیها را خیرات فرا کرفته بودند قابس کفت
زنان دیکر که ازپای تل پنداری که برکشته می آیند وتازه روئی
وشکفتکی دارند بچه اشاره وچه نام دارند ابرقلیس کفت آنها ظن
وکمان نیک اند که بادب صحیح میرسانند قابس کفت سر بزیر
داشتن اینها برای چیست کفت اشاره میکنند ومیطلبند مردمرا
که پیش ایشان آیند زیرا که هرکه باینها رسد اورا بسعادت
میرسانند قابس کفت این زنان بحظیرهٔ سعادت داخل میشوند
ابرقلیس کفت ازاین سخن استغفار نما وآمرزش ازخدا طلب
چون روا بود وجایز باشد که ظن وپندار شناخت یقین بمند

اما از اینها این قدر میشود که هرگاه قومی باینها رسند آنها را
بخطیرهٔ سعادت نزدیک کنند و برگشته آیند تا دیگرانرا برسانند
مانند کشتیها که هرگاه پر شوند بار برار سانند و باز پس آیند تا پر
کردند قابس گفت چه نیکو بود آنچه درین باب گفتی اما نشناختم
آنچه در اول وصف حال خطیره گفتی که آن مرد پیر که بر کرسی
نشسته که پادشاه هست مردمی را که بخطیرهٔ دنیا در می آیند
امر بکردنی و نهی از ناکردنی مینماید آنها چیست ابرقلیس گفت
پادشاه این مردم را میگوید که از آمدن بدنیا را ترسی نداشته
باشید و از آمدن پشیمان مشوید که احوال این خطیره را بر ایشان
شرح کرده و میکنم که اگر بشنوید و عمل بآن نمائید راه نجات
از این خطیره بخطیره سعادت میابید چنانچه من شرح کردم
و نیز پادشاه امر میکند بما که اعتماد ننمائیم بدادهٔ این زن کور که

باین سنگ مدور نشسته و پیش ازین گفتم که بخت نام دارد
زیرا که تکیه بداده او نمیتوان کرد و از آن خوشحال نمیتوان شد
و من در اینباب نه مدح بخت میکنم و نه مذمتش زیرا که دادن و
ستدن او هیچکدام از روی قصد و اختیار نیست بلکه چنانست
که میزبان صاحب کرم و مروتی خانه بجهت مهمانان مرتب کرده
که هر آینده و رونده را مهمانی نماید و مایحتاج از اغذیه و اشربه
و سایر اسباب ضیافت معد و مهیا دارد پس هر مهمان که
باینخانه نزول نماید مایحتاج و اسباب تنعم او از قبل صاحب خانه است
که باو میرسد و نیز بادشاه امر میکند که مغرور نگردیم بآنچه درین
خانه بما میرسد از اسباب تنعم و آنرا بطریق مالکیت متصرف
نشویم و دل در آن نبندیم که اگر از ما واپس گیرند آزرده و غمگین
شویم تا مثل آن کس نباشیم که با جمعی مهمان مردی شود که میزبان

در مراسم مهمانداری بجهة استشمام حاضران شمامه آرد که دست
بدست گردانند و از رایحهٔ آن منتفع شوند چون نوبت باد
رس طمع در ملکیت آن کند و در گمان و پندار او آید که در میان
جمع او را بآن مخصوص کرده اند و بسبیل بخشش باو گذاشته تا
آنکه خدمهٔ میزبان اسباب ضیافت را بردارند و شمامهٔ غیر را
ازو گیرند حسرت و تاسف با خجالت و فضیحت باو ماند و همچنین
پادشاه حکم میکند که هرگاه بخت چیزی بما دهد در گرفتن آن تعجیل
نکنیم بلکه تانی و تدبر و رویت بکار بریم که چه چیز است و از کجا
میدهد و بعد از گرفتن در خرج و بمصرف رسیدن آن اهتمام
تمام نمائیم و هرگاه ادب صحیح و عقل کامل چیزی عطا کند در
گرفتن آن شتاب کنیم و از آن خوشحال گردیم زیرا که آنچه عقل
و ادب میدهند از روی استحقاق و وابستگی است و اید

بر ثبات و بقای آن هست و پشیمانی و ندامت لاحق آن
نمیشود و نیز پادشاه امر میکند که هرگاه بآن زنانی که تعبیر بلذات
و شهوات کرده ایم برسیم زود از آنها جدا گردیم تا توانیم براه
ادب حقیقی رسید که بودن و اقامت ورزیدن باین زنان
ضایع و هلاک شدنست و از درجه و پایه انسان ساقط گشتن
و بمرتبه حیوانی فرود آمدن که انعکاس حقیقی و انعکاس واقعی
عبارت ازین است قابس گفت پادشاه ما را امر میکند بتعلم
ادب غیر صحیح یا نه ابرقلیس گفت ادب غیر صحیح فضایل و کمالات
حقیقی نیست و لبعضی را گمان آن شده که کمال است در واقع
بجهة ریاضت دادن و رام کردن طفلان و خرد سالان است
چون لجامها و دهنها برای هموار نمودن و ریاضت دادن
کره اسبان سرکش و آن نحو و صرف و مساحت و هندسه

و موسیقی است که حکما آنرا تعلیم نامیده اند اگرچه فضایل نیند لیکن مانع کمالات نیز نیستند وگاه هم هست که مددی نمایند اگر طالب فضیلت باشند و فضایل را منحصر بآن ندانند عابس گفت حال این جماعت چون خواهد شد ابرقلیس گفت اینقدر هست که اگر این مردم بروند باین خطیرهٔ دیگر و فکر و نظر نمایند شاید بادب حقیقی برسند وقتی که قبول کنند آنرا و فرمان برداری و اطاعت مندی صاحبان فضل را از دست نگذارند و بدانسته و فهمیدهٔ خود مصر نباشند که اگر اصرار برآن داشته باشند هرگز ازان جهل و نادانی خلاص نتوانند شد پس شما نیز ای غربیان آنچه وصف کردیم برای شما اگر برخود لازم کنید و ریاضت دران بجا آرید چنان ریاضتی که آن ملکات بمنزلهٔ جبلی و طبیعی گردد و جدا و زایل از شما نگردد بآن منتفع و بهره مند خواهید شد

والا ممکن نیست از شنیدن یکمرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه بدون
ریاضات شاقه بآن کمالات متصف و متحقق توانید گشت
و ازان نفع و فایده توانید برداشت این است تفسیر این لغز
که برای شما شرح کردیم قابس گفت اکنون وقت شرح نمودن
آنست که در اوایل بیان لغز مذکور شده بود که آنچه مردم از بخت
میابند از اموال و اولاد و سلطنت و حکومت و امثال اینها
خیر و خوبی نیست چه ظاهر این سخن چنان نیست که تصدیق بآن
کردن ضروری بود بلکه چنان مینماید که قابل این گفتار از حق
و نفس امر برآمده باشد زیرا که ازین چیزها نام نیک و ذکر جمیل میتوان
حاصل نمود ابرقلیس گفت دانستن این معنی موقوف بآنست
که آنچه از تو پرسم جواب گوئی قابس گفت بپرس ابرقلیس گفت
اگر فردی را تمام مدت زندگی در محنت و مکروهات طبیعت گذرد

آیا پیش تو زندگی او نسبت باو خیر است یا مردن او بهتر است

قابس گفت چنین میدانم که مردن او بهتر است چه هیچ رای

باین نیست که گفته شود که چنین زندگی خیر است و بزعم من حیات

خیر و گوار است الا برای آنکس که در مکروهات گذرد ابرقلیس گفت

پس حیات فی نفسه خیر و خوبست بکسی که در غم و الم گذراند بد و

شر چنانکه مرض بجهة بیماران شر است وصحت خیر قابس گفت

چنین است ابرقلیس گفت پس نظر کن در اینکه اگر کسی بخوشی

حیات

وخوبی گذرد چونست و اگر بمکروه و ناخوشی گذرد چون قابس گفت

بزعم من بهتر است نمردن آن و لازم است مردن آن ابرقلیس

گفت مردن مطلقا شر و بد نیست بلکه مردن بحال قبیح شر

منسوب بشر است محض چنانکه حیات نظر بذات او کرده خیر است

و نسبت بکسی که بمکروه گذراند شر نه در همه حال زیرا که مردن

بحال نیکو غیر مردنست بحال قبیح قابس گفت چنین است
ابرقلیس گفت آیا حال مردن جاری نیست بمثل حال زندگی
در صحت و مرض چه بسیار میشود که صحیح که هیچ بیماری نداشته
باشد در شدت و سختی گذراند در تابستان گرم و زمستان
سخت و بیمار میشود که گذراند در نعمت و فراخی معیشت
پس در اینکه زندگی او نزد او بهتر است از مردن هیچ شک
نیست قابس گفت چنین است ابرقلیس گفت حالا با تو از
مال داری و توانگری براین وجه بحث میکنم آیا نمیبینی بسیاری
از توانگران را که ایشان در زندگی خود از عیش و فراغت بی
بهره و محروم اند و در محنت و مشقت میگذرانند قابس گفت
دیده ام و می بینم ابرقلیس گفت پس مال داری فی نفسه خیر نباشد
و خیریت او بجهة کسی باشد که بادب صحیح زندگی کند و از مال

خود در عاجل و آجل منتفع و مستفید گردد چه اکثر مردم مالدار
صحیح نه از مال فایده برند و نه از صحت بهره مند گردند تا راه حق
ندانند و نیابند پس چون چگونه خیر و خوبی نام توان گذاشت
چیزیرا که نفعی و فایدهٔ بر آن مترتب نگردد پس هر که مال و
تندرستی خود را بجائی که لایق بود و بطریقی که سزاوار باشد
صرف کند و خرج نماید حیات او پسندیده و عیش او گوارا است
و آنکه برخلاف تقاضای عقل و ادب صحیح عمل کند زندگی او
ناستوده و حیات او ناگوار نزد ارباب دانش و اصحاب
بینش قابس گفت چه صحیح و درست است این سخن ابر قلیس
گفت مجملا اگر گوئیم که تمام این امور خیرات و نکوئی اند و یا شرور
و بدی حق و صواب نیست چه اینها گاه نفع مردم میرسانند
و گاه نه و ما که ترغیب بترک جمع کردن مال و اسباب میکنیم

بجهة آنست که هرگاه مردم اعتقاد نمایند که مالداری فی نفسه
فضیلت است و بحصول اموال و ذخیره نمودن آن صاحب
سعادت میشوند هرآینه مردم در تحصیل آنچیزها از راه راست
و عدالت تجاوز مینمایند و ارتکاب عمل و کاری که روا نیست
میکنند و هر بدی و مکروهی که در بدست آوردن آن نماید
و عارض اینها گردد باک ندارند و آن مکروهات را حقیر و کوچک
دانند و باین سبب در می آیند بظلم و جور در گرد کردن اموال
و آنانکه اعتقاد کنند و دانند که آنچه لازم می آید از ارتکاب
امور قبیحه که در جمع نمودن مال لاحق میگردد چیزی بزرگ است
و آنچه میابد از اموال چیزی حقیر و کوچک باز میدارد نفس خود را
از در آمدن بظلم و تجاوز کردن از عدل و راستی و عارض و
لاحق این مردم میگردد آنچه عارض و طاری میشود آنها را بواسطه

نادانی و کمی علم چه بسیار است که مال بسیار از کارهای بد و افعال
قبیح بهم رسد مثل دزدی و خیانت در امانت و سوگند دروغ
و کندن بناها و مسجدها و امثال این امور که در حد ذات خود
بد اند و حال آنکه هیچ نیکی را نتیجه بدی نیست و هیچ بدی را ثمره
نیکی نه پس سزاوار اینست که گوئیم این مال که ازین رهگذر بدست
آید خیر است قابس گفت همچنین است ابرقلیس گفت اما عدل
و معرفت ما را حاصل نمیشود از امور ناپسندیده و همچنین ظالم و
بدکار ندیدیم از ارتکاب امور شایسته پس از شان عدل نیست
که از چیزهای ناپسندیده حاصل گردد چنانکه از شان جور نیست
که از چیزهای پسندیده بوجود آید و اینکه بسبب مال ظفر بر دشمنان
یابد یا آلوده بخشش او منتشر گردد لازم نمی آید که این مرد این مال را
از ممر حلال بهم رساننده باشد و باکتساب آن از حلال تعدی ننموده

بلکه

بلکه اکثر اینجماعت شریر و ظالم میباشند از نیست که مثل ازین
گفته شده که امور مطلقا خیر نیست و مطلقا شر نه اما عقل و
دانائی مطلقا خیر اند و جهل و نادانی مطلقا شر چه اموال گاهی
از افعال پسندیده هم حاصل میگردد بخلاف جهل و نادانی پس
مال هم از امور مباحه باشد مثل خواب و بیداری و حرکت و سکون
و اکل و شرب و نکاح و امثال آن اما عدل و راستی خاصه
عاقلان و جور و ظلم لازمه جاهلانست در دو چیز که ضد یکدیگر
باشند در یک حالت و در یک وقت عارض بیکچیزی نمیتوانند
شد مثل خواب و بیداری که یک شخص در یک وقت هم در خواب
باشد و بیدار نتواند بود و مثل این است سیر و گرسنه و جاهل و
عالم قابس گفت چنین است بعد از آن ابرقلیس گفت من
میگویم که اینها یعنی حیات و موت و صحت و بیماری و فقیری

و ماالداری از خدا یتعالی و مبدا المبداست و عارض مردم

میشود بی انکه شری دربایها باشد قابس کفت چیزی ظاهر نیست

بس غیر آنکه بکویم که از سخن شما لازم می آید که این امور نه خیرند

و نه شر با اینکه در این کفتن اذعانی ندارم و اعتماد کردن

بدانست و رای خود نتوانم ابرقلیس کفت بواسطه آنست

که این امور هنوز ملکه طبیعی شما نشده چنانکه باید توانید فهمید

پس آنچه من بشما کفته ام خوب تعقل کنید و مطابق آن ریاضت

و محنت بجهه صاف و خالص کردن نفس بجا آرید تا آن معانی

محکم شود و بمنزله ذاتی و جبلی شما کردد و اکر بعد از ان از ین امور

مشکل نماید که حل نشود پیش من آئید تا چنان کنم که شما را شک

ریبی نماند تمام شد تفسیر لغز والله المعین

از کلمات حکما و دانایان هند

دو طایفه اند که اجتناب و دوری از آنها لازم است یکی
آنان که گویند ثواب و عقاب و نیکی و بدی و باز پرس آخرتی
نیست دوم کسانی که مالک نفس خود نباشند و قوت آن
ندارند که چشم و دل خود را کردانند از طلب و خواهش چیزی که
در تصرف ایشان نیست و لایق خواهش نباشد تا حرص و طمع
ایشانرا در دنیا بفضیحت و رسوائی اندازد و در آخرت بعذاب
الیم کرفتار سازد سه کس دایم در غم واندوهند کسی که اسب
خوش صورت بد سواری داشته باشد مردی که طعامهای لذیذ
همواره در سفره اش باشد و او را اشتها نبود و شخصی که زن
صاحب جمال دارد و قدرت همخوابکی ندارد و سه کس اند که
ضایع سازنده نعمتی اند که بایشان رسیده آهنکر و شیشه کری
که در وقت کار جامهای فاخر پوشد تاجری که زن با صورت

و سیرت در خانه اش بود و عمرش بتجارت و مسافرت گذرد

دانای صالحی که با فاسق بازنده مصاحب بود سه کس اند که سزاوار

اند بسخت ترین زجر و عذاب گناهکاری که ستم به بیگناه کند

نخوانده بدعوتی که بالانشینی نماید طلب نماینده که جواب نشنود

که آنچه میطلبی در وسع ما نیست و اعادهٔ سؤال کند سه کس سزاوار اند

سفاهت و حماقت را طبیبی که کیفیت و خواص دوا نداند و معالجه

از روی کتاب کند نجاری که تراشهٔ چوب آنقدر در خانه خود جمع

کند که خود و فرزندانش را جا نباشد که در گرما و سرما بیرون خانه

باید کند و اینده مفتی که مسئله نداند و فتوی دهد سه کس اند که تأنی و

فکر در کار اینها بسیار لازمست مردی که بالای کوه بلند بر آید کسی

که اراده کار خطرناکی از دنیا کند شخصی که تمیز حق از باطل ناید سه

طایفه اند که آرزوی چیزی میکنند که بآن نمیرسند اصرار کنندهٔ

گناهان

گناهان که آرزوی دخول جنت نماید کینه ور وحسودی که ظفر
بجمیع محسودان ودشمنان خواهد دنیاداری که خلود دنیا را آرزو کند
سه کس اند که همواره بدن ونفس آنها در آزار جراحت واندوه است
کسی که بی سپر و زره بصف دشمن زند وگوید که نمیرسد بمن الا
آنچه مقدر گشته که اگر کشته نگردد البته زخمی گردد پیرکهن سالی که
زن جوان صاحب جمال خواهد اگر آن زن سعی در هلاک او نکند
از جوانان خود متمتع شود مالداری که دوست و فرزندی ندارد
و بتنگی معیشت گذراند اگر کشته نشود در محنت عمر خود بسر آرد
سه کس اند که روادار استخفاف وحقارت خود اند کسی که هدیه
بدوستی فرستد و در مجالس تعریف هدیهٔ خود کند مردی که از و
چیزی نپرسند و در صدد جواب پرسیده از دیگری آید شخصی که گوید
آنچه نداند و مبادرت کند بگفتن چیزی که در خاطرش آید چهار کس اند

که استحقاق نسخر و استهزا دارند مردی که لاف زند که در میدان
دلیران در آمده جنکها کرده ام و در بدن آثار جراحت ندارد کسی
که بزهادت و ریاضت خود را ستاید و بسیار فربه و در خشنده
چهره و بیخوف و خشیت بود و زنی که دعوی بکارت کند و
از در آمدن مردان بخود امتناع نماید و شخصی که لاف علم و دانائی
زند و در جواب سوالی که از و کنند دهشت نماید سه کس اند که
بخود روا دار تعب و مشقت بیفایده اند یکی آنکه بقفا و پس پشت
راه رود و قطع نظر از آنکه عبث است بسا که در چاهی یا مغاکی
افتد و بمیرد و دیگری آنکه کوید مرا ترسی و بیمی از هیچ چیز نیست و
مردم بگفته او او را در معرکهٔ دلیری با شیری در آرند و او بدست
چپ و راست راه گریز جوید سیوم کند فهمی که در خواندن سعی
نماید سه کس اند که کردار ایشان را حقیقت نیست کسی بخشش

ادبگفتار

او بگفتار بود نه بکردار مردی که خوردنش بسیار بود و درنگ
در کردنش بسیار شخصی که صبرش بر آرزوی نفس نبود و ارتکاب
امور عظیمه کند سه کس اند که اگرچه خوب میکنند اما سزاوار ملامت
هم نیستند طباخی که طعام را خوب پخته باشد پیش از وقت
گرسنگی صاحبش ابا بوقت رساند مردی که راضی بسیرت فاسق
نباشد امانگاه بزنان کند تا زن خوبروی بهم رساند کسی که ارتکاب
کار بزرگ کند که فراخور امثال آن نباشد اما مشورت بعقلا
نماید چهار چیز است که اگر نصیب کسی شود از دست رفتن
آن نذرها کند یکی اسب خوش صورت خوش راهی که متابعت
و انقیاد سوار چنانچه باید نماید دویم زن صالحه خوبصورت موافق
سیوم غلام خدمتکار راست گوی خوش لهجه که پاس عزت
و هیبت صاحب خود نگهدارد چهارم گاو زراعت که مطیع

مزارع بود سه کس اند که سزاوارنیند بدلگیری واندوه مردی
که قانع ومیانه رو باشد وعیال مند نبود ومالداری که پرخور
بود عالمی که وجه کفاف داشته باشد سه کس اند که کسی قادر بر
اینها نیست زنی که زبان خود را بدروغ گفتن عادت داد نوان
او را راست گو کرد مردی که عادت بگزاف گوئی کرد توان اورا
ازلاف برآورد   چهار کس اند که در نیک وبد وگناه وصواب
فکر نمیکنند بیماری که در شدت الم گرفتار بود خایفی که در چیزی
زیاده از آنچه میترسید افتاده باشد ستم رسیده کینه وری که گستاخ
باصاحبش بود کسی که مکابره ومجادله با دشمن خود نماید چهار چیز است
که در خور اعتماد نیست مار زننده وسبع درنده وپیشوای فاسق
فاجرمال نزد مسرف اجل که نمیتوان دانست که چه وقت میرسد
چهار کس اند که با اینها مطایبه لایق نیست مرد عظیم الشان جبار

عالم

عالم عامل دنی الطبع لئیم اندوه‌گین گریان در مصیبت دو کس که مال نزد ایشان عزیزتر جانست تاجری که سفر دریا کند دزدی که نقب در خانها زند چند کس اند که خود را بیهوده در محنت دارند عالم قلیل العلمی که درس مطالب دقیق گوید که هم خود را و هم متعلم را در تعب دارد جاهلی که فخر و تکبر بمردم کند و از ایشان متوقع تواضع و فروتنی باشد صالح عفیفی که مصاحبت پادشاه اختیار کند بجهة نصیحت و اصلاح حال او که نه امیدوار محمدت باشد و نه چشم داشت مروت سفیه طیش کننده بمردم از برای غلبه و تفوق که نه مستظهری دارد و نه پشتی حریصی که طالب امور باشد که بدست آمدن آن محال بود

من الملحقات

جامع انتخاب مناسب چنان دانست که ختم این رساله بافاده

ازافادات افضل المحققین بابا افضل الدین کرده آید تا فایده آن

افزاید و در نقل آن افاده اگراندک تغیری در اصل عبارت بطبع

آید تا مدعا واضح شود شاید چنین گوید بابا افضل طاب ثراه بعد

ازستایش کردگار همه مفلس وکم مایه که از مفلسی وکم مایگی خود رنجد

آنکه از رنج برهد که مایه دار و توانگر شود وامید مایه داری و توانگری

آنگه تواند داشت که قوت جستجوی مایه داری غالب بود و قصد

و آهنگ بر هنجار مفقود افتد و از همه جانداران مردم را مایهٔ

توانگری اندوختن ضرورتر است از آنکه سوای مردم بغیر از

مایه که پرورش تن بآن نماید چیزی دیگر نخواهند و مردم با آنکه

درین خواهش با دیگر جانوران شریکست و مایهٔ پرورش تن ذخیره

کند مایهٔ پرورش جان را نیز خواهد واندوزد مایهٔ پرورش جان دانشهای

گوناگون بود و آرزوی که هیچ شخصی از اشخاص مردم از داشتن آن

نخواهد

نخواهد و بهر حال دانستن بر نادانستن برگزینند و چنان دوست
دارد که دانا بود از انکه نادان بود و چون چیزی را بداند بر آن بس نکند
و دیگری را نیز خواهد که بداند و هرگز از دانش سیر نگردد اگر چه دانشهای
فراوان او را بهم آید و از آن برنج نیاید و بیمار نگردد بلکه تواناتر
و قوی تر گردد و نیز چون در دانش مایه دارد و توانگر گردد باز محتاج
و نیازمندی نه پسند بر خلاف مفلسی و توانگری مایه تن چه تن
قدری از مایه خود چون بیابد و بکار برد سیر گردد و چون زمانی
بگذرد باز محتاج شود اگر بسیار بکار برد همان مایه پرورش سبب
بیماری و فساد و هلاک او باشد و هم مایه و هم مایه دار از کار ماندی
پس روشن شد که مردم را دانش که مایه پرورش جانست
طلبیدن ضرور تر است از طلب و جستن مایه پرورش تن تا زندگی
تن دایم بماند ازین مایه و نمیرد این خود میسر نیست که از غذا و مایه

تن را نگهدارد که زندگی او دایم بماند چه زیستن طبع و ذات
تن نیست بلکه حالی غریب و خارج از تن است که عارض تن
گشته و حالی غریب و عارض بر چیزی دایم نپاید و نماند بخلاف
زندگی جان که هرگز فانی و باطل نگردد از انکه حیات و زندگی
طبع ذاتی جان است و چون مرده بطبع که تن است از و زنده
باشد پس او که بطبع زنده است کی بمیرد اکنون چون دانستیم
که مایه پرورش جان دانش است و دانش بسیار دانستن یکی
بسیار دانستن دیگری نیست چه دانستن زمین از هیات و صورت
و حقیقتش عین دانستن آسمان نیست پس یک یک از چیزها را
برشمردن و بحقیقت آن رسیدن متعسر بلکه متعذر است چه اشیا
باعتبار افراد و جزویات بسیار است لیکن این دانشهای بسیار
اصل مایه یک دانش است چون آن یک دانش نبود این دانشهای

دیگر که فرع آن یک دانش است اگرچه بسیار بود در نفس دانند

یکی چندان فائده ازان نبود زیرا که دانسته چون خانه بود دانشها

درو چون خواستها و مطلبهای گوناگون درو نهاده که نه خانه را

ازان چیزها راحتی ولذتی و نه چیزها را از خانه رتبه و شرفی و چون

دانش اصل باشد نفس را و دانشهای دیگر در هم آیند در بنوف

نفس دانائی اصل دانش هر یک از دانشها را از حال و طبع او

بگرداند و مانند خود دانا و زنده بطبع کند همچون بدن صحیح که

غذا را از برنج و گندم که در مرتبه نبات اند مثل خود زنده و دریابنده

نماید پس هم تن ازان غذا بقوت و نیرو بود و هم آن خورشها

از مردگی و خورش بودن به زندگی و خورندگی رسند و همچنین

نفس مردم چون بدان اصل رسد دانا گردد و دانستن چیزهای

بسیار که او را از دانش اصل خیزد همه با نفس داننده پیوندد و گوهر

نفس شود و آراستگی بدانند کی رسد پس دانش اصلی بتوانگری [دامن]

و اصل توان رسید و طریق رسیدن بآن اینست که براندیشی

و برخود شمری و آگه شوی ازآنکه تراسه چیزاست یکی تن که از

اجسام مختلف ترکیب یافته و طراز نده گشته چون استخوان

و پی و رگ و گوشت و مانند آن و دیگر جان و حیات که تن تو

بدان زنده بود و بی او مرده و دیگر خرد که تن را و جان را هردو

میداند و هریکی را جدا میشناسد و چون اندیشه بدانستن

این هردو رسد چنانکه دران شکی و غلطی نماند دیگر براندیشی و

بدانی که تن نه جانست و جان نه خرد ازانکه تن همیشه تن است

و از تن بودن باز نماند اگر با جان بود و اگر بیجان لیکن نه پوست

و جلد بدن زنده باشد بلکه بجان زنده بود پس جان که تن بوی

زنده باشد بی وی مرده تن بود همچنین خرد نه تن است و

جان اگر خرد تن بودی همه تنها خردمند بودی و اگر خرد جان
بودی هر جانور خردمند بودی پس درست و روشنست
که داننده جان و تن نه جان باشد و نه تن و نیز باید دانستن
که خرد در تن نباشد از آنکه خرد همه چیز را بداند و تن نیز از جمله
آنچیزهاست که خرد آنرا داند و همه احوال و صفات و هر چه
خرد آنرا بداند در خرد موجود بود پس تن و هر حال و صفت
که نفس تن راست در خرد باشد پس خرد خود در آن چیزها که
در خرد باشد نتواند بود و نیز اگر خرد در تن بودی هر آنچه نه در تن
و یا نزدیک وی بودی از آن آگه نشدی و خرد از تن آنچه برون
و دور از تن بود آگه تواند بود پس روشنست که خرد در هیچ
تن نبود و هر چه در تن بود که تنها بدان آراسته و زنده و بپا
و قایم اند چون قوتهای فزاینده و غذا دهنده و قوتهای حسی

و قوت جنبانندهٔ و قوت خیال و گمان همه فروغ یابش خرد اند
و هر یکی و اندامی ازان فروغ بقدر استعداد خود اثر و روشنی
پذیرند و نیز پیوند خرد با هرچه سوای خرد است بدانستن خرد
بود آنرا که بآن دانستن بدو محیط شود و از خرد آنچیز بیرون
و خارج نتواند ماند که خرد بآن محیط نشود و همچنین هیچ
حالتی از احوال اجسام چون بزرگی و خردی و درازی و
پهنی و سبکی و گرانی و گرمی و سردی و سختی و نرمی و خرد را
نتواند بود بآن معنی که خرد بزرگ بود یا خرد یا دراز یا پهن
و امثال آن بلکه اینها و امثال اینها و آن محلها که این حالها
دران تواند بود همه در خرد باشد از روی معلوم بودن آنچیزها
مر خرد را و دانند که خرد مر ایشان را و نیز خرد را هیچ ضد
و مخالف نبود از انکه همه اضداد و چیزهای مخالف در خرد
موجود

موجود و مجتمع باشند و نیز هیچ ضدی و مخالفی دیگر در خرد

سستی و بطلان نگیرد چنانکه در پیر خرد از هم بطلان و سستی

پذیرند و خرد همه را یکسان داند و ضد یرا فراموش و نادانسته

نگذارد و دیگر یرا دانسته و یاد نکهدارد بلکه همه در وی هستی

خود تمام باشند و آنرا که ضد و مخالف نبود وجودش باطل

نگردد و تباهی نپذیرد و چون تن از حالهای مختلف تباه

شود و بمیرد هیچ خلل و نقصان بخرد راه نیابد از انکه خرد زندگی

و آراستگی و تمامی تن و پژمردگی و نقصان و بی سامانی و

تباهیش پیوسته داند و هرآنچه خرد داند در خرد موجود بود

پس زندگی تن و مردگیش در خرد بود نه از دانستن تن زنده

زنده ترگردد و نه از دانستن تن مرده تباه شود پس ردشنست

که خرد باقی و دایم است و بنقصان و زوال تن و گردشش

حالهای وی زایل و نفعی وگردنده حال نشود و این بیان روشنی حال و منفعت خرد که گفتن و نوشتن ازان عبارت وحکایت مینماید هم خرد است که ازان آگهی دهد زیرا که سوای خرد و عقل از خرد و عقل خبر نتواند داد و اگه نتواند بود و چون مردم از آگهی خرد آگاه شد و بدانست خرد بر بشریتش غالب گشت و مردمی وی همه یار خرد گردیدند و بشریت مغلوب و بیکار و ناپایدار شد پس طریق رستگاری و امن مردم از هلاک و دمار پناه جستن است بخرد و در حمایت وی شدن و میل و گشتن طبع سوی حالهای ناپاینده و لذتهای ناپایدار دور داشتن و در حرکت و سکون و خواب و بیدار بر اندازه خرد بودن و چون مردم آثار خرد را در همه احوال خویش در روش و سیرت و گفت و کرد رعایت کند کار کرد تم الکتاب.

خاتمه

چون این کتاب مستطاب جاویدان خرد را این بنده شرمنده
درگاه الله در نخست دیباچه نوشته لازم شد که در خاتمه نیز
چند کلمه عرضه دارد و محض شناسائی خود بخوانندگان و از چیزهائی
که مادام العمر تجربه شده موجزی برنگارد مخفی مباد که اسم این
بنده مانکجی است و مانک بزبان گجراتی یاقوت را نامند و
جی نشانی است که محض تشخیص از هندو فارسیان هندوستان
براسم افزایند و بزبان فرس قدیم جی را پاک و مبارک نوشته اند
و نام پدرم لیمجی داد پور هوشنگ جی بن نوروزجی بن بائی
جی بن مهرجی بن جمشید جی بن نانا بائی بن جمشید جی بن مانک جی
بن کاوس جی بن پدم جی بن کاراجی بن رستم جی بن جاماسب

جی بن جمشید جی بن رام یار بن پوچاجی است که نسب بنده

باو منتهی میشود و وی از دودمان حضرت ساسان که یزدانی

درود بر روان خود و دودمانش باد بوده و چون دهمین پدر

بنده که کاوسجی نام داشته کسب تجارت پیش گرفته و تاجر را

بزبان گجراتی هاتریا خوانند این نام بر این خانواد علم گشته که الی

حال به هاتریا اشتهار دارد تولد این بنده در روز رام ایزد

از آذر ماه قدیم سنه ۱۱۹۳ یزدگردی مطابق سنه ۱۲۳۰ هجری در قصبه

موراه شومالی واقعه در بلوک کوداده من محال شهر سورت

پای تخت گجرات شده چون سه سال از عمرم گذشت مرحومین

والدین از آنجا کوچیده و در بمبئی توطن نمودند و بطوریکه لازمه

پدری و مادری است در تربیت و پرورش این بنده سعی

بلیغ فرمودند ولی حیف از آنجائیکه مشهور و واضح است

که هیچ

که هیچ اولاد را قوه تلافی زحمات و محبت های پدر و مادر نیست
این بنده هم هیچ خدمتی بسزا نکرده و از زوان ایشان خجالت
و شرمندگی دارم زیرا که از طفولیت طبعم بمسافرت مایل بود
قبل از پانزده سالگی از ایشان جدا شدم و دایم در سیاحت
و سفر بودم چون دنیا را محل عبور و مرور خلایق دیدم که در
آن آیند و روند خود را مسافر خواندم و زان پس چون نژاد
خود را دانستم که از دودمان حضرت ساسانم طالب معنی
ساسان گشتم دریافتم که بفارسی قدیم ساسان آن باشد که
بداند چنانچه تهی دست بجهان آمده تهی دست خواهد شد
و بجهان دل نه بندد که حال چنین کس را درویش گویند پس
درویش را هم بر نام خویش افزودم و چون در سنه ۱۸۳۰ عیسوی
مطابق سنه ۱۲۴۶ هجری در مملکت سند شرف خدمت مرحوم

مغفور سید زین العابدین شاه بن اسمعیل شاه که یکی از

امنای دولت آنجا و در علوم دنیوی واخروی سرآمد اهل

روزگار بود دریافتم و در سنه ۱۸۴۰ عیسوی مطابق سنه ۱۲۵۶

هجری در ردمن خدمت مرحوم مبرور موبدان موبد فریدون

جی مرزبان جی طاب الله ثراه که فرید عصر و یگانه روزگار

واز ابتدا نیز مایه تربیت این بنده شده بود مشرف شدم

و نصایح و کلمات دل پسند ایشان را دریافتم و معنی کل شیئاً

هالک الا وجهه را دانستم که آفریدگان همه فنا شونده و نیستی

پذیرنده اند پس خویش را فانی خواندم و چون در این سفر ایران

مینونشان زیاد توقف کردم وخواستم با ابنای روزگار

مراوده و مرابطه داشته باشم و تا توانستم بهر کس خدمتی کردم

ولی از بعضی حق ناشناسان برعکس نتیجه بخشید و در دام بلا

گرفتار

گرفتار کردیدم و چون محض استخلاص بنده مردمان بزرگ

توجهی میفرمودند یک روز در خانه سرکار فخامت آثار

حاجی میرزا عباسقلی که جمعی از بزرگان دین و دولت حاضر

بوده و از بابت عمل بنده گفتگو میفرمودند جناب مستطاب

حجة الاسلام ملاذ الانام حاجی ملا علی سلمه الله تعالی بر مظلومی

بنده تصدیق فرموده بودند چون اسم مظلوم از زبان

شریف ایشان جاری شد این را میمنت دانستم و مظلوم را

نیز بر نام خود الحاق کردم که اسم و لقب این بنده مسافر

مظلوم مانکجی درویش فانی است چون این کتاب

در اقوال و نصایح است این بنده هم مختصر از تجربه که در

روزگار کرده معروض

میدارد

بخشایش یزدان بر جمیع آفریدگان یکسان است چه همه را
بخوراک و پوشاک و مکان و معاشرت و استراحت و
استفراغ که مایه زیست دنیوی است محتاج کرده و همه
یکسان از آن متلذذ میشوند و اثر غم و شادی و راه آمدن
در دنیا و رفتن از دنیا برای همگی یکی است پس سزاوار نیست
از تنگی نالیدن و در فراخی بالیدن و بر دنیا حریص بودن دانا
آن بود که بهمه حال شاکر باشد

زندگانی انسان بسته بشش چیز است خوراک و پوشاک
و مکان و معاشرت و استراحت و استفراغ و آنکه در این
چیزها پاکی و پرهیز کند نجیب و حق شناس بود و اولاد او هم
با نجابت و حق شناسی باشند و هرچه کمتر در این ضروریات
سته پرهیز و پاکی کنند همانقدر نقصان در نجابت ایشان
پدید

پدید شود چنانچه به تجربه رسیده که اگر کره اسب را بشیر
کاومیش پرورش دهند چون بآب رسد دران بخوابد
واین از اثر خوراک باشد وچنین حلال وحرام این شش
چیز در طبایع موثراند

سه حق بر ذمه کل مردم است که در هر مذهب باشند باید
اداکنند حق حق وحق خود وحق غیر وادا کننده این سه حق
بدین وراه راست باشد وخدا را بیقین بشناخته بوده
وآنکه دراین سه حق خیانت کند مردود باشد

دراکثر کتب سماوی وارد است که چون روح از تن جدائی
کند عاقبت او را از پل صراط عبور دهند وآن پلی باشد
بربالای دوزخ کشیده اگر روان راست رود از ان
بگذرد واگر بچپ وراست میل کند در دوزخ افتد معنی

این بر بنده چنان آشکارا شده که پل عبارت از عدل
و میانه روی است و دو جانب غضب و شهوت و حسد
و تعصب یا افراط و تفریط است که هر دو شوم و مذموم باشد
اینکه همه پیغمبران امت خود را بوعده بهشت امید وار
کرده اند نه چنانستکه بواسطه آن دین یا دانستن اسم آن
پیغمبر کسی را بهشت بخشند بل آنکس را دهند که بر جاده طریقت
و شریعت پیغمبر رفتار کند و اگر شخصی معتقد بدینی دانسته
خلاف امر آن کیش کند جزای او دو چندان باشد زیرا که
ذم و سزای آن را دانسته و باز مرتکب شده پیمبر کسی را
شفاعت گر است که بر جاده شرع او رهبر است
در اکثر کتب سماوی وارد است که پاک یزدان در روز
قیامت کافر رامی آمرزد ولی با کمال بخشش الهی که بندگان را

یارای

بارای شمردن آن نیست منافق محروم باشد چه کافر کسی است

که حق را پنهان کند و منافق آنکه حق را پنهان و باطل را آشکارا

سازد و براستی اصل کلام دادار است زیرا کافر بنفس خود ستم

کند و منافق مر خلق را آزار رساند

زندگانی انسان در دست سه چیز گرفتار است در بیداری

بوهم و خیال در خواب برؤیای صادقه و کاذبه و در این هر دو

حال بغفلت و بیهوشی و این سه حالت با حیوان نیز هست

پس انسان آن باشد که در همه حال هشیار بود که هیچ ناحق

از او سر نزند

اینکه در کتب انسانرا اشرف مخلوق نوشته اند نه من و تو

و نه این و آن و نه هر یک از انسان این معنی منحصر است به پیغمبران

مرسل و پیشوایان و سلاطین عادل و علمای کامل و حکمای فا

و عرفای عاقل و الا سایر انسان هم حیوان بلکه اخرف و اخس

از حیوانند چنانچه آیه کریمه کالانعام بلهم اضل بر این معنی دلالت

میکند چه خداوند مهربان برای هدایت نوع انسان از آدم

تا خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و چندین هزار اولیا

و امامان فاضل و سلاطین عادل و علما و حکما و عرفا بگیتی فرستاده

تا کتابهای بیحد و حصر نوشتند و اوامر و نواهی را نمودند و سزا

و جزای ظاهر و باطن را آشکار کردند با وجود این اکثر مردم

چنان از خدا بیخبر و گرفتار هوا و هوس شده اند که از جانوران

درنده و گزنده و چرنده و پرنده هم فروتر افتاده اند پس

ایشان را نه انسان توان گفت نوع بشر ندارد اندر نهاد

پاکی موذی تراند از مار این کرمکان خاکی چند از قبایح

بعضی از مردمان بری از قانون انسانیت بقصد رفع اشتباه

خوانندگان

خوانندگان عرضه میدارد تا یقین دانند که برخی مردمان

در کردار از حیوان اخس وارذل اند

اوّل دیده میشود که سگ و خر که اخس حیوانند در هنگام

استیلای مرض از ناملایمات طبع پرهیز کنند و چیز نخورند

تا مرض دفع گردد و مردمانی هستند که در وقت ناخوشی

حکیم حاذق ایشان را از اکل و شرب بعضی چیزهای مضر

طبع ممانعت میکند و ایشان اول بعجز و الحاح خواهند

رفع منع نمایند اگر نشود به تشدد و تغیّر و اگر از آنهم بجائی

نرسد در نهانی خلاف حکم حکیم کنند و از ممنوع نه پرهیزند

و دیگر صبر حیوانات بحدی است که در وقت غضب هرگز

خود را تباه نکنند و مردمانی باشند که چون ایشانرا بلائی

رسد خود را هلاک سازند

دویم برای بقای نسل دیده میشود که ماده هر نوع حیوان چون

حامله شود دیگر بدان نزدیکی نکند ولی مردمانی هستند که

باوجود منع شریعت دهنکه دانند خود و اولادشان را اذیت است

تا زمان وضع حمل نیز از نزدیکی بزن نه پرهیزند

سیوم دیده میشود که فیل و شیر با وجود آن زبردستی و خونخواری

خدمت گذار خود را پاسداری کنند و اذیت و آزار نرسانند ولی

مردمانی باشند که به پرورنده و ولی نعمت بلکه بوالدین خود نیز

خطا و خلاف کنند و شرم ندارند

چهارم واضحست که درندگان از ابتدا گوشت خوراک بوده و

چرندگان گیاه و تا حال از قانون خویشتن تجاوز نکرده اند ولی

مردمانی هستند که با وجود نهی خدا و پیغمبر باز از مناهی نپرهیزند

و از حد و اندازه خود تجاوز کنند و حلال از حرام جدا نسازند

پنجم هرگز دیده نشده که چهار خرس که اقبح حیوانات است

جمعیت کرده یکی از نوع خود را تباه کنند ولی اکثر مردمان را این

شعار است که چند تن همدل شوند و یکی را براندازند

ششم هرگز هیچیک از حیوانات چرنده و پرنده و درنده بنام

یزدان قسم نخورند ولی مردمانی هستند که با وجود اعتقاد بوحدانیت

خدا و بزرگواری پیمبران هزار قسم بدروغ یاد کنند

هفتم هرگز جمع شدن زاغ و فیل را کسی ندیده ولی از مردمان

هستند که چندان از عصمت عاری باشند که بحرام و در برابر نظرها

نیز شرم ندارند و در مجالس اظهار سخنان قبیح را شهرت شمارند

هشتم دیده میشود که خری را اگر یکی از جنس او بخارد در عوض

بهمانطور باو تلافی کند ولی مردمانی هستند که با نکوکار خود

بدی کنند

مردمان گوسفند را نافهم خوانند که چون از گله یکی را بکشند دیگران اعتنا نکنند و بچریدن مشغول باشند ولی مردمان هستند که در وقت مردن پدر و مادر و برادر و غیره اول مرده را به زمین گذارند و از بهر میراث منازعه نمایند و از مرگ خود یاد نیارند پس معلوم شد که نه هر کس بدو پا راه رود و بزبان چیزی گوید انسان باشد مردمیت را مراتب ها ست که رسید گان دانند

آدمیت نه بنطق است و بریش است بجان
طوطی هم نطق و بز هم ریش و سگ هم جان دارد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب در اول فروردین ماه سنه ۷۹۹ جلالی مطابق پنجم شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۴ هجری و روز اردی بهشت از آبان ماه قدیم سنه ۱۲۴۶ یزدگردی

هو الله تعالی

کتاب جاویدان
خرد بسعی و اهتمام
عالیشان رفیع مکان
کربلائی ابرهیم
مطبوع
گردید

در سنه ۱۲۹۴

نصایح حضرت هوشنگ و امثال و حکایات